

در باب اخبار ملوك يمن شمه‌ای از اخبار ملوك ایشان را و کسانی از آنها که شهرها گشودند یاد خواهیم کرد. دیارتبت از يك طرف مجاور سرزمین چین است و هم مجاور هند و خراسان و صحراهای ترك است و شهرها و آبادیهای فراوان دارند همه محکم و نیرومند. روزگار قدیم شاهان خویش را بیروی از تبعان يمن تبع مینامیدند آنگاه حوادث زمان زبان ایشان را از حمیری بگردانید که زبان اقوام مجاور گرفتند و شاهان خویش را خاقان نامیدند و سرزمین آهوی مشك تبتی بدیار آنهاست که بدو جهت از مشك چینی مرغوب‌تر است نخست آنکه آهوان تبت سنبل الطیب و انواع گیاهان معطر میچرد ولی آهوان چینی از علفی میچرد که بیایه علفهای خوشبوی تبت نمیرسد. دیگر آنکه مردم تبت مشك را از نافه برون نمی‌آرند و آنرا بهمان حال که هست وامیگذارند ولی مردم چین مشك را از نافه در آورده بتقلب خون و دیگر چیزها بآن اضافه میکنند، بعلاوه مشك چینی را از فواصل دریاها حمل میکنند که رطوبت فراوان و هواها مختلف است. اگر مردم چین نیز در مشك تقلب نکنند و در شیشه‌های سربسته محکم از راه عمان و فارس و عراق و دیگر شهرها بدیار اسلام بیارند چون تبتی خواهد بود. بهترین نوع مشك آنست که در آهو کاملاً برسد و آنگاه برون شود زیرا میان آهوان ما و آهوی مشك بصورت و جثه و رنگ و شاخ تفاوت نیست فقط آهوی مشك بدو دندان دراز چون دندان فیل مشخص است که از فك آهو بطور قائم و راست برون آمده و باندازه يك وجب یا کمتر است. در دیار تبت و چین آهو را بدام شکار کنند و گاه باشد آنرا به تیر بزنند و از پا در آید و نافه‌اش را ببرند که خون در آن خام و نیخته و تازه و نرسیده باشد و بوی نامطبوع دهد و چون مدتی بماند این بوی ناخوش برود و در مجاورت هوا تبدیل یافته مشك شود چون میوه‌ها که هنوز نرسیده و مایه آن بکمال نرسیده باشد و از درخت دور کنند و بچینند. بهترین مشك آنست که در محل خود پخته شود و در نافه برسد و در حیوان کمال

یابد و مایه گیرد زیرا طبیعت مایه خون را بنافه میراند و چون مایه دار شود و برسد آهو را رنجه دارد و خارش پدید کند که سوی سنگی رود که از حرارت آفتاب گرم شده باشد و خود را با آن بخارد و لذت برد و نافه بشکافد و بسنگ ریزد چون دمل که بتأثیر مرهم رسیده باشد و سرباز کند و از برون شدن آن لذت برد و چون نافه از مایه خالی شود دوباره التیام یابد و دوباره مایه خون متوجه آن شود و از نو مانند باراول فراهم شود. مردم تبت در چراگاههای آهو میان سنگها و کوهها بگردند و خون خشکیده مایه دار را که در نافه حیوان رسیده و آفتاب آنرا خشکانیده و هوا در آن اثر کرده بجویند و برگیرند و این بهترین نمونه مشک است و آنرا در نافه‌هایی که همراه دارند و پیش از وقت از آهوان صید شده بدست آورده‌اند جا دهند و همان است که پادشاهان تبت بکار برند و بهمدیگر هدیه دهند و تاجران بندرت آنرا از دیار آنها بیارند. تبت شهرهای بسیار دارد و مشک هر ناحیه را بدانجا منسوب دارند.

مسعودی گوید: ملوک چین و ترک و هندوزنگ و دیگر ملوک جهان به عظمت ملوک بابل اعتراف کرده‌اند که شاه بابل سرملوک جهان است و در صف شاهان چون ماه در میان ستارگان است زیرا اقلیم وی از اقلیم‌های دیگر معتبرتر و مالش از ملوک دیگر بیشتر و خویش بهتر و تدبیرش نیکوتر و ثباتش بیشتر است این وصف ملوک اقلیم بابل به روزگار قدیم است نه اکنون که سال سیصد و سی و دوم است و این ملک را شاهنشاه لقب میدادند که بمعنی شاه شاهان است و مقام وی در جهان چون قلب در پیکر انسان و مهره وسط بگردن بند بود پس از او پادشاه هند است که شاه حکمت و قیل است زیرا بنظر خسروان ایران آغاز حکمت از هندوستان بوده است پس از او پادشاه چین است که پادشاه رعیت پرور است و اهل سیاست و صنعت است و هیچیک از ملوک جهان رعیت خویش را از سرباز و عامه بیشتر از پادشاه چین رعایت و تفقد نمیکنند و هم او سخت دلیر و نیرومند و والا جاه است و سپاه مهیا و سلاح آماده دارد و سپاه خویش

را چون ملوک بابل مقرر می‌دهد. پس از پادشاه چین یکی از ملوک ترك است که فرمانروای شهر کوشان و شاه ترکان طغزغزاست که اورا شاه سباع و شاه اسبان نیز گویند زیرا هیچیک از ملوک جهان مردانی جنگاورتر از او ندارد و چون او بخونریزی بی‌باک و دلیر نیست و بیشتر از او اسب ندارد. قلمرو وی میان چین و بیابانهای خراسان فاصله است و نام عمومی ایرخان دارد. ترکان ملوک بسیار و اقوام گونه‌گون دارند که مطیع ایرخان نباشند ولی هیچیک بیایه او نرسند. پس از او پادشاه روم است که او را شاه مردان خوانند و هیچیک از ملوک جهان مردانی نکو سیماتر از مردان وی ندارند و دیگر ملوک جهان بمرتب متفاوت باشند و برابر نباشند یکی از مطلعان اخبار جهان و ملوک زمین شمه‌ای از مراتب ملوک جهان و ممالک و نام ایشان را در شعری آورده است:

« خانه فقط دو خانه است ایوان و غمدان

و ملک فقط دو ملک است ساسان و قحطان

زمین ایرانست و اقلیم بابل

و اسلام مکه است و جهان خراسان

و دو طرف عالی و نکوی آن

بخارا و بلخ شاهداران است

که در اینجاها مردم برتبه‌ها از مرزبان تا بطریق و طرخان مرتب

شده‌اند

ایرانیان خسرو، رومیان قیصر، حبشیان نجاشی و ترکان خاقان دارند.»

بیش از اسلام فرمانروای صقلیه و افریقیه که دیار مغرب است جرجس لقب داشت و فرمانروای اندلس لذریق خوانده میشد و این نام ملوک دیگر اندلس نیز بود گویند که ایشان از مردم اشبان بودند و ایشان قومی از فرزندان یاقث بن نوح‌اند که در اینجا بوده‌اند ولی بیشتر مسلمانان اندلس بر این رفته‌اند

که لذریق از ملوک جلیقیان اندلس بود که تیره‌ای از فرنگانند. آخرین لذریق اندلس را طارق غلام موسی بن نصیر هنگامی که اندلس را کشود و وارد طلیطله شد بقتل رسانید. طلیطله مرکز اندلس و پایتخت ملوک آنجا بود و رودی بزرگ بنام تاجه از آنجا میگذرد که از دیار جلیقیان ووشکند سرچشمه دارد مردم ووشکند قومی بزرگند و شاهان دارند و چون جلیقیان و فرنگان با مردم اندلس جنگ دارند. رود تاجه بدریای روم میریزد و از رودهای معتبر جهانست و دورتر از طلیطله بر ساحل همین رود شهر طلبیره است و پس از آن پلی بزرگ بنام قنطرة السیف است که ملوک سابق پیا کرده اند و از بناهای معروف است و طاقهای آن از پل سنجه که در ناحیه مرزی بین النهرین در ولایت سرجد و نزدیک سمیسط است عجیب تر است طلیطله شهری محکم است و باروهای استوار دارد و از آن پس که مفتوح و تابع امویان شد مردم آنجا از فرمان بنی امیه بدر شدند و سالها شهر همچنان نافرمان بود و امویان راهی برای کشودن آن نداشتند و پس از سال سیصد و پانزدهم عبدالرحمن بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن حکم بن هشام بن عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک بن مروان بن حکم اموی آنجا را کشود و این عبدالرحمن اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دوم فرمانروای اندلس است و چون شهر را بکشود در بناهای آن تغییرات بسیار داد و تا کنون قرطبه پایتخت اندلس است و از قرطبه تا طلیطله نزدیک هفت منزل است و از قرطبه تا دریا نزدیک سه روز راه است و بیک روز راه از ساحل دریا شهری بنام اشبیلیه دارند، معموره‌ها و شهرهای اندلس دو ماه راهست و نزدیک بیچهل شهر معروف دارند و بنی امیه را در آنجا بنی الخلیف گویند یعنی خلیفه زادگان و عنوان خلیفه ندارند زیرا باعتقاد آنها کسی که فرمانروای حرمین نباشد حق خلافت ندارد ولی فرمانروای اموی را امیر المؤمنین خطاب کنند.

عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک بن مروان بسال یکصد و سی و هفت

به اندلس رفت و سی و سه سال و چهار ماه در آنجا حکومت کرد و بمرد و پسرش هشام بن عبدالرحمن هفت سال حکومت اندلس کرد پس از آن پسرش حکم بن هشام در حدود بیست سال حکومت داشت و پسران وی تا کنون حکومت اندلس دارند و چنانکه گفتیم فرمانروای آن عبدالرحمن بن محمد است و ولیعهد عبدالرحمن هم اکنون پسرش حکم است که بسیرت نکو و کمال عدالت از همگان ممتاز است همین عبدالرحمن فرمانروای کنونی اندلس بسال سیصد و بیست و هفتم با بیشتر از یکصد هزار مردم سوار به جهاد رفت و پایتخت مملکت جلیقیان را محاصره کرد که شهر بیست بنام سموره و هفت بارو دارد که از عجایب بناهاست و ملوک سابق آن را استوار کرده اند و میان باروها فاصله ها و خندقها و آبهای وسیع است و دو بارو را بکشد آنگاه اهل شهر بر مسلمانان بشوریدند و آنچه بشمار آمد و شناخته شد چهل هزار و بقولی پنجاه هزار کس از ایشان بکشتند و جنگ بنفع جلیقیان و و شکند و بضرر مسلمانان شد و بسال سیصد و سی و دوم شهر معتبر اربونه که آخرین نقطه متصرفی مسلمانان در مجاورت فرنگان بود با شهر و قلاع دیگر از دست رفت و اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دوم سرحد مسلمانان در مشرق اندلس شهر طرطوشه بر ساحل دریای روم است در مجاورت طرطوشه و در شمال شهر افراغه است که بر ساحل رودی بزرگ جادارد و پس از آن شهر لارده است و شنیده ام که این شهرهای سرحدی در خطر فرنگان است و در آنجا قلمرو مسلمانان بیشتر از همه جا عقب رفته است، پیش از سال سیصد و یک گروه کشتی که حامل هزاران مرد بود از دریا بسواحل اندلس حمله برد و مردم اندلس پنداشتند که اینان گروهی از مجوسانند که هر دو بیست سال یکبار در این دریا نمودار میشوند و از خلیجی که بدریای اقیانوس راه دارد و غیر از خلیجی است که مناره مسی آنجاست بدیار خود میرسند. بنظر من (و خدا بهتر داند) این خلیج بدریای مایطس و نیطس پیوسته است و این قوم همان روس است که از پیش ذکر آن رفت

ویرا قوم دیگری جز آنان دریا های پیوسته بدریای اقیانوس را نیموده است . بدریای روم نزدیک جزیره افریطس (کرت) تخته های کشتی از چوب ساح بدست آمده که سوراخ داشته و با الیاف نارگیل بهم دوخته بوده است این تخته ها از کشتی شکسته هایی بوده که امواج ، آن را بدریا رانده و چنین کشتیهایی جز در دریای حبشی نیست زیرا کشتیهای دریای روم و عرب همگی میخ دارد ولی بکشتیهای دریای حبشی میخ بند نمیشود زیرا آب آن دریا آهن را میخورد و میخها نازک و سست میشود . ازینرو کشتیبانان آن دریا بعوض میخ تخته ها را با الیاف بهم میدوزند و با پیه و قطران اندود میکنند و این قضیه مدلل میدارد (وخدا داناتراست) که دریاها بهم پیوسته است و دریا از آنسوی چین و دیار سیلی دیار ترك را دور میزند و از برخی از خلیجهای اقیانوس محیط بدریای مغرب میپوندد .

در ساحل دیار شام عنبری بدست آمده که دریا برون انداخته بود و این بدریای روم بیسابقه است و از روزگاران قدیم نظیر نداشته است و ممکن است راه وصول عنبر باین دریا همان راه وصول تخته کشتیهای دریای چینی باشد و خدا کیفیت و شناخت آنرا بهتر داند .

و دریای مغرب و معموره های سودان و اقصای دیار مغرب که نزدیک آنست اخباری شگفت انگیز دارد ، مطلعان اخبار جهان گفته اند که سرزمین حبشه و دیگر نواحی سودان هفت سال راهست و سرزمین مصر يك قسمت از شصت قسمت سرزمین سودان است و سرزمین سودان قسمتی از همه زمین است و سراسر زمین مسافت پانصد سال راه است که يك سوم آن معمور و مسکون و يك سوم دشتهای نامسکون و يك سوم دریاست . انتهای سرزمین سیاهان لخت با آخر قلمرو و فرزندان ادریس ابن ادریس بن عبدالله بن حسن بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام پیوسته که دیار مغرب است و شهر تلمسان و ناهرت و فاس آنجاست و پس از آن سوس

ادنی است که از آنجا تا قیروان دوهزار و سیصد میل راه است و از سوس ادنی تا سوس اقصی بیست روز راه است و همه جا تا وادی الرمل و قصر الاسود آبادی پیوسته است پس از آن بصحراهای ریگزار میرسد که مدینه النحاس معروف و هم قباب الرصاص آنجاست که موسی بن نصیر بدوران عبدالملک بن مروان بدان رسید و آنهمه شگفتی دید و تفصیل آن در کتابی که میان مردم متداول است آمده است. گویند این عجایب در بیابانهای مجاور دیار اندلس بود که ارض کبیر است و میمون بن عبدالوهاب بن عبدالرحمن بن رستم فارسی - که اباضی مذهب بود و مذهب خوارج را در آن دیار پدید آورد و بقولی خوارج از بقایای اشبانند - این سرزمین را آباد کرد و با طالبیان جنگها داشت. در قسمتهای بعدی همین کتاب تنازع مردم را درباره اشبانها و اینکه گفته اند آنها از مردم ایرانند و از اصفهان آمده اند یاد کرده ایم.

در این ناحیه از دیار مغرب مردمی از خوارج صفری مذهب ساکنند و شهرهای گسترده دارند چون شهر ثرغیه که در آنجا يك معدن بزرگ نقره هست و این بناحیه جنوب و در مجاورت حبشه است و جنگ میان آنها پیوسته باشد و ما در کتاب اخبار الزمان خبر دیار مغرب و شهرهای آنجا را با خوارج اباضی و صفری مذهب که آنجا ساکنند و معتزلیان که بمغرب مقیم بودند و جنگها که میان آنها با خوارج بود آورده ایم با خبر این اغلب تمیمی که منصور ولایت مغرب بدو داد و بدیار افریقیه و دیگر سرزمین مغرب اقامت گرفت. با قصه او در ایام رشید و حکومت فرزندانش در افریقیه و جاهای دیگر تا دوران ابونصر زیاده الله ابن عبدالله بن ابراهیم بن احمد بن محمد بن اغلب بن ابراهیم بن محمد بن اغلب بن ابراهیم بن سالم بن سواده که ابو عبدالله محتسب صوفی دعوتگر فرمانروای مهدیه که در میان قبیله کتامه و دیگر خاندانهای بربر ظهور کرده بود سال دوست و نود و هفت در ایام مقتدر او را از محل حکومتش برون کرد که به رافقه رفت و این

محاسب از شهر رامهرمز و از ولایت اهواز بود .

اکنون بذکر مراتب ملوک و ترتیب باقیماندهٔ ممالک سواحل دریای حبشی که وصف آنجا و مردمش را آغاز کرده بودیم باز کردیم و گوئیم پادشاه زننگ و فلیمی و پادشاه لان کر کنداج و پادشاه حیره از بنی نصر، نعمانی و مندزی است و پادشاه جبال طبرستان قارن نام داشت و هم اکنون کوهستان بنام وی و فرزندانش شهره است و شاه‌هند بلهرا، و پادشاه قنوج از ملوک سند بؤوره است و این نام هر کسی است که فرمانروای نواحی نزدیک قنوج باشد و در آنجا شهری است موسوم به بؤوره بنام ملوک ایشان که اکنون بحوزهٔ اسلام آمده و از توابع مولتان است و یکی از رودهایی که چون فراهم آید رودخانهٔ مهران سند همانکه به پندار جاحظ از نیل و به پندار دیگری از جیحون خراسان جدا میشود تشکیل می‌یابد از این شهر بیرون می‌آید و این بؤوره که پادشاه قنوج است بابلهرا شاه هند ضدیت دارد و پادشاه قندهار از ملوک سند و جبال آنجاست و حجاج نام دارد و آن نام عمومی اوست و زرد معروف رائد یکی از رودهای پنجگانه که مهران سند را تشکیل میدهد از آنجا سرچشمه دارد و قندهار بنام دیار رهبوط معروفست و یکی از رودهای پنجگانه از دیار و کوهستان سند می‌آید که بنام بهاطل معروفست و از دیار رهبوط که همان قندهار است میگذرد و رود چهارم از دیار کابل و کوهستان آنجا که مجاور سند و در حدود بسط و غزنین و زرغون و رخج و بلاد او نزدیک سجستان است سرچشمه میگیرد و یکی دیگر از پنج رود از دیار کشمیر برون میشود و پادشاه کشمیر بنام رانی معروفست و این نام همه ملوک آنجاست و این کشمیر از ممالک و کوهستانهای سند است و مملکتی بزرگ و استوار است و در حدود شصت یا هفتاد هزار شهر و آبادی دارد و هیچکس بآن دیار جز از یک طرف نتواند رفت و همه نواحی ملک از یک در بند بسته شود که همه مملکت در کوهستانهای بلند است که مردان را به بالا رفتن آن راه نیست، وحش نیز به ارتفاعات آن نرسد و فقط مرغان توانند رسید و آنچه کوهستان نیست

دره‌های سخت و درخت و جنگل است بارودهای خروشان که از شدت ریزش و جریان بسختی از آن میتوان گذشت. آنچه دربارهٔ مناعت این دیار بگفتیم در خراسان و بلاد دیگر مشهور است و این ملک یکی از عجایب دنیاست.

اما پادشاه بؤوره که همان پادشاه قنوج است مساحت مملکتش در حدود یکصد و بیست فرسخ در یکصد و بیست فرسخ سندی است که هر فرسخ هشت میل معمولی است. این همان پادشاه است که سابقاً گفتیم چهار سپاه به ترتیب چهار جهت وزش باد دارد و هر سپاه هفتصد هزار و بقولی نهصد هزار و بقولی نه هزار است که با سپاه شمال با فرمانروای مولتان و دیگر مسلمانانی که در آن سرحدات با ویند جنگ کند و با سپاه جنوب با بلهرا پادشاه مانکیرو با دیگر سپاهها با شاهانی که در جهات دیگر مقابل او هستند به پیکار پردازد. گویند در مساحت ملک وی که مذکور افتاد تا آنجا که توان شمرد یک هزار هزار و هشتصد هزار دهکده میان رودها و درختها و کوهستان و چمنها بشمار آورده اند. بنسبت ملوک دیگر او فیل کم دارد و در جنگ دو هزار فیل جنگی به پیکار و میدارد زیرا فیل اگر توانا و ورزیده و دلیر باشد و سواری کار آزموده بر آن نشیند و قرطل که شمشیرهای مخصوص است بخرطوم داشته باشد و هم خرطومش به زره و آهن پوشیده و خفتنهایی از الیاف و آهن، تنش را مستور کرده باشد و پانصد پیاده پشت سرش را حفظ کند، با شش هزار سوار به پیکار آید و در میان آنان ایستادگی کند و فیل زبون تر از همه، وقتی با پانصد پیاده باشد به پنجهزار سوار حمله برد و بمیان آنان رود و بیرون آید و چون سواری جولان دهد و در همه جنگها رسم پیلان آن پادشاه چنین باشد.

دربارهٔ فرمانروای مولتان گفته‌ایم که ملک آنجا از فرزندان سامه بن لوی ابن غالب است که سپاه و قوت فراوان دارد. مولتان از دربندهای معتبر مسلمانان است و اطراف دربند مولتان صدویست هزار دهکده و آبادی بشمار آورده اند و

چنانکه گفته‌ایم بت معروف مولتان نیز آنجاست که مردم سند و هند از اقصای دیار با نذرها و اموال و جواهر و عود و اقسام بوی خوش بدانجا روند و هزارها مردم آنرا زیارت کنند و بیشتر دارایی فرمانروای مولتان از عود قماری خالص است که سوی این بت برند و بهای هر اوقیه آن یکصد دینار باشد و چون مهر بر آن زنند چون موم نقش گیرد و دیگر چیزهای عجیب برای بت ببرند و چون ملوک کفار به مولتان رو کنند و مسلمانان از جنگشان عاجز مانند، تهدید کنند که بت را شکسته یا کور خواهند کرد و سپاه دشمن از آنجا برود. من پس از سال سیصدم به مولتان رفته بودم و شاه آنجا ابواللهاب منبّه بن اسد قرشی بود و هم در آن سال به منصوره رفتم و شاه آنجا ابوالمنذر عمر بن عبدالله بود و وزیر او رباح و دو پسرش محمد و علی را بدیدم و مردی از اشراف و ملوک عرب را که بنام حمزه معروف بود دیدار کردم و جمعی از فرزندان ابیطالب رضی الله عنه از اعقاب عمر بن علی و محمد بن علی آنجا بودند و مابین ملوک منصوره و خاندان ابی‌الشوارب قاضی خویشاوندی و پیوند و نسبت است زیرا ملوک منصوره که اکنون پادشاهی دارند از فرزندان هبار بن اسودند و به بنی عمر بن عبدالعزیز قرشی شهره‌اند که با عمر بن عبدالعزیز بن مروان اموی فرق دارد.

و چون همه این رودها از دیار مرج بیت‌الذهب که همان مولتان است بگذرد در فاصله سه روز از آنجا میان مولتان و منصوره در محل معروف به دوسات بهم می‌یونند و چون همه یکجا به مغرب شهر روز رسد که از توابع منصوره است مهران نامیده شود آنگاه بدو قسمت شود و هر یک از دو قسمت این آب بزرگ که معروف به مهران سند است در شهر شا کره منصوره که مسافت آن تا دیبل دو روز راه است، بدریای هند میریزد.

از مولتان تا منصوره هفتاد و پنج فرسخ سندیست که اندازه آن گفته‌ایم و هر فرسخ هشت میل است و همه آبادیها و دهکده‌های تابع منصوره سیصد هزار دهکده

است با زراعت و درخت و آبادی‌های پیوسته و در آنجا از قومی بنام مید که از طوایف مردم سند است و از اقوام دیگر جنگک بسیار باشد و این طوایف سرحددار سند باشند. مولتان نیز در بند سند و از معموره‌ها و شهرهای آن بشمار است.

و منصوره بمناسبت منصور بن جمهور فرماندار بنی امیه این نام یافته است. پادشاه منصوره یکدسته فیل جنگی دارد که هشتاد فیل است و رسم هر فیل آنست که چنانکه گفتیم پانصد پیاده در اطراف آن باشد و با هزاران سوار چنانکه گفتیم بجنگد و من دو فیل بزرگ او را بدیدم که بنزد ملوک هند و سند بواسطه دلیری و جنگاوری و شکست سپاه دشمن شهره بود، نام یکی از آنها منفر قلس و دیگری حیدره بود و این منفر قلس اخبار عجیب و کارهای جالب توجه داشت که در آن بلاد و دیگر نواحی شهره بود، از جمله اینکه فیلان او بمرد و او روزها آب و غذا نخورد و عزادار بود و چون مرد غمگین ناله میکرد و پیوسته اشک از چشمانش روان بود و دیگر آنکه يك روز از طویله برون شد و حیدره با بقیه هشتاد فیل بدنبال او بود و در راه بیکی از خیابانهای کم عرض منصوره رسید و ناگهان در مسیر خود زنی را غافلگیر کرد و آن زن از دیدن فیل متوحش شد و از ترس از پشت بزمین افتاد و در میان خیابان لباسهایش پسر رفت، وقتی منفر قلس این بدید بعرض خیابان ایستاد و بخاطر آن زن از عبور فیلان ممانع شد و با خرطوم خود اشاره کرد که توقف کنند و لباس آن زن را جمع و جور میکرد تا زن بخود آمد و بر خویش تسلط یافت و از راه کناره گرفت و فیل نیز راه خود را پیش گرفت و فیلان دیگر از پی او برفتند.

فیل، جنگی باشد یا بارکش و اخبار عجیب دارد، بعضی فیلهای بکار جنگ نیاید، عرابه کشد و بار بردارد و برای کوفتن برنج و دیگر مواد غذایی بکار رود چون گاو که خرمن کوبد. بعدها در این کتاب اخبار زنگ و فیلان را بیاریم که آنجا دیار فیل است و در هیچ کشوری فیل بیشتر از دیار زنگ نیست و فیل آنجا

همه وحشی باشد .

این شمه‌ای از اخبار ملوک سند و هند بود . زبان سند از زبان هند جدا است . سند مجاور دیار اسلام است و پس از آن هند است . زبان مردم مانکیر پایتخت مملکت بلهرا کیری است و از انتساب آن ناخیه که کیره نام دارد این عنوان یافته است . زبان سواحل آنجا چون صیمور و سوباره و تانه و دیگر شهرهای ساحلی لاری است و دیارشان منسوب بدریای مجاور است که لاروی نام دارد و در این کتاب از آن یاد کرده‌ایم ، این ساحل رودهای بزرگ دارد که بخلاف دیگر رودهای دنیا از جنوب جاریست در همه رودهای دنیا فقط نیل مصر و مهران سند و کمی از رودهای دیگر از جنوب بشمال می‌رود و بقیه رودهای دنیا از شمال بجنوب جریان دارد و علت این قضیه را با آنچه مردم در این زمینه گفته‌اند در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم و اراضی پست و مرتفع را یاد کرده‌ایم .

از ملوک سند و هند جز بلهرا کس نیست که مسلمانان در قلمرو او عزیز باشند که اسلام در ملک بلهرا محترم و عزیز است و مسلمانان مسجدها و جامع‌ها دارند که بنماز آباد است و پادشاه آنجا چهل و پنج سال و بیشتر پادشاهی کند و مردم مملکت پندارند که عمر ملوکشان بسبب عدالت و احترام مسلمانان دراز می‌شود . شاه بلهرا مانند مسلمانان سپاه را از خزانه خود مقرر می‌دهد ، وی درمهای طاهری دارد که وزن هر درم یک درم و نیم باشد که در آغاز ملکشان سکه زده‌اند و فیلهای جنگی او از بسیاری بشمار نیاید و دیار او را دیار کمکرنیز گویند و شاه خزر از یک سوی کشورش با وی پیکار می‌کند ، او شاه‌یست که اسب و شتر و سرباز فراوان دارد و پندارد که در همه ملوک جهان جز فرمانروای اقلیم بابل که اقلیم چهارم است هیچکس برتر از او نیست زیرا او نسبت بشاهان دیگر مغرور و جسور است معذک ، مسلمانان را نیز دشمن دارد و او را فیل بسیار است و ملکش بربیکر زبانه زمین است و در سرزمین او معادن طلا و نقره هست که با آنها معامله کنند ، پس از آن پادشاه

طافن است که با ملوک اطراف بصلح است و مسلمانان را عزیز دارد و سپاهش چون ملوکی که گفتیم بسیار نیست و در میان زنان هند نکوتر و زیبا روی تر و سپید تر از زنان ایشان نباشد که بکار خلوت شهره اند و در کتابهای باه از ایشان یاد کنند و در یانوردان در خرید آنها باهم رقابت دارند و بنام طافنی معروفند .

پس از آن مملکت ، ملک رهمی است و این عنوان ملوک ایشانست که نام عام همه است و شاه خزر با ایشان بجنگ است و ملکش مجاور ملک ایشانست ، رهمی دریکی از جهات مملکت خود با بلهرا نیز جنگ دارد و سپاه و فیل و اسب وی از بلهرا و شاه خزر و ملک طافن بیشتر است و چون بجنگ رود رسمش اینست که پنجاه هزار فیل همراه ببرد و جز بزمستان جنگ نکند که فیل با تشنگی صبر نتواند و ثبات نیارد . مردم اغراق گو در باره کثرت سپاه او مبالغه کرده و پنداشته اند که شمار کازران و لباس شویان سپاهش از ده تا پانزده هزار است و جنگ این ملوک که گفتیم با دسته ها باشد که هر دسته بیست هزار باشد بچهار سو که به هر سوی دسته ، پنجهزار باشد و مملکت رهمی صدف بآنها دهد که پول مملکت است و در آنجا عود و طلا و نقره هست و پارچه ها بافند که بتازگی و ظریفی مانند ندارد و هم موی معروف ضمیر را از آنجا آرند که با دسته عاج و نقره از آن مکس پیران سازند و خادمان در مجالس ملوک بدست گرفته پشت سر ایشان بپا ایستند . نشان ، حیوان معروفی که در زبان عوام نامش کرگدن است ، نیز در آنجاست و این حیوان يك شاخ در جلو پیشانی دارد و بیکرش از فیل کوچکتر و از گاو میش بزرگتر و رنگش بسیاهی متمایل است و چون گاو و دیگر حیوانات برای کشش بکار رود و فیل از آن بگریزد و در میان حیوانات - و خدا دانا تراست - نیرومند تر از آن نیست که استخوانهایش میان پر است و دست و پایش مفصل ندارد و هنگام خواب بر زمین نخسبد بلکه میان درخت و جنگل رود و موقع خواب بدرختان تکیه دهد و هندوان و هم مسلمانان دیار

ایشان گوشت کرگدن را بخورند که نوعی از گاو است. گاو میش نیز بر زمین سند و هند فراوان است و این حیوان یعنی نشان درهمه جنگلهای هند فراوانست اما در کشور رهمی بیشتر است و شاخهای پاکیزه ترونکو تر دارد که شاخ آن سپید است و میان سپیدی نقشی سیاه بصورت انسان یا بصورت طاووس با همه خطوط و اشکال یا بصورت ماهی یا همان صورت کرگدن یا بصورت یکی از حیوانات آن سرزمین نمودار است. شاخ کرگدن را خریداری کنند و از آن کمر بندها ورشته‌ها بصورت زیورهای زر و نقره بسازند که ملوک چین آنرا بکار برند و بزرگان آن دیار در بکار بردن آن همچشمی کنند و مبالغ گزاف بیهای آن دهند. قیمت کمر بند آن از دو تا چهار هزار دینار باشد که آویزهای طلا دارد و بسیار نیکو و خوش ساخت باشد و گاه باشد که آنرا با انواع جواهر بر مفتولهای طلا مرصع کنند. نقش شاخ کرگدن نوعاً سیاه باشد بر زمینه سپید و احياناً سفید بر زمینه سیاه نیز یافت شود و این نقشها که گفتیم درهمه شهرها بر شاخ نشان یافت نشود.

عمر بن بحر جاحظ چنین پنداشته که کرگدن هفت سال در شکم مادر باشد و سر از شکم مادر برون کند و بچرد سپس سر بشکم آن برد و این سخن را در کتاب الحیوان بر سبیل حکایت و تعجب آورده است و من بتحقیق گفتار او از مردم سیراف و عمان که باین دیار میروند و از تجاری که در دیار هند دیدارشان کردم پرسش کردم و همگی از سخن او پرسش من تعجب کردند و گفتند که حمل و تولد کرگدن نیز چون گاو و گاو میش است و من ندانم جاحظ این حکایت از کجا آورده، از کتابی نقل کرده یا کسی برای او گفته است؟

رهمی در ملک خویش خشکی و دریا دارد و مجاور ملک او پادشاهی است که دریا ندارد که او را پادشاه کامن گویند و مردم آن کشور سفید پوستند و گوشه‌هایشان سوراخ است و فیل و شتر و اسب دارند و مردان و زنان آنجا نکو و زیباروی باشند. پس از آنها پادشاه افرنج است که دریا و خشکی دارد و بریک زبانه خشکی است که به

دریا پیش رفته است و در کشور او عنبر بسیار باشد و فلفل اندک و فیل بسیار دارد و میان ملوک نیر و مند و مغرور و گردنفر از باشد و غرورش از قومش بیشتر و گردنفر ازیش از اقتدارش فروتر است و مجاور این پادشاه پادشاه موجه است که مردمش سفید پوست و نکو منظر و زیباییند و گوشه‌هایشان سوراخ نیست و اسب بسیار و سپاه غلبه ناپذیر دارند و مشک در دیار آنها چنانکه سابقاً ضمن سخن از غزالان و وصف آهوانشان بگفته‌ایم بسیار باشد و این قوم چون مردم چین لباس پوشند و جبالشان مرتفع باشد با قله‌های سپید و در همه سرزمین سند و هند و ممالک دیگر که برشمریم کوههایی بلند تر و منیع تر از آن نیست و مشک معروف منسوب با آنجا است و دریانوردانی که آنرا حمل کرده‌اند نیک شناسند که مشک معروف به موجهی است. و مجاور پادشاه موجه مملکت ماند است که شهرهای بسیار و آبادی‌های وسیع و سپاههای بزرگ دارند و ملوکشان همانند ملوک چین که ضمن اخبارشان گفته‌ایم خادمان و خواجگان را در امور کشور از کار معادن و وصول مالیات و لایات و اعمال دیگر بکار برند. و ماند مجاور چین است و فرستادگان با هدیه‌ها فیما بین آنها آمد و شد دارد و میانشان کوههای بلند و گردنه‌های سخت است. مردم ماند دلیر و جنگاور و نیرومند باشند و چون فرستادگان شاه ماند بکشور چین در آیند شاه چین کسان برایشان گمارد و نگذارشان در چین بگردند تا مبادا راهها و رخنه‌های آن دیار را بشناسند که کشور ماند در نظر آنها اهمیت بسیار دارد.

و این مردم هند و چین که یاد کردیم و اقوام دیگر در دیار خویش در کار خوردن و نوشیدن و ازدواج و علاج و داغ کردن به آتش و امور دیگر اخلاق و رسوم خاص دارند، گویند که جمعی از ملوک ایشان باد را در اندرون خویش نکه ندارند که آنرا مرضی زیان‌آور شمارند و در همه حال رها کردن آن را اهمیت ندهند و رفتار حکمای ایشان نیز چنین باشد که بر طبق رأی آنها نگهداشتن باد بیماری

زیان آور است و رها کردن آن شفایی نجات بخش است و در آن علاج بزرگ است و مبتلای قولنج و انسداد را راحت کند و بیماری کبدر درمان باشد و از رها کردن باد صدا دار باک ندارد و باد بی صدا نکه ندارد و آنرا عیب ندانند. و هندوان در صناعت طب پیش رفته اند و در این رشته ماهر و کار دانند. آنکه حکایت عادات هندوان آورده بود میگفت که بنزد ایشان سرفه از باد صدا دار زشت تر است و آروغ را همانند باد بی صدا دانند و این شخص بتأیید سخن خود در باره هندوان میگفت که این مطلب در میان بسیار کسان معروف است تا آنجا که بسر گذشتها و حکایتها و نوادر و اشعار نیز آمده است از جمله ابان بن عبدالحمید در ار جوزه معروف به ذات الحلل در این باب گوید :

«دانای نصیحتگر هند سخنی گوید که بنظر من
نکو گفته است، وقتی باد آمد آنرا نکه مدار و رها کن
و چون راه خواست راهش بگشا که نگهداشتن آن
بیماری بزرگست و رها کردن آن راحت و آسایش است
سرفه و آب بینی زشت و عطسه شوم است نه باد شکم
و آروغ باد سر بالا است که عفونت آن
از باد بی صدای پائین بیشتر است.»

و میگفت که باد اندرون یکیست و باختلاف مخرج نام آن تفاوت میکند و آنچه بالا آید آروغ است و آنچه پائین رود ... ز است، فقط مخرج دو باد تفاوت دارد چنانکه گویند پشت گردنی و سیلی ولی سیلی بصورتست و پس گردنی را بیشتر سرزنند ولی هر دو از یک نوع است و باختلاف جا نام آن تغییر یافته است. آفات و دردها و بیماریهای فراوان حیوان ناطق چون قولنج و دردهای معده و عوارض دیگر از آنجاست که درد را در شکم نگهدارد و بهنگام هیچان که طبیعت خواهد آنرا دفع کند و برون افکند رهایش نکند و حیوان غیر ناطق از این آفات و

عارضه‌ها بدور است که درد را بمحض هیجان و عارضه سرعت برون کند و آنرا در جای خود نگه ندارد و میگفت که فلاسفه و حکمای قدیم یونان چون دیموقراطیس و فیثاغورس و سقراط و دیوجانس و دیگر حکمای اقوام به نگهداری این چیزها معتقد نبودند که از عوارض و نتایج آن آگاه بودند و هر که شعور دارد این نکته را از حال خویش دریافت تواند کرد که آنرا بطبیعت آموزند و بضرورت عقل ادراک کنند، فقط گروهی از اهل شرایع و کتابهای منزل بحکم شریعت و منع ادیان اینرا زشت شمرده‌اند و مقتضای عاداتشان نبوده است.

مسعودی گوید، و اخبار هندوان و رسوم و عجایب اعمال و رفتارشان را که به صحت پیوسته است در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده‌ایم و هم اخبار مهرراج پادشاه جزایر بوی خوش و ادویه را با دیگر ملوک هند و قنچب و دیگر ملوک جبال که روبروی این جزایر است چون زابج و دیگر دیار چین با اخبار ملوک چین و پادشاه سرندیپ باشاه مندورفین که مقابل سرندیپ است همانند دیار قماری که مقابل جزایر مهرراج زابج و غیره است و اینکه هر که پادشاه مندورفین شود قایدی نامیده میشود، همه را در آنجا آورده‌ایم و در این کتاب شمه‌ای از اخبار ملوک شرق و غرب و یمن و حیره و اخبار ملوک یمن و ایران و روم و یونان و مغرب و طوائف حبش و سودان و ملوک چین از اعقاب یافت و دیگر اخبار جهان و عجایب اقوام را خواهیم آورد.

ذکر جبل قبیخ و اخبار طوائف الان و سریر و خزر و قبایل ترک
و برفز و دیگران و اخبار باب و ابواب
و ملوک و اقوام اطراف آن

جبل قبیخ کوهی بزرگ است و ناحیه آن ناحیه‌ای معتبر است و شامل ممالک و اقوام بسیار است . در این کوهستان هفتاد و دو قوم هست که هر قوم شاه و زبانی جدا دارد و این کوهستان تنگه ها و دره ها دارد و شهر باب و ابواب بر یکی از تنگه‌های آن است که کسری انوشیروان بساخته و آنرا میان آن کوه و بحر خزر بنیان نهاده و این بارو را بمقداریک میل از شمال دریا بنا کرده که بدریا کشیده می‌شود سپس بر کوه قبیخ برده و در ارتفاعات و فرو رفتگیها و دره‌های کوه در حدود چهل فرسنگ امتداد دارد تا بقلعۀ موسوم به طبرستان رسیده است و در فاصله هر سه میل یا کمتر و بیشتر باقتضای محل و راه ، دری از آهن نهاده و بنزد هر در بداخل بارو قومی را جای داده که مراقب در و باروی اطراف آن باشند تا مزاحمت اقوام این کوهستان را از خزر و الان و طوائف ترک و سریر و دیگر قبایل کفار دفع کنند. و مسافت کوه قبیخ با ارتفاع و طول و عرض قریب دوماه راه و بلکه بیشتر است و جز آفرید کار عزوجل شمار قبایل اطراف آنرا کس نداند . یکی از دره های کوه چنانکه گفتیم در مجاورت باب و ابواب بدریای خزر گشوده میشود ، بعضی از دره‌های آن مجاور دریای مایطس است که

ذکر آن گذشت و خلیج قسطنطنیه بدان پیوسته است و طرا بزنده نیز بر این دریاست و آن شهر است بساحل دریا که بازارهای سالانه دارد و بسیاری از اقوام از مسلمان و روم و ارمن و دیگران از دیار کشک برای تجارت بدانجا روند و چون نوشیروان شهر معروف به باب و ابواب را با حصار در خشکی و دریا و کوه ساخت بسیاری از اقوام و ملوک را در آنجا سکونت داد و مرتبه هر یک معین کرد و هر قوم را بنام و نشان خاص خواند و حدود آنرا معلوم کرد همانند اردشیر پسر بابک که ملوک خراسان را مرتب کرده بود. از جمله ملوک که انوشیروان در این نواحی مجاور اسلام از دیار بردعه تعیین کرده است شاهی شروان نام است و مملکتش نام از او گرفته و گویند شروانشاه و هر که بر این ناحیه پادشاهی کند شروان نام یابد و اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دوم مملکت او نزدیک بیک ماه راه است زیرا به جاهای تازه که انوشیروان بدو نداده بود دست انداخته و جزو ملک خود کرده است و هم در این تاریخ، و خدا بهتر داند، پادشاه آنجا مسلمانی بنام محمد بن یزید است که از فرزندان بهرام گور است و در نسب وی خلاف نیست، پادشاه سر بر نیز از فرزندان بهرام گور است و هم در این تاریخ فرمانروای خراسان از فرزندان اسماعیل بن احمد است که اسماعیل از فرزندان بهرام گور بوده است و در آنچه گفتیم و شهرت نسب آنها که گفتیم خلاف نیست. همین محمد بن یزید که شروان است شهر باب و ابواب را نیز بملک خود افزوده است و این از پس مرگ داماد وی بود که عبدالملک بن هشام نام داشت و مردی از انصار بود و فرمانروایی باب و ابواب داشت و از صدر تاریخ که مسلمة بن عبدالملک و دیگر امیران اسلام به این دیار آمده اند اینان در آنجا سکونت داشته اند.

مجاور مملکت شروان مملکت دیگری از جبل قبیخ است که ایران نام دارد و پادشاه آنجا را ایرانشاه نامند و هم اکنون شروانشاه بر این مملکت و بر مملکت دیگر بنام مملکت موقانی نیز تسلط یافته است و تکیه مملکت او بر مملکت

لکن است که قومی بی‌شمارند و در جنوب این کوه اقامت دارند. جمعی از آنها کافرند که مطیع شاه شروان نباشند و آنها را دودانی گویند و بحال جاهلیت باشند و بشاهی سرفرود نیارند و در زناشویی و معامله رسومی عجیب دارند. و این کوه دره‌ها و تنگه‌ها و معابر سخت دارد و در آن اقوامی است که همدیگر را نشناسند زیرا کوهی سخت و صعب‌العبور است سر بآسمان کشیده با جنگل و درخت بسیار و آب فراوان که از بالا روانست و سنگها و صخره‌های عظیم دارد.

و این مرد معروف به شروان بسیاری از ممالک این کوه را که کسری انوشیروان بشاهان دیگر داده بود زیر تسلط آورد و محمد بن یزید آنرا بملک خویش افزود که خراسانشاه و زادانشاه از آنجمله است و بعدها از تسلط وی بر مملکت شروان سخن خواهیم داشت که قبلاً او و پدرش شاه ایران بودند و بعد شاه ممالک دیگر شد.

مجاور مملکت شروان در جبل قبیخ مملکت طبرستان است که اکنون شاه آن مسلم برادر زاده عبدالملک است که امیر باب و ابواب بود و این نخستین قوم مجاور باب و ابواب است.

بریک سوی باب و ابواب مملکتی است جیدان نام و این قوم در قلمرو ملوک خزرند و پایتخت این مملکت شهر بست بقاصله هشت روز از شهر باب که سمندر نام دارد و اکنون مردمی از خزر آنجا سکونت دارند این شهر در صدر تاریخ گشوده شد و سلیمان بن ربیع باهلی رضی الله عنه آنجا را گشود و پایتخت از آنجا به آمل که از شهر اول هفت روز فاصله دارد انتقال یافت. آمل که اکنون شاه خزر آنجا مقیم است سه قسمت است و رودی بزرگ آنرا از هم جدا میکند که از جنوب دیار ترک می‌آید و یک شعبه از آن از دیار برگز گذشته بدریای مایطس میریزد و این شهر بر دوسوی رود است و در میان رود جزیره‌ای هست که مرکز مملکت آنجاست و قصر شاه میان این جزیره است و از کشتی‌ها پلی از آنجا بیک طرف رود

کشیده‌اند و در این شهر مردمانی از مسلمان و نصاری و یهود و پیرو جاهلیت بسیار است. شاه و اطرافیان وی و قوم خزر بر کیش یهودند که شاه خزر بدوران هارون الرشید یهودی شده و مردم بسیار از یهودان از دیگر شهرهای اسلام و هم از دیار روم بدو پیوسته‌اند زیرا پادشاه روم که اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دوم ارمنوس است همه یهودان مملکت خود را با جبار بدین مسیح کشانید - در این کتاب کیفیت اخبار شاهان روم و شمارشان و اخبار این پادشاه را و کسانی که در این تاریخ در شاهی اوسهیم هستند خواهیم آورد - بدینجهت بسیار کس از یهودان از دیار روم بدیار شاه خزر که مذکور افتاد فراری شدند و یهودان را با شاه خزر حکایتی هست که اکنون محل یاد آوری آن نیست و در کتابهای سابق گفته ایم . پیروان جاهلیت بدیار خزر اقوام گونه گونند از آنجمله سقلاب و روس‌اند که بريك سوی آمل جای دارند و مرده خود را با همه دواب و ابزار و زیور او بسوزانند و اگر مرد بمیرد و زنش زنده باشد زن را با او بسوزانند ولی اگر زن بمیرد مرد را نسوزانند و اگر غزبی از ایشان بمیرد پس از مرگ او را زن دهند و زنان بسوختن راغبند که پندارند بیهشت میروند . چنانکه از پیش گفته‌ایم این از رسوم هندوان است ولی هندوان زن را با مرد نمی‌سوزانند مگر آنکه زن با اینکار موافق باشد . در آمل اکثریت با مسلمانان است و سپاه شاه از ایشانست که در آنجا بنام لارسی معروفند و از حدود خوارزم بدینجا آمده‌اند زیرا بروزگار قدیم پس از ظهور اسلام در دیار آنها قحطی و وبا شد و بقلمرو خزر انتقال گرفتند. اینان مردمی دلیر و پرفوتند و شاه خزر در جنگهای خود با آنها تکیه دارد و بر طبق شروطی که در میانه رفته است در شهر او اقامت گرفته‌اند که یکی علنی بودن دین و مسجد و اذان است دوم آنکه وزارت شاه از ایشان باشد و هم اکنون احمد بن کویه که وزیر است از ایشانست . سوم آنکه هر وقت شاه خزر با مسلمانان بجنگ باشد در اردو گاه وی از دیگران جدا بمانند

و با همکیشان خود بیکار نکنند و باوی برضد دیگر مردم کافر جنگ کنند اکنون هفت هزار کماندار با خود و جوشن و زره که بعضیشان نیزه نیز دارند با شاه سوار شوند که ابزار جنگ مسلمانان چنین است و قاضیان مسلمان دارند و رسم پایتخت خزر چنانست که هفت قاضی آنجا باشد دوتن برای مسلمانان و دوتن برای خزران که بحکم تورات قضاوت کنند و دوتن برای نصرانیان مقیم آنجا که بحکم انجیل قضاوت کنند و یکی برای سقلاو و روس و سایر طوایف جاهلیت که بر طبق احکام جاهلیت که قضایای عقلی است قضاوت کند و چون قضایای مهم رخ دهد که در آن فرو مانند بنزد قضات مسلمان روند و حکم از ایشان خواهند و از مقررات شریعت اسلام اطاعت کنند هیچیک از ملوک شرق در آن ناحیه جز شاه خزر سپاه مقررری بگیرند مردم و همه مسلمانان آن دیار بنام این قوم لاری خوانده می شوند . و روس و سقلاو که گفتیم رسوم جاهلیت دارند سر بازار و بردگان شاهند و در دیار او از تاجر و صنعتگر مسلمان و غیر لاری خلق فراوانست که بواسطه عدالت و امنیت بدانجا گریخته اند و مسجد جامعی دارند که مناره آن مشرف بقصر شاه است و مسجد های دیگر نیز دارند که در آنجا مکتبها برای تعلیم قرآن بکودکان هست . اگر مسلمانان و نصاری آنجا همدست شوند شاه تاب مقاومت آنها ندارد .

مسعودی گوید: مقصود ما از شاه خزر که این مطالب درباره او گفتیم خاقان نیست زیرا خزران شاهی بنام خاقان نیز دارند و رسم است که او و امثالش مطیع شاه دیگر باشند بنا بر این خاقان در قصری بسر میبرد و سواری نداند و بارعام و خاص ندارد و از مسکن خود بیرون نشود و با حرم خود مقیم باشد و در کار مملکت امر و نهی نکند و مملکت بی وجود خاقانی که مقیم پایتخت باشد بر شاه راست نیاید و چون بدیار خزر قحط شود یا حادثه ای آنجا رخ دهد یا قوم دیگر با آنها به پیکار آید یا اتفاق ناگهانی دیگر باشد ، خاص و عام پیش شاه خزر روند و گویند « این خاقان روزگار وی را بفال بد گرفته ایم و او را شوم دانسته ایم او را بکش یا بمابده تا او

را بکشیم، بسا باشد که خاقان را بایشان دهد تا بکشند و ممکنست خود شاه او را بکشد و گاه باشد که بر او رحم آرد و از وی دفاع کند که کشتن وی بی جرم و گناه است. اکنون رسم خزر چنین است و من ندانم از قدیم بوده یا بتازگی آمده است. مقام خاقانی از یک خاندان معین است که بنظر من از قدیم پادشاهی از ایشان بوده است و خدا بهتر داند.

مردم خزر زورقها دارند که مسافر و تاجر در آن بر رودی که بالای شهر است و بر طاس نام دارد و در ناحیه علیای رود آمل بآن میریزد سواری کنند بر سواحل بر طاس اقوام شهر نشین ترك جا دارند که در قلمرو ممالک خزرند و آبادیهایشان مابین ممالک خزر و برغز پیوسته است. بر طاس يك طایفه ترك است و چنانکه گفتم بر سواحل این رود که بنام ایشان معروف است اقامت دارند و پوست روباه سیاه و سرخ که بنام بر طاسی شهره است از آنجا آردند که هر پوست بصد دینار و بیشتر ارزد و این بهای سیاه است و سرخ ارزاتر است و پوست روباه سیاه را ملوک عرب و عجم پوشند و در پوشیدن آن هم چشمی کنند و بنزد آنها از سمور و روباه معمولی و امثال آن گرانتر باشد و شاهان کلاه و موزه و پوستین از آن کنند و شاهی نیست که موزه و پوستین از روباه بر طاسی سیاه نداشته باشد.

در علیای رود خزر مصبی هست که بخلیجی از دریای نیطس پیوسته است و نیطس دریای روس است که جزایشان کس بر آن نرود و روس بر یکی از سواحل این دریاست و قومی بزرگ است بر رسوم جاهلیت که مطیع شاه و شریعتی نیست و تجار روس بدیار شاه بر غز رفت و آمد کنند روسان بر زمین خود معدن نقره همانند آن معدن نقره که در کوه پنجهیر خراسان است بسیار دارند.

و شهر برغز بر ساحل مایطس است و بنظر من آنها در اقلیم هفتمند مردم برغز يك طایفه تركند و کاروانها از خوارزم خراسان تا دیار ایشان پیوسته رود ولی از بیابانهای ترکان دیگر گذرد که کاروان در حمایت ایشان باشد و اکنون

یعنی سال سیصد و سی و دو شاه برغز مسلمان است و در ایام المقتدر بالله بعد از سال سیصد و ده خوابی دیده و مسلمان شده و پس روی به حج رفته و بمدینه السلام آمده و برای مقتدر درفش و علم‌ها و مالی آورده بود مسجد جامعی نیز دارند همین شاه با پنجاه هزار و بیشتر سوار بقسطنطنیه هجوم برد و در اطراف آن تا رومیه و اندلس و دیار برجان و جلیقیان و فرنگان تاخت و تاز می‌کند از محل قوم برغز تا قسطنطنیه از بیابان‌ها و آبادی‌ها دو ماه پیایی راهست. هنگامی که مسلمانان با سرحددار شام بدیار طرسوس حمله برده بودند خادم معروف به زلفی مست کرد و با کشتیهای شامیان و مصریان که همراه او بود بسال سیصد و دوازده، دهانه خلیج قسطنطنیه و دهانه خلیجی دیگر از دریای روم را که مخرج نداشت پیمودند و بدیار فنديه رسیدند و بدریا جمعی از مردم برغز بکمک ایشان آمدند و گفتند که دیارشان در همان نزدیکی است و این شاهد آن سخن است که گفتیم دسته‌های مهاجم برغز تا کناره‌های دریای روم میرسد و تنی چند از آنها بکشتیهای طرسوسیان نشستند که آنها را بدیار طرسوس آوردند. برغز قومی بزرگ و شجاع و گردنفر از است و اقوام مجاور مطیع آنند و یک سوار از آنها که با پادشاه برغز مسلمان شده‌اند با صد و دو یست کس از کفار پیکار تواند کرد. مردم قسطنطنیه از ایشان بسبب باروها و دیوارهای شهر در امان مانده‌اند و همه کسان دیگر در آن ناحیه از ایشان جز بکمک باروها و دیوارها مصون نتوانند ماند و شب بدیار برغز در بعضی اوقات سال در کمال کوتاهیست. بعضی‌ها پنداشته‌اند که یک نفر برغز از پختن دیگ خود فراغت نیافته باشد که صبح در آمده باشد در کتابهای سابق خود علت این قضیه را از لحاظ فلکی با علت آنجا که شب ششماه تمام بی‌روزی بسته باشد و روزش ماه تمام بی‌شب پیوسته باشد آورده‌ایم و این در جهت جدی باشد و اهل نجوم علت آنرا از لحاظ فلکی در زیجها یاد کرده‌اند.

و روس اقوام بسیار و طوایف گونه‌گون است از آن جمله طایفه ایست که آن

را نوزغانه خوانند و اکثریت روس از آنهاست که به تجارت بدیار اندلس و رومیه و قسطنطنیه و خزر روند و از پس سال سیصد در حدود پانصد کشتی که هر کشتی یکصد کس داشت بدیار خزر رسید. اینان به خلیج نیطس که برود خزر پیوسته است درآمدند در اینجا مردان شاه خزر با عده نیرومند برای دفع کسانی که از این دریا برآیند یا از دشت مابین خزر و نیطس بیایند آماده‌اند زیرا صحرا - نشینان ترک غز باین دشت آیند و فشلاق کنند و گاه باشد که آب رود خزر که تا خلیج نیطس پیوسته است یخ بندد و غزان با اسب از آن بگذرند. و آن آبی عظیم است اما از شدت یخبندان آنها را فروبرد و بدیار خزر حمله برند و گاه باشد که مردان شاه خزر که آنجا آماده‌اند از دفعشان وامانند و شاه شخصاً برون شود و آنها را نکند که از روی یخ بگذرند ولی بتابستان ترکان راه عبور ندارند.

وقتی کشتیهای روس بمردان خزر که بدهانه خلیج آماده بودند رسید بشاه خزر نامه نوشتند که از آن ناحیه بگذرند و در رود آن پائین روند و وارد رود خزر شوند و بدریای خزر که دریای گرگان و طبرستان و دیگر دیار ایران است که گفته‌ایم وارد شوند و نصف غنایمی را که از اقوام سواحل این دریا بدست آرند بدو دهند و او نیز اجازه داد و وارد خلیج شدند و بمصب رود رسیدند و در این شعبه آب بالا رفتند تا برود خزر رسیدند. و از آنجا سوی شهر آمل سرازیر شدند و از آنجا گذشته بدهانه رود و بمصب آن رسیدند و از مصب رود تا شهر آمل رودی عظیم و آبی فراوانست و کشتیهای روس بدریا پراکنده شد و دسته‌ها به گیل و دیلم و طبرستان و ابسکون، شهر ساحلی گرگان، و دیار نفت و آذربایجان فرستادند زیرا از دیار اردبیل آذربایجان تا این دریا سه روز راه است. روسان خونها بریختند ووزنان و کودکان را با سیری گرفتند و اموال فراوان به غارت بردند و بهر جا حمله کردند بویرانی دادند و بسوختند و اقوام سواحل دریا بفقان آمدند که از روزگار قدیم دشمنی باین دریا نیامده بود فقط کشتیهای تجار و شکار بدانجا رفت و آمد می‌کرد و روسان را با گیل و دیلم

بفرماندهی یکی از سرداران ابن ابی الساج جنگها بود و عاقبت در مملکت شروان بساحل دیار نفت رسیدند که بنام با که معروف است . روسان هنگام بازگشت از حملات خود بجزایر نزدیک دیار نفت که چند میل با آن فاصله دارد پناه می - بردند در آن هنگام شاه شروان علی بن هیشم بود و مردم مهیا شدند و بقایقها و کشتیهای تجار نشستند و روسوی این جزایر نهادند و روسان نیز به آنها حمله بردند و هزاران کس از مسلمانان کشته و غرقه شدند و روسان ماههای بسیار بهمین وضع که گفتیم در این دریا بودند و هیچیک از اقوام مجاور بسوی ایشان راه نداشت مردم از آنها در احتیاط و بیم بودند که این دریا بنظر اقوام مجاور خطرناک می - نماید و چون روسان غنیمت فراوان گرفتند و از اقامت ملول شدند بدخانه و مصب رود خزر رفتند و به شاه خزر نامه نوشتند و مطابق شرطی که نهاده بودند اموال و غنیمت برای او فرستادند. شاه خزر کشتی ندارد و مردانش عادت کشتی نشینی ندارند و اگر چنین نبود برای مسلمانان خطری بزرگ بودند و چون لاریسان و دیگر مسلمانان دریای خزر حکایت روسان بدانشستند بشاه خزر گفتند ما را با این قوم که بدیار برادران مسلمان ما حمله برده و خونها ریخته و زنها و اطفال را اسیر کرده اند ، بهم واگذار و شاه منع ایشان نتوانست کرد و کس پیش روسان فرستاد و خبردارشان کرد که مسلمانان قصد جنگ ایشان دارند و مسلمانان اردو زدند و بطلب روسان دنبال آب سرازیر شدند وقتی چشم بچشم افتاد روسان از کشتیها برون شدند و مقابل مسلمانان صف کشیدند و خلق بسیار از نصارای مقیم آمل همراه مسلمانان بود و مسلمانان پانزده هزار بودند با اسب و سلاح و سه روز در میانه پیکار بود که خدا مسلمانان را بر آنها فیروزی داد و بشمشیر دچار شدند . جمعی کشته و گروهی غریق شدند و پنجهزار کس از آنها جان بردند و در کشتیها نشسته بساحل دیگر رفتند که مجاور دیار برطاس است است و کشتیها را رها کرده راه خشکی گرفتند . بعضی را مردم برطاس بکشتند و

بعضی دیگر بیدار برغز افتادند و بدست مسلمانان کشته شدند از جماعتی که بر ساحل رود خزر بدست مسلمانان کشته شدند آنچه بشمار آمد سی هزار بود و از آن سال دیگر روسان باز نیامدند.

مسعودی گوید: این قصه را بررد کسانی آوردیم که پنداشته اند دریای خزر از جانب دریای مایطس و نیطس بدریای مایطس و خلیج قسطنطنیه پیوسته است که اگر این دریا بخلیج قسطنطنیه پیوسته بود روس بدانجا میرفت که مایطس چنانکه گفته ایم دریای روس است و همه مردم اقوام مختلف که از این دریا گذشته اند بی خلاف گفته اند که دریای اقوام عجم خلیجی متصل بدریاهای دیگر ندارد که دریائی کوچک است و حدود آن معلوم است و آنچه از حکایت کشتیهای روس بگفتیم در آن نواحی میان همه اقوام مشهور است و سال آن نیز معین است که بعد از سیصد بود و تاریخ دقیق آن از یاد من رفته است. شاید آنکه میگوید دریای خزر بخلیج قسطنطنیه متصل است میخواهد بگوید دریای خزر همان دریای مایطس و نیطس یعنی دریای برغز و روس است و خدا کیفیت حال را بهتر داند. و ساحل طبرستان بر این دریاست و در آنجا شهر یست بنام الهم که نزدیک ساحل است و از آنجا با مملکت يك ساعت راه است و بر کناره کرگان مجاور این دریا شهر یست که آنرا آبسکون گویند و تا کرگان قریب سه روز راه است و کیل و دیلم بر کنار این دریاست و کشتیها از این دریا بتجارت سوی آمل رود و از راه رود خزر با آنجا رسد و هم بر این دریا از سواحل که نام بردیم کشتیها به تجارت سوی با که رود که معدن نفت سفید و غیره است و در همه جهان نفت سفید جز اینجا نباشد و خدا بهتر داند و با که بر ساحل مملکت شروان است و در این دیار نفت، آتشفشانیه هست که يك چشمه آتش است و هرگز آرام نشود و پیوسته آتش از آنجا بالا رود.

و مقابل این ساحل بدریا جزیره هاست که از آنجمله جزیره ای بفاصله

سه روز از ساحل است که در آنجا آتشفشانی بزرگ است و در بعضی اوقات سال نفس زند و آتشی بزرگ از آن برآید که چون کوهی بسیار بلند برهوارود و بیشتر دریا را روشن کند و از صد فرسخ در خشکی دیده شود و این آتشفشان چون آتشفشان جبل برکان دیار سیسیل است که تابع سرزمین فرنگ و هم تابع افریقه مغرب است. از همه آتشفشانهای دنیا هیچیک پرصداتر و آتش افروزتر و سیه دودتر از آتشفشان دیار مهراج نیست و پس از آن آتشفشان دره برهوت است که نزدیک دیار اسفار و حضرموت شحر میان یمن و دیار عمان است و صدای آن چون رعد از بسیار میل فاصله شنیده شود و از قعر آن آتشیاره ها چون کوه باسنگهای سیاه برجهد و بهوا رود و از بسیار میل فاصله دیده شود آنگاه بزیر آید و بقعر و اطراف آن افتد و آتشیاره ای که از آنجا نمایان شود سنگهایی است که از فرط حرارت آتش سرخ شده است و ما در کتاب اخبار الزمان از اینکه چرا چشمه های آتش در زمین پدید میآید و مایه آن چیست سخن آورده ایم. و هم در این دریا مقابل ساحل کرگان جزایری هست که از آنجا یک قسم باز سفید شکار کنند و این قسم باز از همه پرندگان شکاری مطیع تر و کم آمیزش تر است و لسی این قسم باز کمی ضعیف است زیرا وقتی شکارچی آنرا از این جزایر شکار کند خوراک آن ماهی باشد و چون خوراک آن عوض شود دچار ضعف شود همه کسانی که پرندگان و حیوانات شکاری شناسند از ایرانی و ترک و رومی و هند و عرب گفته اند که باز اگر بسپیدی متمایل باشد از همه بازهای دیگر تیز روتر و نکوتر و خوش بنیه تر و جسورتر و خوش آموزتر و درکار اوج گرفتن نیرومندتر باشد و بیشتر رود زیرا یک جزء اساسی حرارت در او باشد که در بازهای دیگر نباشد و اختلاف رنگ آن بعلت اختلاف مکان است و در ارمنستان و دیار خزر و جرجان و بلاد ترک که مجاور آنست از کثرت برف، سفید خالص باشد. از یک خاقان خرد پیشه ترک حکایت کنند؛ و خاقانها همان ملوک تر کنند که

دیگر ملوک ترکان اطاعت ایشان کنند، که گفته بود: «وقتی جوجه بازهای سرزمین مادر آشیانه از پوست برون افتد بفضا بالا رود و در انتهای فضا بهوای سرد غلیظ رسد و حیواناتی را که آنجا ساکن است فرود آرد و با آن تغذیه کند و خیلی زود نیرو گیرد و رشد کند که غذا در او مؤثر افتد و بسا باشد که در آشیان آن از این حیوانات نیمه جان پیدا شود.» جالینوس گوید: «در هوا گرم و مرطوب است و از قوت بادهای مرتفع برودت گیرد و فضا موجوداتی دارد که در آنجا پدید آید و ساکن باشد.»

از بلیناس نقل کرده اند که گفته بود: «وقتی در این دو عنصر یعنی خاک و آب مخلوقی هست می یابد دو عنصر عالیتر یعنی هوا و آتش نیز مخلوق و ساکنانی داشته باشد.»

من اخبار هارون الرشید چنین دیدم که رشید روزی بدیار موصل بشکار رفت و باز سپیدی بدست داشت و باز در دست او بهیجان آمد و آنرا رها کرد و همچنان اوج گرفت تا در هوا نماند و چون از او نومید شدند نمودار شد و چیزی بمنقار داشت و با آن فرود آمد که بشکل ماری ماهی بود و پیری بشکل بال ماهی داشت و رشید بگفت تا آنرا به طشتی نهادند و چون از شکار باز گشت علما را احضار کرد و از آنها پرسید: آیا در هوا چیزی سکونت دارد؟

مقاتل گفت: «ای امیر مؤمنان از جدت عبدالله بن عباس روایت کرده ایم که هوا باقوام مختلف الخلقه آباد است در آنجا خلقی ساکنند و نزدیک تر از همه بما جنبند کانیست که در هوا تخم گذارد و همانجا جوجه شود و هوای غلیظ آنرا بردارد و بیرون آورد تا بصورت ماری ماهی در آید و آنرا با لهایی است که پر ندارد و بازهای سپید که در ارمنستان هست آنرا تواند گرفت» پس هارون طشت را برون آورد و حیوان را بدانها نمود و آنروز مقاتل را جایزه داد.

مطالعان مصر و دیار دیگر مکرر بمن گفته اند که در فضا بازهایی دیده اند

که با سرعت برق میرفته و گاه با یکی از حیوانات روی زمین برخورد و آنرا تلف کرده است و بسا شده که از پرواز شبانه و حرکت آن در هوا صدائی چون باز کردن جامه نو بگوش میرسیده و بیخبران و زنان گویند این صدای جادوگری است که پرواز میکند و بالهای کتانی دارد.

مردم در این زمینه گفتگو بسیار دارند و استدلالشان اینست که در عنصر آب حیواناتی بوجود می آید بنابراین میبایست در دو عنصر سبک یعنی هوا و آتش نیز موجودات و حیواناتی بوجود آمده باشد چنانکه در دو عنصر سنگین خاک و آب بوجود آمده است.

مسعودی گوید حکما و ملوک وصف باز گفته و اوصاف جالب آورده و ستایش مفصل کرده اند. خاقان ملک ترک گفته «باز شجاع با اراده است» و کسری انوشیروان گفته «باز رفیقی است که اشاره را نیکو دریابد و فرصت را اگر میسرش از دست ندهد.» قیصر گفته «باز پادشاهی بزرگوار است اگر محتاج شود بگیرد و اگر بی نیاز شود رها کند.» و فیلسوفان گفته اند «از باز سرعت طلب و نیرومندی در کار تحصیل روزی آموز» بهنگام اوج گرفتن اگر شاهبال باز دراز و بالهای بلند بود دورتر و تندتر می تواند در رفت چون قوش که دور پرواز است و تندرو و از پرواز مکرر روانمی ماند که شاهبالش بلند و بیکرش پر مایه است و باز کوتاه پرواز است از آنرو که بالهایش کوتاه و بیکرش لاغر است و اگر دور پرواز کند و اماند و بزحمت افتد. آفت پرندگان شکاری کوتاهی شاهبال است نه بینی که دراج و پا کوتاه و کبک و امثال آن که شهبالشان کوتاه است چگونه اوج پروازشان کم است. ارستجاس گوید: باز پرنده ایست که پرده بهلوندارد و آنچه را که در بازو کم دارد در پنجه و پا دارد، از همه پرندگان کم جثه تر و پردلتر و شجاعتر است زیرا حرارتی در او هست که در پرندگان دیگر نیست سینه اش را دیده ایم که از عصب بافته شده و گوشت ندارد.» جالینوس ضمن تأیید گفتار ارستجاس گوید: «باز آشیانه نگیرد مگر در

درختی بیچیده و پر از خار که کجی‌های بسیار داشته باشد تانها تر باشد و رنج گرما و سرما را بهتر دفع کند و چون خواهد تخم گذارد برای خویشتن خانه‌ای بسازد و سقف آنرا خوب بر آورد که باران و برف بدان نرسد تا خود و جوجگانش از سرما و رنج مصون باشد.»

و ادهم بن محرز آورده که اول کس که قوش نگه داشت حارث بن معاویه بن ثور کندی بود و او پدر قبیله کننده بود. روزی صیادی را دید که دامی برای گنجشکان گسترده بود و او کدروی بر گنجشکی که در دام افتاده بود فرود آمد و آنرا شکار کرد (ا کدر همان قوش است و هم از نامهای آن اجدل است) و گنجشک بدام افتاده را خوردن گرفت و شاه از آن در شکفت ماند و قوش را همچنان که گنجشک را میخورد پیش وی آوردند و آنرا در زیر زمین خانه انداخت و پس از مدتی قوش بیضه نهاد و از جای خود نرفت و اگر چیزی باو میدادند میخورد و اگر گوشتی میدید بدست صاحب خود میجست پس او را بخواندند و بیامد و از دست چیز خورد و کسان از همراه بردن آن میبایدند. تا يك روز کبوتری را بدید و از دست حامل خود بیرید و آنرا شکار کرد شاه بفرمود تا نگاهش دارند و با آن شکار کنند يك روز که شاه در راه بود خر گوشی دوان شد و قوش سوی آن رفت و برگرفت آنگاه آنرا بطلب پرنده و خر گوش میفرستاد که میگرفت و باز میگشت پس از آن عربان قوش نگهداشتند و در میان مردم رسم شد.

اما در خصوص شاهین در کتابی که از روم بحضور مهدی آورده بودند و شاه بدو هدیه کرده بود ارستجانس حکیم گفته بود که یکی از شاهان روم بنام فسیان روزی شاهینی را بدید که با سرعت روی پرندگان آبی فرود میآمد و آنرا میزد و در هوا اوج میگرفت و اینکار را مکرر کرد. شاه گفت این حیوان شکار است از قوت فرود آمدنش بر پرندگان آبی توان دانست که شکار است و سرعت اوج گرفتنش در هوا معلوم میدارد که پرنده‌ای گریزانست و قابل دست

آموزیست و چون رفتار آنرا مکرر دید بیسندید و نخستین کس بود که شاهین داشت. سعید بن عبیس از هاشم بن خدیج آورده که گفته بود قسطنطین پادشاه عموریه در اثنای شکار بوسیله باز بخلیج نیطس رسید که بدریای روم جاریست و به چمن زاری وسیع و گسترده مابین خلیج و دریا گذشت و شاهینی را دید که بر پرندگان آبی فرود همی آید و از سرعت و مهارت آن بشگفت شد و راه شکار آن را نمیدانست آنگاه بگفت تا آنرا شکار کردند و تعلیم داد و قسطنطین نخست کس بود که شاهین داشت و آن چمنزار گسترده وسیع را بنگریست که گلپای رنگارنگ بر آن پراکنده بود و گفت این جائی استوار است که میان رود و دریاست و وسعت و امتداد دارد و شایسته است که شهری اینجا باشد و شهر قسطنطنیه را آنجایی افکند. در این کتاب ضمن سخن از ملوک روم از این قسطنطین بن هالین و اخبار وی که مروج دین نصرانیت بود سخن خواهیم داشت و این یکی از عللی است که برای بنای قسطنطنیه آورده اند.

ابن غفیر از ابوزید قهری آورده که رسم ملوک اندلس که لذریق لقب داشتند این بود که وقتی شاه سوار شود شاهین ها در هوا سایبان اردو باشند و موکب شاه را ببوشانند و گاه فرود آیند و گاه بالاروند و شاهین ها برای اینکار تعلیم یافته بودند و در همه مدت سیر شاه چنین بود تا بمنزل رسد و شاهین ها بدورش فرود آیند تا روزی یکی از شاهان که ازرق نام داشت سوار شد و شاهین ها بهمان وضع که گفتیم با او بود مرغی بیرواز آمد و شاهینی بر او جست و بگرفت و شاه از این بشگفت شد و شاهین را شکار کردن آموخت و وی اول کس بود که در مغرب و دیار اندلس بوسیله شاهین شکار کرد.

مسعودی گوید و نیز گروهی از دانایان این مسائل گفته اند نخستین کس از مردم مغرب که عقاب داشت همو بود و چون رومیان شدت گرفتن و تیزی چنگال آن بدیدند حکیمان قوم گفتند حیوانیست که خیرش بشرش نیرزد.

گویند که قیصر عقابی بکسری هدیه کرد و ضمن نامه بدو خبر داد که عقاب از قوش که شکار آنرا پسندیده کار آمدتر است و کسری بفرمود تا آنرا از پی آهوئی انداختند که بگرفت و در همش کوفت و کسری را از کار آن عجب آمد و خرسند باز گشت و آنرا گرسنه نگهداشت تا بشکاربرد ولی عقاب بطفل کسری پرید و او را بگشت و کسری گفت «قیصر بدون سپاه فرزند ما را کشت» پس از آن کسری یوزپلنگی به قیصر هدیه کرد و بدو نوشت که این حیوان آهو و رصد کان امثال آن را میکشد و رفتار عقاب را مکتوم داشت و قیصر یوزپلنگ را پسندید و آنرا همانند پلنگ دید و از او غافل ماند تا یکی از فرزندان او را بدرید و او گفت: «اگر کسری پسر ما را شکار کرد چه باک که ما هم او را شکار کرده بودیم.» این شد که از گفتگوی دریای گرگان و جزایر آن بگفتگو از اقسام حیوانات شکاری رسیدیم و بعدها نیز در ضمن سخن از شاهان یونان درباره بازو اقسام حیوانات شکاری و اشکال آن سخن خواهیم داشت. اکنون بدگر باب و ابواب واقوام مجاور حصار و جبل قبیخ باز گردیم.

گفته ایم که بدترین ملوک مجاور این کوه شاه مملکت جیدان است و شاه آنجا مردی مسلمان است که پندارد از عرب قحطان است و اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو بنام سلفان معروف است و در مملکتش جز او و فرزندانش مسلمان نیست بنظر من نام سلفان عنوان کسی است که پادشاه این ناحیه باشد مابین مملکت جیدان و باب و ابواب گروهی مسلمانان عربند که جز زبان عربی ندانند و در پیشه ها و جنگلهادره ها و کنار رودخانه های بزرگ که از دهکده های مسکونیشان میگذرد پراکنده اند و از هنگامی که این دیار گشوده شده و صحرا نشینان عرب بدانجا آمده اند در این ناحیه سکونت دارند. این قوم مجاور مملکت جیدان اند ولی در پناه درختان ورود خانه ها از دسترس بدورند و تا شهر باب و ابواب سه میل فاصله دارند و مردم باب از آنها بیمنه کند.

پس از مملکت جیدان در مجاورت جبل قبیخ و سریر پادشاهی است مسلمان برزبان نام که دیارش بنام کرج معروفست و این قوم چادر نشینند و هر پادشاهی بر این مملکت حکومت کند او را برزبان گویند و مجاور مملکت برزبان کشوری است بنام غمیق که مردم آن نصرانیند و مطیع پادشاهی نیستند رؤسائی دارند و با مملکت الان در حال صلحند .

پس از آنها در مجاورت سریر و جبل مملکتی است که آنرا زیریکران گویند که بمعنی زره سازان است زیرا غالب آنها زره و جوشن و لگام و شمشیر و دیگر لوازم آهنی سازند و دیاتهای گونه گون دارند یعنی مسلمان و یهود و نصاری باشند و دیارشان دیاری صعب العبور است و بدین سبب از دسترس اقوام مجاور دور مانده اند .

مجاور آنها مملکت سریر است که پادشاه آنرا فیلان شاه گویند و دین نصرانی دارد سابقاً در همین کتاب گفته ایم که وی از اعقاب بهرام گور است و او را فرمانروای سریر از آنرو گفته اند که نزد کرد آخرین پادشاه ساسانی وقتی شکسته و فراری شد تخت طلا و خزاین و اموال خود را به مردی از اعقاب بهرام گور داد تا بدین مملکت ببرد و تا بوقت استرداد در آنجا محفوظ دارد و بزد کرد بخراسان رفت و آنجا کشته شد و این حادثه چنانکه در این کتاب و کتابهای دیگر گفته ایم در ایام خلافت عمر رضی الله عنه بود و آنمرد در این مملکت بماند و بر آن چیره شد و پادشاهی در خاندانش بماند و فرمانروای سریر نام یافت (که سریر بمعنی تخت است) و پایتخت مملکتش موسوم به حمرج است و دوازده هزار دهکده دارد که هر که را خواهد از آنها بنده گیرد و دیارش دیاری صعب العبور و بهمین جهت از دسترس دور است که در یکی از دره های جبل قبیخ است و این پادشاه بقوم خزر حمله برد و بر آنها غلبه یابد که آنها بدشتند و او بکوه است .

مجاور این مملکت مملکت الان است و شاه آنرا کر کنداج گویند و این

اسم همه شاهان آنجاست فیلان شاه نیز چنین است و نام همه پادشاهان سریر است و پایتخت پادشاه الان را معص گویند که بمعنی دیانت است در غیر این شهر نیز قصرها و تفرجگاهها دارد که گاه در آن سکونت گیرد و اکنون میان او و پادشاه سریر خویشاوندی است که هر يك خواهر دیگری را بزنی گرفته است . ملوک الان بدورانی که خلافت اسلام بدولت عباسی رسید بدین نصرانیت گرویدند که پیش از آن برسم جاهلیت بودند و بعد از سال سیصد و بیست از نصرانیت بگشتند و اسقفان و کشیشان خود را که پادشاه روم برای ایشان فرستاده بود بیرون کردند .

مابین مملکت الان و جبل قبیخ بریک دره بزرگ قلعه ویلی هست که قلعه را قلعه باب الان گویند و این قلعه را بروز کارپیشین یکی از شاهان قدیم ایران بنام اسپندیار پسر یستاسف بن لهراسب بنیاد کرده و در آنجا مردانی نهاده که قوم الان را از وصول بجبل قبیخ مانع شوند که جز بر این پل و از زیر این قلعه راه ندارند و قلعه بر صخره ای سخت است که جز با موافقت ساکنانش راهی برای گشودن قلعه و وصول بدان نیست و این قلعه که بر فراز صخره بنا شده چشمه آبی خوشگوار دارد که از بالای صخره میان قلعه نمودار شود و این قلعه یکی از جمله قلعه هاست که بمناعت و سرسختی در جهان معروفست . و ایرانیان در اشعار خود از این قلعه و اینکه اسفندیار بن گشتاسب بانی آن بوده یاد کرده اند اسپندیار در مشرق با اقوام مختلف جنگهای بسیار داشت همو بود که بدیارت ترك راند و شهر صفر را که بسرسختی و مناعت میان ایرانیان ضرب المثل بود ویران کرد . اعمال اسفندیار و آنچه بگفتیم در کتاب معروف بکتاب بنکش که ابن مقفع بزبان عرب آورده مذکور است . وقتی مسلمة بن عبد الملك بن مروان باین ناحیه رسید و مردم آنجا را مطیع کرد گروهی از مردم عرب را در این قلعه جای داد که تا کنون نگهبانی آنجا میکنند و آذوقه برای آنها از خشکی از دربند تفلیس میبرند و از تفلیس تا این قلعه پنج روز راه است اگر يك مرد در این

قلعه باشد همه ملوک کفار را از عبور این جا مانع تواند شد که بسیار بلند است و بر راه و پل و دره تسلط دارد. پادشاه الان باسی هزار سوار حرکت میکند و میان ملوک آن نواحی بقوت و شجاعت و تدبیر شهره است و در مملکت او آبادیها بهم پیوسته است که چون خروسها بانگ زنند از پیوستگی آبادی در سایر مملکت بانگ خروس بر آید.

و مجاور مملکت الان قومی است که آنرا کشک خوانند و مابین جبل قبیخ و دریای روم اقامت دارند و قومی پاکیزه اند و پیرو دین مجوسند و از همه اقوام این نواحی که بگفتیم هیچ يك بظرافت پوست و صفای رنگ و نکوئی مردان و زیبایی زنان و بلندی قامت و باریکی کمر و بزرگی سرین و نکوئی چهره مانند این قوم نباشند و زنانشان بلذت بخشی در خلوت معروف باشند و لباسشان سپیدک و دیبای رومی و سقلاطونی و دیگر اقسام دیبای زربفت است و در آنجا اقسام پارچه از کنف بافند که يك نوع آن بنام طللی از حریر دبیقی نازکتر و بادوام تر است و بهای هر جامه بده دینار رسد و بنواحی مسلمان نشین مجاور ایشان برند باشد که این جامه ها را از اقوام مجاور آنها نیز آرند ولی آنچه از قوم کشک آرند معروفتر است.

والان از این قوم نیرومندتر است و این قوم با الان جنگ نکند و از دست الان بقلعه هایی که بساحل دریا دارد پناه برد. درباره دریایی که بر ساحل آن مقام دارند خلاف است بعضی کسان گفته اند دریای روم است گروهی دیگر گفته اند دریای نیطس است بهر حال از راه دریا به طرابوزنده نزدیکند و از آنجا کشتی های کالا سوی ایشان رود و هم کالا بیارد علت ضعف ایشان در مقابل الان از آنجاست که پادشاهی ندارند که آنها را هم سخن کند اگر هم سخن میشدند الان واقوام دیگر یارای مقابله با ایشان نداشتند و معنی کشک که فارسی است گمراهی و غرور است زیرا ایرانیان وقتی کسی را گمراه و غرور بینند گویند: کشک. و مجاور این قوم بر ساحل دریا قوم دیگر است که دیارشان را هفت شهر گویند و آن قومی نیرومند

است که بدیاری دور دست مکان دارد که شریعت آن ندانم و درباره دین آن خبری نشنیده‌ام .

مجاور آنها قومی بزرگ است که مابین آن و دیار کَشک رودی عظیم همانند فرات جریان دارد که بدریای روم و بقولی بدریای نیطس میریزد و پایتخت این قوم را ارم ذات‌العماد گویند و رسومشان عجیب است و عقاید جاهلیت دارند و این دیار ساحل دریا را حکایتی جالب است که هر سال ماهی بزرگی سوی آنها آید و از آن برگیرند آنگاه بار دیگر بیاید و پهلوی دیگر سوی آنها کند و باز از آن برگیرند و جایی که بار اول از آنجا گوشت گرفته‌اند مانند اول شده باشد و حکایت این قوم در این قلمرو کفار معروف است .

و مجاور این قوم قومی است میان چهار کوه که همه سرسخت و سربآسمان کشیده است و میان این چهار کوه یکصد میل صحراست و میان صحرا محلی فرورفته است که گویی به پیرگار خط کشیده‌اند و دایره‌ای بهم پیوسته و فرورفته است در سنگ سخت بی‌رخنه چون خط دایره و دور این فرورفتگی قریب پنجاه میل است یک پاره استوار تا پائین چون دیواری که از پائین بی‌الا ساخته باشند و تا قعر آن در حدود دو میل است و راهی برای وصول بدانجا نیست و شبانگاه در آنجا در چند جای مختلف آتش بسیار دیده شود و بر زده‌کده‌ها و آبادیها با نهر-های جاری و مردم و حیوانات بچشم آید اما مردم از دوری قعر آنجا کوچک دیده شوند معلوم نیست از چه قومند و راه بالا آمدن از هیچ‌سوند دارند و مردم بالا بهیچ وجه بنزد ایشان پائین نتوانند رفت و پشت این چهار کوه بساحل دریا فرورفتگی دیگر است که قعر آن نزدیک است و در آن جنگل‌ها و بیشه‌ها است و یک قسم بوزینه راست قامت با چهره مدور آنجا هست که بیشتر بصورت و شکل انسان مینماید ولی موی دارد . بندرت یکی از این بوزینه‌ها را باحیل بسیار شکار کنند و بدست آرند که در کمال فهم و شعور است ولی زبان ندارد که سخن

گوید و هر چه را با اشاره بدو گویند فهم تواند کرد و گاه باشد که یکی از آن را برای پادشاهان اقوام آنجا برند و تعلیمش دهند که با مکس پران بالای سر شاه بر سفره بپا ایستد که بوزینه بخصوص زهر را در خوردنی و نوشیدنی نیک شناسد و شاه از غذای خود بدو اندازد اگر خورد شاه نیز بخورد و اگر پرهیز کرد بداند که زهر آلود است و از آن حذر کند و بیشتر ملوک چین و هند چنین بوزینه‌ای دارند. در همین کتاب از حکایت فرستادگان چین سخن آورده‌ایم که بحضور مهدی آمده بودند و گفتند که ملوکشان در کار غذا خوردن از بوزینه سود میبرند و هم از حکایت بوزینگان یمنی و پیمانی که سلیمان بن داود بر لوح آهنی برای بوزینگان یمن نوشته و حکایت بوزینگان باکاردار معاویه بن ابی سفیان و آنچه درباره بوزینگان نوشت و وصف بوزینه بزرگی که لوح آهنی بگردن داشت از همه اینها سخن آورده‌ایم. و در همه جهان هوشیارتر و مکارتر از این گونه بوزینه نیست زیرا بوزینه در همه نواحی گرم جهان هست از جمله در سرزمین نوبه و علیای دیار حبشیان مجاور علیای مصب نیل یکجور هست که به بوزینه نوبه‌ای معروف است جثه و صورت کوچک دارد و سیاه کم‌رنگ چون مردم نوبه است و همان است که بوزینه بازان دارند و بر نیزه بالارود و بنوک آن رسد. در ناحیه شمال نیز در جنگل‌ها و بیشه‌ها در حدود دیار سقلا ب و اقوام دیگر که آنجا بسر میبرند بوزینه هست بهمان کیفیت که وصف آن بگفتیم که بصورت نزدیک انسان است و در خلیج‌های زاوج چین و در کشور مهراج پادشاه جزایر نیز بوزینه یافت میشود. از پیش گفته‌ایم که کشور مهراج همسنگ چین است و ما بین کشور بلهرا و ملک چین است و اینگونه بوزینه در این ناحیه مشهور و در این خلیج‌ها فراوان است و بصورت تمام است و از آن برای مقتدر آورده بودند با مارها در زنجیرهای گران، بعضی بوزینه‌هایش و سبیل داشتند. و پیر و جوان بودند، با هدیه‌های دیگر از عجایب دریا که همه را احمد بن هلال که در آنوقت امیر عمان بود فرستاده بود.

و کار اینگونه بوزینه بنزد دریافوردان سیراف و عمان که بدیار کله و زابج آمد و رفت دارند معروفست که چگونه با حيله نهنك را از داخل آب شكار میکند . گرچه جاحظ گفته است که جز به نیل مصر و رود مهران سند نهنك نیست و سابقاً آنچه را در این باب گفته در همین کتاب آورده ایم و مکانهای نهنك را بر شمرده ایم . کسانی که به یمن رفته اند خلاف ندارند که در آنجا در نقاط بسیار چندان بوزینه هست که از فرونی بشمار نیاید . از جمله بدره نخله مابین دیار جند و دیار زبید که اکنون یعنی بسال سیصدوسی و دوامیر آنجا ابراهیم بن زیاد فرمانروای حرملی است و از این دره تا زبید يك روز راه است و تا جند يك روز یا بیشتر است و این دره آبادی بسیار دارد و آب فراوان بدان ریزد و موز آنجا بسیار است و بوزینه فراوان دارد . دره میان دو کوه بلند است و بوزینه ها گله هاست که هر گله را يك نر بزرگ پشاهنك باشد و رهبری کند . گاه باشد که بوزینه از يك شکم ده و دوازده بچه آرد چنانکه خوك بچه خوك های بسیار آرد و بوزینه ماده برخی از بچه ها را بردارد ، چونان که زن بچه خویش را و میمون نر بقیه را حمل کند و بوزینگان مجامع و انجمنها دارند که بسیار بوزینه در آنجا فراهم شود و سخن و مخاطبه و همهمه شنیده شود و مادگان همچون زنان از مردان ، جدا نشینند و چون کسی گفتگوی ایشان بشنود و خودشان را میان کوه و درختان موز و تاریکی شب نبیند ، بیشك پندارد گروهی انسان فراهمند از بس که شب و به روز فروزند . در همه نواحی جهان که بوزینه هست بوزینه های نکوتر و مکارتر و خوش آموزتر از بوزینه یمن نیست و مردم بوزینه یمن را رباح نامند و بوزینگان نر و ماده انبوه مو بسر دارند که آویخته باشد و احياناً سیاه پررنگ باشد و چون بنشینند زبردست رئیس نشینند و کارهای دیگرشان نیز همانند آدمیان باشد و بدیار هارب یمن میان صنعا و قلعه کهلان در دشتهای کوهها چندان میمون هست که از بسیاری در آن دشتهای کوهها چون ابر بنظر آید و این کهلان یکی از

قلعه‌ها و مخالفین یمن است و اکنون اسمعبد بن یغفور پادشاه یمن آنجا مقیم است و از همه مردم بجز خواص خود روی نهان دارد و باقیمانده ملوک حمیر است و سپاه سواره و پیاده پنجاه هزار دارد که مقرری بگیر باشند و همراه میگیرند و وقت دریافت مقرری را برکت نامند که آنجا فراهم شوند و از مخالفین فرود آیند و مخالفین بمعنی قلعه هاست. و این مرد در یمن با قرامطیان و فرمانروای مذبحره علی بن فضل جنگها داشت و این از پس سال دوست و هفتاد بود. علی در یمن اهمیت بسیار داشت تا کشته شد و کار یمن بر این مرد استقرار گرفت. بوزینه در یمن مواضع بسیار دارد و در نواحی دیگر زمین نیز هست که از ذکر آن چشم پوشیدیم که علت پیدایش بوزینه را در بعضی از نواحی بخصوص، با اخبار نسناس و با حکایت عربی که پنداشته‌اند يك قسم ما را است که بدیار حجر یمامه وجود دارد در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم.

متوکل در آغاز خلافت خویش از حنین بن اسحاق خواست چاره‌ای بیندیشد تا چند نسناس و عربی بحضور وی آرند ولی جز دو نسناس به سر من رآی نرسید و عربی از یمامه نتوانست آورد زیرا این عربی چون از یمامه برون شود و بمحلی رسد که فاصله آن معین است از ظرفی که در آنست نابود شود. مردم یمامه از آن برای جلوگیری مار و عقرب و حشرات دیگر سودبرند چون مردم سیستان که از خارپشت سودبرند بهمین جهت میان مردم سیستان از قدیم رسم بوده که در آنجا خارپشت را نکشند زیرا آنجا دیاری ریگستان است که اسکندر ذوالقرنین در سفر خویش آنرا بنیاد کرده و در اطراف آن بسیار کوههای ریگ است که با چوب و نی محصور کرده‌اند و شهر افعی و ما را بسیار دارد و اگر فراوانی خارپشت نبود همه مردم آنجا تباه میشد. مردم صعید و دیگر نواحی مصر نیز حیوانکی دارند بنام العرانس که از موش بزرگتر و از موش خرما کوچکتر است و رنگ سرخ و شکم سپید دارد و اگر این حیوانک نبود مردم مصر از

دست ثعبان که يك قسم مار بزرگ است بستوه می آمدند مار دور این حیوانك را بگیرد و بآن پیچد و حیوان بادی بطرف آن رها کند و مار از باد آن سست شود که خاصیت این حیوان چنین است. خشکی و دریا و حیوان و گیاه و جماد مشرق و مغرب و یمن که جنوب است و جدی که شمال است خاصیت های بسیار دارد که طبیعت هر يك از این جهات را یاد کرده ایم و اگر در اینجا بگوییم از مقصد خویش دور خواهیم شد اکنون بموضوع سخن پیش که گفتگوی اقوام مجاور باب و ابواب و حصار و کوه قبیخ و دیار خزر و الان بود باز گردیم و گوئیم: در مجاورت دیار خزر و الان مابین آنها و مغرب چهار قوم ترك است که آغاز نسبشان بيك پدر می رسد و شهر نشین و صحرا کردند باقوت و دلیری بسیار و هر قوم پادشاهی دارد و وسعت مملکتش روزها راهست بعضی ممالکشان بدریای نیطس پیوسته است و دائماً به شهر رومیه و حدود اندلس تاخت و تاز کنند و بر همه اقوام این نواحی غالب باشند و میان ایشان با شاه خزر و هم با فرمانروای الان صلح است و دیارشان بدیار خزر متصل است قوم اول بجنی نام دارد و از پی آن قوم دیگر است که آنرا بجغرد گویند پس از آن قومی است که آنرا بجناك نامند که از همه اقوام چهار گانه نیرومندتر است. و از پی آن قوم دیگر است بنام نو کرده و ملو کشان بدوی اند و از پس سال سیصد و بیست یا در همان سال با روم جنگها داشتند. رومیان بحدود سرزمین خود در مقابل این اقوام چهار گانه که گفتیم يك شهر یونانی بزرگ دارند و لندر نام و در آنجا خلق بسیار است و در میان کوه و دریا سخت استوار است و مردم آنجا جلو گیر اقوام مذکور بودند و این ترکان راه بدیار روم نداشتند که کوه و دریا و مردم این شهر مانع بود. ولی میان اقوام داخل شهر جنگها شد و مایه اختلاف بر سر يك مرد مسلمان تاجر از سرزمین اردبیل بود که بسرزمین کسانی از مردم شهر فرود آمده بود و کسانی از طایفه دیگر او را به مهمانی خواندند و خلاف اقتاد رومیان مقیم و لندر در غیبت آنها به محلشان

حمله بردند و اسیر بسیار گرفتند و اموال فراوان بغارت آوردند و ترکان که باهم بجنگ بودند از این خبر یافتند و همسخن شدند و خونها را که در میانه بود بخشیدند و همگی سوی ولندر حمله بردند و در حدود شصت هزار سوار بدانجا رهسپار شد و این بدون مقدمات و تجمع بود و اگر نه در حدود یکصد هزار سوار شده بودند و چون خبرشان به ارمنوس رسید که اکنون یعنی بسال سیصدوسی و دو شاه روم است دوازده هزار سوار از پیروان دین مسیح با اسب و نیزه در لباس عرب بمقابل آنها فرستاد و پنجاه هزار کس از مردم روم نیز بر آن بیفزود که هشت روزه به ولندر رسیدند و پشت دیوار شهر اردو زدند و آماده جنگ آن قوم شدند. ترکان از مردم ولندر بسیار کس کشته بودند و مردم بحصار پناه برده بودند تا این کمک بدیشان رسید. وقتی چهار شاه ترك بدانستند که نیروی مسیحی و رومی بمقابل ایشان آمده است کس بدیار خود فرستاده و همه تاجران مسلمان را که از دیار خزر و باب و الان و غیره بآنجا آمده بودند فراهم کردند و از همین چهار قوم نیز کسانی مسلمان شده بودند که فقط هنگام جنگ با کفار با آنها همدست میشدند و وقتی دو قوم صف کشیدند و پیروان دین مسیح پیش صف رومیان شدند تجار مسلمان از صف ترکان برون شدند و آنها را با سلام خواندند و گفتند که اگر پیناه ترکان در آیند آنها را از دیارشان بدیار اسلام خواهند برد ولی مسیحیان پذیرفتند آنگاه دو گروه به پیکار شدند که بنفع مسیحیان و رومیان و بر ضد ترکان بود زیرا بشمار چند برابر ترکان بودند و شب را در اردو گاه بسر بردند و چهار شاه ترك بمشورت نشستند شاه بچناک گفت تدبیر کار بامداد فردا را بمن واگذارید و آنها نیز پذیرفتند و چون صبح شد در جناح میمنه دسته‌های بسیار نهاد که هر دسته هزار کس بود و همچنین در جناح میسره و چون دو گروه مقابل شدند دسته‌های طرف میمنه برون شد و قلب سپاه روم را تیرباران کرد تا به میسره رسید و دسته‌های طرف میسره برون شد و باز قلب سپاه روم را تیرباران کرد تا بجایی رسید که دسته‌های میمنه از آن بیرون آمده بود

و تیرباران پیوسته بود و دسته‌ها چون آسیاب از پی یکدیگر همیرفت ولی قلب و میمنه و میسره ترك ثابت بود و دسته‌ها مقابل آن تلافی داشت یعنی دسته‌های ترك که از جناح میمنه برون میشد در آغاز میسره روم را تیر باران میکرد تا به میمنه آنها میرسید و تیر میانداخت و به قلب باز میگشت و دسته‌ها که از میسره میامد از طرف میمنه مردم روم را تیرباران میکرد تا به میسره آنها میرسید و تیر میانداخت و بقلب باز میگشت و تیر میانداخت و تلافی دسته‌ها چنانکه گفتیم در مقابل قلب بود و چون مسیحیان و رومیان آشفتگی صفوف خویش و تیرباران دشمن را بدیدند با صفوف مشوش بترکان حمله بردند و صفهای آنها را استوار یافتند و دسته‌ها بمقابله آنها شتافت و ترکان بیکبار تیرباران آغاز کردند که سبب شکست رومیان شد و ترکان از پی تیرباران با صفوف و تعبیه منظم بصف رومیان حمله بردند و دسته‌ها از راست و چپ بتاخت آمد و شمشیر در آن قوم نهاد و افق تیره گشت و ضجه اسبان برخاست و از رومی و مسیحی شصت هزار کس کشته شد چنانکه برپیکر کشتگان بیاروی شهر بر میشدند و شهر سقوط کرد و تا چند روز شمشیر در آنجا بکار بود و مردمش اسیر شد و ترکان پس از سه روز از آنجا برون شده رو بقسطنطنیه نهادند و در آبادیها و مرغزارها و مزارع خون ریختند و اسیر گرفتند تا به پشت باروی قسطنطنیه رسیدند و چهل روز تمام آنجا بودند وزن و کودک اسیر را پیاره جامه یا جامه دیبا و حریر و بفروختند و تیغ در مردان نهادند و کسی را زنده نگذاشتند و چه بسا که خون زنان و کودکان را نیز بریختند و در آن نواحی نیز تاخت و تاز کردند و تاخت و تازشان تا دیار سقلا ب و رومیه رسید و تا کنون تاخت و تازشان بحدود دیار اندلس و فرنگ و جلیقیان رسیده است و حملات ترکان بقسطنطنیه و ممالک مذکور هم اکنون ادامه دارد اکنون به گفتگوی جبل قبیخ و حصار و باب و ابواب باز میرویم. از جمله آنکه مجاور دیار الان قومی هست که آنها را ابخاز

گویند و پیرو دین نصاری است و اکنون دارای پادشاه است و پادشاه الان از آنها نیرومندتر است و این قوم به جبل قبیخ پیوسته است و مجاور ملک ابخاز ملک جوریه است که قومی بزرگ و پیرو دین نصرانی است و آنرا خزران گویند و اکنون پادشاهی دارد که وی را طبیعی نامند و در مملکت این طبیعی محلی هست که بنام مسجد ذوالقرنین معروفست از موقعی که تفلیس گشوده شد و مسلمانان مقیم آنجا شدند تا روزگار متوکل ، مردم ابخاز و خزران به مرزبان تفلیس جزیه میدادند در آنجا مردی بود بنام اسحق بن اسماعیل و به نیروی مسلمانانی که با او بودند بر اقوام مجاور تسلط داشت که مطیع وی بودند و جزیه میدادند آنگاه کار اقوام آنجا بالا گرفت و متوکل گروهی را فرستاد که به در بند تفلیس فرود آمدند و جنگ آغاز کردند و تفلیس را به شمشیر گشودند و اسحق بن اسماعیل کشته شد زیرا اسحق بن اسماعیل در این ناحیه دم از استقلال میزد و او را حکایتها بود که ذکر آن بدرازا میکشد و در میان مردم این نواحی و دیگر مطلعان اخبار جهان معروفست بنظر من او مردی قرشی و اموی بود یا غلامی وابسته به آنها بود بهر حال از آنوقت تا کنون مهابت مسلمانان در تفلیس سست شده و ممالک مجاور از اطاعتشان برون رفته و بیشتر املاک تفلیس را تصرف کرده اند و راه از دیار اسلام به تفلیس از میان این اقوام کافر بسته شده که تفلیس را احاطه کرده اند و مردمی نیرومند و جنگاورند اگر چه دیگر ممالک مذکور آنها را در میان دارند .

و مجاور مملکت خزران کشوری است که آنرا صمصخیان گویند که دین نصاری دارند و برسم جاهلیتند و پادشاه ندارند و مجاور مملکت این صمصخیان مابین در بند تفلیس و قلعه باب الان که ذکر آن گذشت کشوری است که آنرا سناریان گویند و پادشاهشان کرسکوس نام دارد و این نام همه شاهان ایشانست و پیرو دین نصرانیند و این نصرانیان پندارند که عربند و از نسل نزار بن معد بن مضرند

وتیره‌ای از عقیلند که از روزگار قدیم در آنجا سکونت گرفته‌اند و بر بسیاری از اقوام آن ناحیه تسلط دارند و من بدیار مارب یمن مردمی از عقیل را بدیدم که با قبیله مذحج پیمان دارند و میان ایشان و هم پیمان‌هاشان اختلاف نیست که بر گفته خویش استوارند و اسب فراوان دارند با قوت کافی و در همه یمن از نزار بن معد جز این تیره عقیل نیست مگر گروهی که گویند از اعقاب انمار بن نزار بن معدند و دخول آنها به یمن به ترتیبی است که نقل کرده‌اند و آن حکایت مربوط به جریر بن عبدالله بجلی با پیمبر صلی الله علیه و سلم و حکایت طایفه بجیله است. و سناریان پندارند که در روزگار قدیم از تیره عقیل دیار مارب به ترتیبی که حکایت آن طولانی است جدا شده‌اند.

و مجاور مملکت سناریان مملکت شکن است که نصرانیند و گروهی مسلمان نیز از تاجر و پیشه ور میان آنها هست و اکنون که تاریخ کتاب ماست پادشاهشان ادرنر سه بن همام است.

و مجاور مملکت آنها مملکت قیله است و مردم شهر آنجا مسلمانند و ساکنان آبادیها و املاک اطراف نصرانیند و اکنون که تاریخ کتاب ماست پادشاه ایشان عنبسه عور است و آنجا محل دزدان و او باش و مردم بدکار است.

این کشور به کشور موقانیان پیوسته است که از پیش یاد کردیم و گفتیم مستقل نیست و تابع کشور شروانشاه است این دیار معروف بموقانیان با قلمروی که بهمین نام بر ساحل دریای خزر است تفاوت دارد محمد بن یزید که اکنون بعنوان شروانشاه معروف است بدنیال پدران سلف خویش پادشاه ایران شاه بود و ملك شروانشاه علی بی هیشم بود و چون علی بمرد محمد چنانکه از پیش گفتیم بر قلمرو شروانشاه استیلا یافت و این حادثه پس از آن بود که عموی خویش را بکشت و ممالکی را که مذکور افتاد بچنگ آورد و او را در جبل قبیخ قلعه‌ای هست که از همه قلعه‌های جهان بهتر از آن نشان نداده‌اند و خبرهای باب بسیار

است از جمله خبر بناهای عجیب که کسری پسر قباد پسر فیروز، پدر خسرو انوشیروان، در این شهر در محل معروف به مسقط با سنگ ساخته و دیوارهایی که در دیار شروان ساخته و معروف بیاروی گل است و باروی سنگی معروف به برمکی و قسمتی که بدیار برذعه پیوسته که چون در کتابهای سابق آورده‌ایم از ذکر آن صرف نظر میکنیم.

درخصوص رود کر این رود از دیار خزران از مملکت جرجین آغاز میشود و بدیار ابخاز میگردد تا بدر بند تفلیس میرسد و از میان شهر عبور میکند و در دیار سیاوردیان جریان میابد تا سه میلی برذعه میرسد و بطرف برداج از توابع برذعه جاری میشود آنگاه در حدود صناره رود رس در آن میریزد و رس از اقصای دیار روم از حدود شهر طرابزنده پدید میاید تا به کر میرسد و با آن یکی میشود و بدریای خزر میریزد و رس پیش از الحاق به کر مابین بدین که دیار بابک خرمی است و جزو آذربایجان است و کوه ابن موسی که از دیار اران است میگردد و پس از عبور از دیار ورتان بدانجا میرسد که گفتیم. درباره این رودها و هم در باره اسپیدرود سخن گفته‌ایم و این کلمه بمعنی رود سپید است که محل دو کلمه در فارسی و عربی مقدم و موخر است و مجرای آن بسرزمین دیلم بطرف قلعه سلار است و او ابن اسوار دیلمی یکی از ملوک دیلم است و اکنون که تاریخ کتاب ماست بر آذربایجان تسلط دارد آنگاه این رود در دیلم از گیل می‌گذرد و بدیار دیلم رودی دیگر در آن میریزد که آنرا شاهان رود گویند و معنی آن شاه رودها است از بس سپیدوپاک و صاف است و همه باهم بدریای گیل میریزد که دریای دیلم و خزر و اقوام دیگر است که بر اطراف دریا جای دارند و بیشتر این مردم دیلم و گیل که ظهور کرده و بر بسیاری از نقاط زمین تسلط یافته‌اند بر ساحل همین رود بوده‌اند. اکنون که اخبار دیار جبل قبیخ و اقوام ساکن آن کوه و مردم اطراف آنرا با اخبار باب و ابواب و دریای خزر بسر بردیم از ملوک سریان

سخن آریم که در کتابهای زیج و نجوم و تاریخهای قدیم از همه شاهان جهان نخست از ایشان یاد میشود سپس از ملوک موصل و نینوی آنگاه از ملوک بابل که زمین را آباد کردند و نهرها بشکافتند و درختان کاشتند و میوه ها پیوند زدند و پست و بلندیها صاف کردند و راهها گشودند و بدنبال آن از ایرانیان قدیم که تا آفریدون بعنوان خدایان معروفند سپس از اشکان تا دارا، که همان داریوش پسر داراست؛ و و آنها را سکنون گویند سپس از ملوک طوائف آنگاه از ایرانیان طبقه دوم سپس از یونانیان آنگاه از رومیان سخن آریم و از ملوک عرب و اقوام سودان و مصر و اسکندریه و دیگر نواحی زمین که پس از آنها بوده اند یاد کنیم انشاء الله تعالی.

ذکر ملوک سریانی و شمه‌ای از اخبارشان

مطلعان اخبار ملوک جهان گفته‌اند که نخستین پادشاهان مابعد طوفان پادشاهان سریانی بوده‌اند در باره ایشان و درباره نبط خلاف است بعضی گفته‌اند که سریانیان همان نبطیانند و بعضی دیگر گفته‌اند که آنها برادران لودماش بن نبیطند و بعضی نیز جز این گفته‌اند.

نخستین پادشاه ایشان مردی بنام شوسان بود و در تاریخ سریانیان و نبطیان او اول کس بود که تاج بسر نهاد و ملوک زمین مطیع او شدند و مدت ملکش شانزده سال بود که در زمین سرکشی کرد و دیار به تباهی داد و خونها بر یخت پس از او فرزندش بنام بربر پادشاهی یافت و ملکش تا هنگام مرگ بیست سال بود پس از آن سماسیر بن آوت هفت سال پادشاهی کرد پس از او اهریمون ده سال شاه بود و حدود شهرها و ولایتهامعین کرد و در کار استواری ملک و آبادی سرزمین خویش بکوشید و چون کارش استقرار یافت و ملکش بنظم آمدیکی از ملوک هند از قدرت و بسط عمران ملوک سریان و اینکه در طلب ممالک دیگرند خبر یافت و این شاه هندی بر همه ممالک هندوستان که اطراف وی بود تسلط داشت و همه مطیع قدرت و در حوزه نفوذ او بودند گویند ملک او در حدود سندو هند بود پس بجانب دیار بست و غزنین و لعس و دیار داور شتافت که بر ساحل نهر هیرمند است و هیرمند رود سیستان است که تا چهار فرسخی آنجا جریان دارد و اکنون یعنی سال سیصد و سی و دو املاک و نخل و کوه و نفر جگه مردم سیستان بر کنار این رود است و این رود را رود بست نیز گویند و از آنجا

تاسیستان کشتی بر آن رود که آنزوقه و چیزهای دیگر باردارد و از بست تاسیستان یکصد فرسخ است و دیار سیستان دیار باد وریگ است و همان شهر است که گویند باد آنجا آسیاها بگرداند و آب از چاه کشد و باغها سیراب کند و در همه دنیا شهری نیست که بیشتر از آنجا از باد سود برد و خدا دانایتر است .

در باره سرچشمه این رود معروف به هیرمند خلاف کرده اند بعضی کسان گفته اند که از چشمه های جبال سند و هند است و بعضی دیگر گفته اند که سرچشمه آن از سرچشمه رود گنگ است که رود هند است و بر بسیاری از جبال سند میگذرد و رودی تند ریزش و تند آبست و بیشتر هندوان بسبب زهد دنیا و علاقه بانقال از اینجهان بر ساحل آن خود را باهن شکنجه دهند و در آن غرقه کنند و چنانست که به محلی در علیای رود معروف به گنگ روند که در آنجا کوههای بلند و درختان کهن و مردان مقیم هست و آهنها و شمشیرها بر درختان و بر قطعات چوب منصوب است و هندوان از ممالک بعید و شهرهای دور دست بیایند و گفتار این مردان را که بر ساحل رود معتکفند در باره زهد این دنیا و رغبت جهان دیگر بشنوند و خویشان را از فراز کوههای بلند بر این درختان کهن و شمشیرها و آهنهای نصب شده افکنند و پاره پاره شوند و پاره هایشان در رود فرود افتد . آنچه گفتیم و اعمالی که بر این رود میکنند همه معروفست و در آنجا درختی هست که یکی از عجایب و نوا در دنیا است و از غرائب گیاهان است که شاخه های درهم از زمین بر آید بابرک چون درختی تمام و درهوا بمقدار نخلی بلند بالا رود سپس همه شاخه ها کج شود و واژ گونه زمین باز گردد و در خاک فرورود و بهمان مقدار که بالا رفته در دل زمین فرورود و از دیدگان نپهان شود آنکاه بهمان وضع اول شاخه ها از زمین بر آید و بالا رود سپس کج شود و بر گردد و آن مقدار که بدو آورد و در فضا جای گیرد با مقداری که زیر زمین نپهان شود و بخاک فرورود برابر باشد اگر هندوان برای جلو گیری از خطر این درخت کسانی را بمراقبت و قطع آن نمی گماشتند همه آن دیار و سرزمین

را فرومیگرفت این درخت حکایت‌های دراز دارد و آنها که باین دیار رفته و دیده یا قصه آن شنیده‌اند میدانند.

و هندوان چنانکه گفتیم بخلاف اقوام دیگر خویشتن را بانواع عذاب شکنجه کنند و یقین دارند که نیم جهان دیگر جز بوسیله شکنجه‌هایی که در این جهان بخود می‌کنند دست نخواهد داد. بعضی وقت‌هایی از ایشان بدر بارشاه رفته اجازه گیرد که خود را بسوزاند آنگاه در بازارها بگردد و آتشی بزرگ برای وی افروخته باشد و کسان را با فروختن آن بر کمارندانگاه بیازارها رود و پیش روی او طبل و سنج زنند و بتن وی همه جور تکه پاره‌های حریر باشد که همه را بر تن خود در دیده و پاره پاره کرده باشد و کسان و نزدیکانش در اطراف او روند و تاج کلی بسردار دو پوست از سرش کنده شده و آتش سرخ بر آن باشد با گوگرد و زرنیخ و او همچنان برود و سرش بسوزد و بوی مغزش بلند باشد و او بر گک تنبول و دانه فلفل جود. تنبول بر گی است چون بر گهای کوچک اترج که بهند می‌روید و آنرا با آهک مخلوط به فلفل بچوند و همین بر گک است که اکنون جویدن آن مابین مردم مکه و دیگر اهل حجاز و یمن بجای گل مرسوم شده است و نزد دارو فروشان برای علاج ورم و چیزهای دیگر یافت شود و بر گک تنبول به تربیتی که بگفتیم وقتی با آهک جویده شود لثه را سخت و پایه دندان را محکم و دهان را خوشبو کند و رطوبت موزی ببرد و اشتها بیارد و شهوت انگیزد و دندانها را قرمز کند بطوریکه چون دانه انار قرمز شود و جانرا بطرب و نشاط آرد و تن را نیرو دهد و از دهان بوی خوش انگیزد و هندوان از خاص و عام کسی را که دندانش سپید باشد زشت شمارند و از کسی که تنبول وجود دوری کنند. و این شخص که خویشتن را با آتش شکنجه میدهد در بازارها بگردد و به آتشی که برای وی افروخته‌اند برسد و بی اعتنا باشد و رفتنش تغییر نکند و قدم‌هایش نلرزد بعضی از آنها چون بنزدیک آتش رسد که همانند تپه‌ای بزرگست و افروخته، خنجری بدست گیرد؛ و در سینه خود فروبرد و چنین کس را با جرئت گویند من بسال سیصد و چهار بدیار صیمور

هند بودم که جزو لار از مملکت بلهر است در آن موقع حاکم صیمور معروف به جازح بود و ده هزار مسلمان از بیسرو سیرافی و عمانی و بصری و بغدادی و دیگر شهرها مقیم آنجا بود که گروهی از تجار مشهور چون موسی بن اسحاق صندالونی از آن جمله بودند و تصدی هزمه با ابوسعید معروف بن زکریا بود. معنی هزمه ریاست مسلمانان است که یکی از بزرگان ورؤسای ایشان بعهده گیرد و دعاوی خویش بنزد وی برند و بیسر یعنی مسلمانی که بسر زمین هند تولد یافته باشد که آنها را بدین نام خوانند و جمع آن بیاسره کنند. در آنجایی که از جوانان هندورا دیدم که بهمین وضع مذکور در بازارها بگشت و چون بنزد يك آتش رسید خنجر بگرفت و بر قلب خود نهاد و آنجا را بشکافت و دست چپ را بدرون برد و کبد خویش بگرفت و پاره ای از آنرا بکشید و با خنجر بیرید و بنشان بی اعتنائی بمرگ و مسرت انتقال از این جهان بیاران خود داد آنگاه خویش را با آتش افکند. وقتی یکی از شاهان ایشان بمیرد یا خویشتن را بکشد گروهی از مردم در عزای وی خویشتن را بسوزانند و اینان را بلاتجری گویند یعنی کسی که بمرده وفادار است و با مرگ او بمیرد و بزنده گی او زنده باشد.

و هندوان را حکایت‌های عجیب است که جان از شنیدنش بفرغان آید از اقسام شکنجه‌ها و کشتن‌ها که از یاد آوری آن تن رنج و چهره لرزان شود و بسیاری از عجایب اخبار ایشانرا در کتاب اخبار الزمان آورده ایم.

اکنون بحکایت ملک هند که سوی دیار سیستان رفت و عزم مملکت سریانیان کرد باز میگرددیم و از اخبار هند که بدان پرداخته ایم میگذریم.

این پادشاه هندی را زنبیل میگفتند و تا کنون یعنی بسال سیصد و سی و دو هر پادشاهی حکومت این دیار هند داشته باین اسم نامیده شده است و میان هندوان و ملوک سریانیان مدت یکسال جنگهای بزرگ بود و پادشاه سریانیان کشته شد و شاه هند آن ناحیه را مطیع کرد و هر چه آنجا بود بتصرف آورد یکی از ملوک

عرب سوی او شتافت و از میانش برداشت و عراق را بقلمر و خود برد و ملک سریانیان را تجدید کرد که یکی از خودشان را که فرزند شاه مقتول بود و دستر نام داشت بیادشاهی برداشتند و مدت ملکش تا هنگام مرگ هشت سال بود:

پس از او اهریمون بیادشاهی رسید که شاهی دوازده سال بود پس از او پسرش موسوم به هوریا بیادشاهی یافت. وی بر آبادانی افزود و عدالت کرد و درختها کاشت و بیادشاهی تا وقتی بمرد بیست و دو سال بود.

پس از او ماروب پادشاه شد و بر مملکت تسلط یافت و شاهی پانزده و بقولی بیست و سه سال بود پس از او آزور و خلنجاس شاهی یافتند گویند آنها را برادر بودند و سیرت نکو داشتند و در کار بیادشاهی همدلی کردند گویند یکی از این دو پادشاه روزی نشسته بود و ببالای قصر خویش پرنده‌ای را که آنجا جوجه داشت دید که بسختی بال میزد و بانگ میکرد. ملک نیک نظر کرد و ماری را دید که سوی آشیانه بالامی‌رود تا جوجه‌های پرنده را بخورد شاه کمان طلبید و مار را با تیر زد و بکشت و جوجگان پرنده سالم ماند و پرنده پس از لحظه‌ای بیامد که بال بهم میزد و دانه‌ای بمنقار و دودانه به پنجه‌ها داشت و بسوی شاه آمد و در آنحال که شاه بدو می - نگریست آنچه را در منقار و پنجه داشت سوی وی افکند و چون دانه‌ها پیش شاه افتاد در آن نگریست و گفت این پرنده دانه‌ها را برای مقصودی افکند و بی شک خواسته است کاری را که در باره او کردیم تلافی کرده باشد و دانه را بر گرفت و در آن نظر همی کرد که مانند آن در قلمرو وی نبود حکیمی از ندیمان شاه که حیرت‌آور در خصوص دانه بدید گفت «ای پادشاه باید گیاه را در شکم زمین نهاد که مکنون آنرا آشکار خواهد کرد و خواهیم دانست که بچه کار میخورد و خواص آن چیست» و شاه کشاورزان را بخواست و بفرمود تا دانه‌ها را بکارند و مراقبت کنند که چه خواهد شد دانه کاشته شد و بروئید و بدرختها بیچید سپس غوره کرد و انگور آورد و آنرا همی نگریستند و شاه مراقب آن بود تا بکمال رسید و از آن نمیخوردند که بیم

داشتند کشته باشد. شاه بفرمود تا آب آن بفشارند و بظرفها کنند و يك دانه آنرا همچنانکه هست نگهدارند و عصیر در ظرف بجوشید و کف کرد و بویی دلپذیر از آن پراکنده شد شاه گفت پیری فرتوت و مردنی را بیارند و چون بیاوردند از آن عصیر برای وی بظرفی ریختند و بدید که رنگی عجیب و منظری دلپسند دارد برنگک یا قوت سرخ باشعاعی بر تو افکن و آنرا به پیر نوشانیدند و چون سه جام بنوشید سرخوش شد و از رنجهای بیهوده رهائی یافت و کف همی زد و سر میجنبانید و بر میجست و طرب میکرد و صدا با آواز برداشت شاه گفت «این نوشابه ایست که عقل را ببرد و شاید هم کشته باشد نمی بینید پیر چگونه بحال طفولیت و قوت خون و نیروی جوانی باز گشته است» آنگاه شاه بفرمود تا بیشترش دادند و پیر مست شد و بخفت شاه گفت «بمرد» پس از آن پیر بخود آمد و از آن نوشابه بیشتر خواست و گفت «چون بنوشیدم غمهایم ببرد و رنجهایم را از میان برداشت پرنده خواسته است با این نوشابه گرانقدر شما را عوض داده باشد» شاه گفت: «این گرانقدرترین نوشابه مردم است» که پیر را دید رنگش خوب شده و نیرویش پس آمده و دلش شاد شده در حالت معمولی غم و غلبه بلغم، طرب کرده و هضمش خوب شده و خوابش گرفته و رنگش باز شده و بنشاط آمده پس شاه فرمان داد تا ناك بیشتر بکارند و بفرمود تا عامه را از آن منع کنند و گفت «این نوشابه ملوك است و سبب پیدایش آن من بوده ام و کسی جز من آنرا ننوشد» آنگاه شاه در بقیه ایام خویش از آن بکار میبرد و میان مردم نیز رواج گرفت و بکار بردند و گویند نوح اول کس بود که ناك کشت و حکایت ابلیس را که وقتی نوح از کشتی برون شد و بر جودی نشست ناك را از او بر بود در کتاب المبدء و کتابهای دیگر آورده ایم.

ذکر ملوک موصل و نینوی که آشوریانند و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت ایشان

نینوی رو بروی موصل است و دجله میانشان فاصله است که در ولایت موصل ما بین قردی و مازندی میرود اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو نینوی شهری ویرانه است و دهکده‌ها و مزرعه‌ها دارد . خدا یونس بن متی را بمردم آنجا فرستاد و هنوز آثار نقشها و بتان سنگی که بر چهره آنها خطوطی هست آنجا نمودار است . بیرون شهر تلی است که مسجدی بر آن هست و هم آنجا چشمه ایست که بنام چشمه یونس پیمبر علیه السلام معروفست و مردم ناسک و عابد و زاهد بدین مسجد روند . نخستین پادشاهی که این شهر بساخت و باروی آن محکم کرد پادشاهی بزرگ بود که شاهان مطیع وی بودند و ولایتها اطاعتش میکرد و بسوس بن بالوس نام داشت و مدت شاهی پنجده و دو سال بود . در موصل پادشاه دیگر بود که با این پادشاه جنگ داشت و میانشان جنگها و حادثه‌ها بود . گویند که در آنروز گار پادشاه موصل يك مرد یمنی بنام سابق بن مالك بود .

پس ار آن مردم نینوی زنی را که سمیرم نام داشت پادشاه خویش کردند که چهل سال پادشاهی کرد و با ملوک موصل بجنگ بود و قلمرو وی از کنار دجله تا دیار ارمنستان و از دیار آذربایجان تا حدود جزیره و کوه جودی و کوه تیتل تا دیار زوزان و دیگر نواحی ارمنستان بود . مردم نینوی از قومی بودند که آنها را

نبیط و سریانی نامیدیم نژاد یکی و زبان یکی بود و نبطیان فقط بچند حرف که در زبانشان بود با سریانیان تفاوت داشتند ولی گفتار یکی بود .

پس از آن زن آرسیس شاه شد و بقولی فرزند وی بود و شاهش قریب پنجاه سال بود و ملوک زمین بدو تاختند و در قلمرو او جنگهای سخت در میانرفت و عاقبت بر مردم نینوی چیره شدند و جنگها میان مردم ارمنستان و ملوک موصل افتاد .

گویند این پادشاه آخرین ملوک نینوی بود و بقولی پس از او بیست تن شاهی کردند و او پادشاه ارمنستان باج میداد و این شاهان را حکایتهاوسر گذشتها و جنگها بوده که همه را در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم

ذکر ملوک بابل که ملوک فبطی اند و دیگران که معروف بگلدانی اند

گروهی از اهل بصیرت و تحقیق و مطلعان اخبار ملوک جهان گفته اند که ملوک بابل نخستین شاهان جهان بودند که بآبادی زمین پرداختند و ایرانیان قدیم شاهی از ایشان گرفتند چنانکه رومیان شاهی از یونانیان گرفتند .

نخستین ایشان نمرود است که شاهنشاهی در حدود شصت سال بود و همو بود که در عراق نهرها حفر کرد که از فرات آب میگرفت گویند نهر کوچکی که بریکی از راههای کوفه مابین قصر ابن هبیره و بغداد است از آن جمله است و خبر و شهرت این نهر عیان است. در این کتاب در ضمن سخن از ملوک قدیم و طبقه دوم ایران و دیگر ملوک طوایف بسیاری از رودهای عراق را بر خواهیم شمرد که منظور این کتاب اشاره بتاریخ ملوک عالم و تذکار کتابهای سابق ماست .

پس از او بولوس در حدود هفتاد سال پادشاهی کرد وی سختگیر بود و در زمین جباری کرد و بروز گارش جنگها شد. پس از او فیومنوس در حدود یکصد سال پادشاهی کرد و بمردم زمین ستم کرد پس از وی سوسیوس در حدود نودسال پادشاهی کرد پس از وی کورش در حدود پنجاه سال پادشاهی کرد پس از او ازفر در حدود بیست سال پادشاهی کرد پس از او سملا در حدود چهل سال و بقولی بیشتر پادشاهی کرد و بیشتر از این نیز گفته اند. پس از او بوسمیس در حدود هفتاد-سال پادشاهی کرد پس از او انیوس در حدود سی سال پادشاهی کرد پس از او

افلاوس پانزده سال پادشاهی کرد پس از او جلوس در حدود چهل سال پادشاهی کرد پس از او مرتوس در حدود سی سال پادشاهی کرد پس از او کلوس در حدود سی سال پادشاهی کرد پس از او سفروس در حدود چهل سال پادشاهی کرد و بمرد کمتر از این نیز گفته اند . پس از او مارنوس در حدود سی سال پادشاهی کرد پس از او وسطالیم چهل سال پادشاهی کرد پس از او امنوطوس در حدود شصت سال پادشاهی کرد پس از او تباولیوس در حدود پنجاه سال پادشاهی کرد پس از او عداس در حدود سی سال پادشاهی کرد و در ایام او پس از او اطیروس در حدود شصت سال پادشاهی کرد پس از ساوساس در حدود بیست سال پادشاهی کرد پس از او فاربنوس در حدود پنجاه سال و بقولی چهل و پنج سال پادشاهی کرد . پس از او سوسا درینوس در حدود چهل سال پادشاهی کرد و در ایام او یکی از شاهان ایران از اعقاب دارا جنگ مردم بابل آمد پس از او مسروس در حدود پنجاه سال پادشاهی کرد پس از او طاطیوس در حدود سی سال پادشاهی کرد پس از او طاطوس در حدود چهل سال پادشاهی کرد پس از او افروس در حدود چهل سال پادشاهی کرد پس از او لوسیوس در حدود پنجاه سال و بقولی چهل و پنج سال پادشاهی کرد پس از او افریقریس در حدود سی سال پادشاهی کرد پس از او منظوروس در حدود بیست سال پادشاهی کرد پس از او قولا قسما در حدود شصت سال پادشاهی کرد پس از او هنقلس سی و پنج سال و بقولی پنجاه سال پادشاهی کرد . و چنانکه در کتاب التاریخ القدیم آمده با یکی از ملوک صابی جنگها داشت پس از او مرجد در حدود سی سال پادشاهی کرد پس از او مردوح چهل سال پادشاهی کرد و کمتر از این نیز گفته اند پس از او سنجاریب سی سال پادشاهی کرد و همو بود که بیت المقدس را گشود . پس از او نشوه منوشا سی سال پادشاهی کرد و کمتر از این نیز گفته اند پس از او بختنصر ستمگر چهل و پنج سال پادشاهی کرد پس از او فرمودوج در حدود یکسال پادشاهی کرد پس از او بنطسفر در حدود شصت سال پادشاهی کرد و کمتر از این نیز

گفته‌اند پس از او منسوس در حدود هشت سال و بقولی ده سال پادشاهی کرد پس از او معوسا یکسال پادشاهی کرد و کمتر از این نیز گفته‌اند پس از داووس سی و یکسال پادشاهی کرد و بیشتر از این نیز گفته‌اند. پس از او کسرجوس بیست سال پادشاهی کرد. پس از او مرطیاسه نه‌ماه پادشاهی کرد و کشته شد پس از او فنحست چهل و یک سال پادشاهی کرد پس از او اخترست سه سال و بقولی دو سال و دو ماه پادشاهی کرد پس از او شعریاس یکسال و بقولی نه‌ماه پادشاهی کرد پس از او داریوش بیست سال و بقولی نوزده سال پادشاهی کرد پس از او اطحست بیست و نه سال پادشاهی کرد پس از او داروالیسع پانزده سال و بقولی ده سال پادشاهی کرد. مسعودی گوید این پادشاهان که ذکر و نام و مدت پادشاهی‌شان بیاوردیم بهمین ترتیب در کتب تاریخ سلف ثبت است همین‌ها بودند که بناها ساختند و شهرها پدید آوردند و ولایتها معین کردند و نهرها بکنندند و درختان بکاشتند و آبها بر آوردند و زمین‌ها بکاویدند و فلزاتی چون آهن و آرزیز و مس و جز اینها استخراج کردند و شمشیر ساختند و لوازم جنگ فراهم آوردند و دیگر کارهای ماهرانه کردند و سازمان جنگ را بصورت قلب و میمنه و میسر و جناح‌ها مرتب کردند و آنرا نمونه اعضای پیکر انسان نهادند و برای هر قسمت یک طبقه از مردم را معین کردند که از دیگران ممتاز باشند درفشهای قلب را بشکل فیل و ازدها و حیوانات تنومند کردند و درفشهای میمنه و میسر را بترتیب بزرگی و اختلاف درندگان بصورت آن کردند و صورت درندگان کم‌چته‌تر چون یوز پلنگ و کرک را بر جناحها نهادند و درفش دسته‌های کمین را بصورت مار و عقرب و حشرات مخفی زمین کردند و هر کدام را برنگ سیاه یا رنگی از رنگهای ششگانه که سیاه و سفید و زرد و قرمز و سبز و آسمانیست نهادند.

جمعی بر آنند که رنگها به ترتیب محل مناسب آن هشت است و رواندانه‌اند که سرخ ضمیمه آن شود مگر اندکی که در تصویر حیوانات درفشها بکار رفته

باشد به پندار آنها قیاس اقتضا داشت که همه درفشهای جنک سرخ باشد که با رنگ خون مناسبتر و سازگارتر است که هر دو بیک رنگ است ولی چون رنگ سرخ در زینت و طرب و اوقات خوشی بکار رود و زنان و کودکان بکار برند و جانها از آن شاد شود در جنک متروک شد. و گفته اند که حاسه دید با رنگ سرخ سازگار است که چون سرخی را ادراک کند نور چشم از ادراک آن بسط یابد و چون چشم برنگ سیاه افتد نور آن جمع شود و بمانند ادراک سرخی بسط نیابد که مابین دیده بیننده و رنگ سرخ اشتراك و هم آهنگی است و میان نور چشم و رنگ سیاه تضاد و تباین است.

و این گروه در ترتیب همه رنگها از سرخ و سیاه و غیره و مراتب نور و علل آن از قوانین طبیعت و حدمشترك میان نور چشم و رنگ سرخ و سپید و ضدیت و تباین رنگ سیاه و نور چشم، بخلاف رنگهای دیگر از سرخ و سبز و زرد و سپید، سخن آورده و در این معانی سخن را با اجسام علوی و سماوی چون خورشید و ماه و پنج ستاره و اختلاف رنگ آن و دیگر موجودات علوی کشانیده اند و ما تفصیل سخنانی را که در این زمینه گفته اند در کتابهای سابق خویش آورده و سرگذشت این شاهان را با اخبار و اخلاقتشان در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط یاد کرده ایم.

گروهی از کسان بر این رفته اند که این پادشاهان از قوم نبط و اقوام دیگر بوده اند و بعضی از ایشان زیر ریاست ملوک ایران مقیم بلخ بوده اند و آنچه از پیش گفتیم مشهور تر است و بعدها شمه ای از اخبار و انساب نبطیان را در این کتاب بیاریم.

ذکر ملوک طبقه اول ایران

و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت ایشان

ایرانیان با وجود اختلاف عقاید و دوری وطنها و پراکندگی شهرها و با وجود عللی که بحفظ انسابشان مجبورشان کرده که میباید حاضر از گذشته و کوچک از بزرگ نقل کند، باتفاق گویند که سرپادشاهان کیومرث بود اما در باره او اختلاف کرده‌اند بعضی پنداشته‌اند که وی پسر آدم و فرزند بزرگتر او بود و بعضی دیگر که بشمار کمترند پنداشته‌اند که اصل نژاد و سرچشمه مخلوق ارا او بود و گروهی از آنها بر این رفته‌اند که کیومرث امیم پسر لاون پسر ارم پسر سام پسر نوح بود زیرا نخستین کس از فرزندان نوح که بفارس اقامت گرفت امیم بود کیومرث نیز مقیم فارس بود. ایرانیان طوفان نوح را ندانند و آن گروه که ما بین آدم و نوح علیها السلام بوده‌اند زبان سریانی داشته و پادشاه نداشته‌اند و در یکجا ساکن بوده‌اند و خدا این مطالب را بهتر داند.

کیومرث بزرگ مردم عصر و پیشوای ایشان بود و به پندار ایرانیان نخستین شاهی بود که در زمین منصوب شد چیزی که مردم این روزگار را وادار کرد پادشاهی بیارند و رئیسی نصب کنند این بود که دیدند بیشتر مردم بدشمنی و حسد و ستم و تعدی خو کرده‌اند و مردم شرور را جز بیم بصلاح نیارد. سپس در احوال مخلوق و تربیت تن و وضع انسان حساس مدرك نگریستند و دیدند که در ساختمان وهستی تن حواسی مرتب هست و به معنی دیگر منتهی میشود که

محسوسات مختلف را میگیرد و وامیهد و مشخص میکند و این معنی در قلب جای دارد و دیدند که صلاح تن بتدبیر قلب است و اگر تدبیر آن تباه شود بقیه تن بتباهی رود و اعمال درست و صحیح از او نیاید و چون بدیدند که امور و احوال این جهان کوچک یعنی پیکر انسان مرئی بی وجود رئیس مذکور نظم و قوام نگیرد بدانستند که مردم جز بوسیله پادشاهی که انصاف ایشان دهد و مجری عدالت باشد و باقتضای عقل میان مردم حکم براند براه راست نیایند پس بنزد کیومرث پسر لاد شدند و نیاز خویش را بداشتن شاه و سرپرست بدووا نمودند و گفتند «توبرتر و شایسته تر و بزرگتر ما و باقیمانده پدرمانی و در روز کار کسی همسنگ تو نیست کار ما را بدست گیر و سرور ما باش که مطیع و فرمانبردار توایم و حاجت بیش تو آورده ایم» کیومرث تقاضای ایشان را پذیرفت و درباره اطاعت و فرمانبری و ترك خلاف پیمانها و عهدهای موکد گرفت و چون تاج بر سر نهاد، و او اول کس از مردم زمین بود که تاج بر سر نهاد، به سخن ایستاد و گفت «نعمت جز بسیاس - کزاری پایدار نماند خداوند را در قبال مواهبش ستایش میکنیم و نعمتش را سپاس میگزاییم و از او فزونی میخواهیم و در کاری که بما محول فرمود معونت از او میجوئیم، تا ما را بعدالت که پرا کند گی ها را فراهم میآورد و زنگی را صفا میدهد راهبر شود. بعدالت ما اعتماد داشته باشید و با ما بانصاف رفتار کنید تا شما را بمرحله ای بهتر از آنچه در اندیشه دارید برسانیم و درود بر شما باد.»

کیومرث همچنان کارها را بدست داشت و با مردم رفتار نکوداشت و در همه ایام او امنیت بود و مردم آرام بودند تا بمرد.

ایرانیان درباره تاج بر سر نهادن نکته ها دارند که از ذکر آن صرف نظر میکنیم که آنرا در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم. گویند کیومرث نخستین کس بود که بفرمود تاهنگام غذا آرام گیرند تا طبیعت سهم خود بگیرد و تن را با غذائی که بدان میرسد اصلاح کند و جان آرام گیرد و هر يك از اعضا در

کار دریافت صافی غذا تدبیری مناسب حال خود کند و آنچه به کبد و دیگر اعضای گیرنده غذا میرسد مناسب و شایسته اصلاح آن باشد زیرا وقتی انسان در ضمن غذای خود بچیزی اشتغال ورزد قسمتی از تدبیر و توجه او بجائی که خاطر بدان داده منصرف و منقسم شود و این، نفوس حیوانی و قوای انسانی را زیان رساند که بمفارقت نفس ناطقه از جسد مرئی منجر شود و این دوری از حکمت و برونی از راه صواب است .

در این زمینه راجع بارتباطی که میان جان و تن هست نکته‌ای لطیف دارند که اینجا محل آن نیست و همه را در کتاب سر الحیاء و کتاب الزلف ضمن سخن از نفس ناطقه و نفس علامه و نفس حسیه و مخیله و نفس غضبیه و شهویه بامقالات فیلسوفان متقدم و متاخر در باره این موضوع آورده‌ایم .

راجع بمدت عمر این کیومرث اختلاف کرده‌اند بعضی کسان پنداشته‌اند که عمر وی هزار سال بود و کمتر از این نیز گفته‌اند و مجوسان را در باره این کیومرث بحثی دراز است از جمله اینکه وی مبداء پیدایش نسل بود و او وزنش شابه و منشابه از جمله گیاهان زمین یعنی ریواس بودند و امثال این سخن که تذکار آن ناپسند است و حکایتی که با ابلیس داشت و او را بکشت . کیومرث به استخر فارس اقامت داشت و پادشاهش چهل سال و بقولی کمتر ازین بود .

پس از او اوشهنک پسر فروال پسر سیامک پسر پرنیق پسر کیومرث به پادشاهی رسید و اوشهنک به هند اقامت داشت و مدت پادشاهش چهل سال بود و بیشتر از این نیز گفته‌اند . در باره او خلاف است بعضی گفته‌اند که وی برادر کیومرث پسر آدم بود و بعضی دیگر گفته‌اند از فرزندان پادشاه سلف بود .

پس از او ظهمورث پسر نوبجهان پسر ارفخشذ پسر هوشنگ پادشاهی

رسید و او مقیم شاپور بود. در یکی از سالهای پادشاهی وی مردی بنام بوداسف پدیدار شد و مذهب صابیان را آورد و گفت « معالی شرف کامل و صلاح عام و سر چشمه زندگی در این سقف بلند است و ستارگان مدبرانند که روند و آیند و همه تغییرات جهان از درازی و کوتاهی عمر و تفرقه اشیای بسیط و تفکیک مرکبات و کمال صور و برآمدن و فرورفتن آب نتیجه حرکت ستارگان است که بر افلاک روند و مسافتها پیمایند و به نقطه‌ای رسند و از نقطه‌ای دور شوند و تدبیر اکبر از ستارگان سیار و افلاک آنست »، و مطالب دیگر که شرح آن ما را از حدود اختصار و ایجاز بیرون برد، و جماعتی از مردم سبک اندیشه پیرو او شدند. گویند این مرد نخستین کس بود که عقاید صابیان حرانی و کیمرایی را پدید آورد. عقاید صابیان قسم دوم با صابیان حرانی مخالف است و دیارشان مابین واسط و بصره عراق در حدود مردابها و بیشه‌ها است. پادشاهی طهمورث تا وقتی بمردمی سال بود و جز این نیز گفته اند.

پس از او برادرش جمشید پادشاهی رسید و او مقیم فارس بود گویند بدوران او طوفان شد. بسیاری از کسان بر این رفته‌اند که نوروز به ترتیبی که بعدها در این کتاب بیاریم بروز گار او پدید آمد و بدوران پادشاهی او رسم شد ابو عبیده معمر بن مثنی از عمر معروف به کسری چنین نقل کرده است. این مرد چنان به تاریخ فارس و اخبار ملوک آنجا شهره بود که به عمر کسری نام یافت. پادشاهی جمشید تا وقت مرگش صدسال و بقولی نهصدسال و شش ماه بود وی صناعتها و بناها و پیشه‌های گونه‌گون پدید آورد و دعوی خدائی کرد.

پس از او بیور اسب پسر ارواد سب پسر ریدوان پسر هاباس پسر طاح پسر فروال پسر سیامک پسر برس پسر کیومرث پادشاه شد و ده آک همو بود و هر دو نام او را معرب کرده و گروهی از عرب او را ضحاک و جمعی دیگر بهر اسب نامیده‌اند ولی چنین نیست و نام وی چنانکه بگفتیم بیور اسب است او جمشید

را بکشت و درباره اش اختلاف کرده اند که ایرانی یا عرب بود ایرانیان گفته اند عرب بود و جادو گر بود و ملک هفت اقلیم داشت و پادشاهیش هزار سال بود و در زمین ستم و طغیان کرد. ایرانیان را درباره او قصه طولانی است گویند که بکوه دماوند مابین ری و طبرستان بیند است. شاعران متقدم و متاخر عرب از او یاد کرده اند. ابونواس باو بالیده و پنداشته که از مردم یمن بوده است زیرا ابونواس وابسته سعدالعشیره یمن بود وی گوید: «ضحاک که شتران و حیوانات وحشی در گذر گاههای خود ستایش او میکنند از ماست»

پس از او فریدون پسر انقبان پسر جمشید پادشاه شد و ملک هفت اقلیم یافت و بیوراسب را بگرفت و چنانکه گفته شد در کوه دماوند بیند کرد. بسیاری از ایرانیان و مطلعمان اخبارشان چون عمر کسری و غیره گفته اند که فریدون روزبند کردن ضحاک را عید گرفت و آنرا مهرگان نامید چنانکه تفصیل آنرا باهرچه در این باب گفته اند در این کتاب خواهیم آورد.

بایتخت فریدون بابل بود و این اقلیم را بنام یکی از دهکده های آن نامیده اند که بابل نام دارد و بر ساحل یکی از نهرهای فرات در سرزمین عراق یکساعت فاصله از شهر معروف جسر بابل ورود نرس است که جامه نرسی منسوب بدانجاست. در این دهکده چاهی بزرگ هست که بچاه دانیال پیمبر علیه السلام معروف است و نصاری و یهود در بعضی ایام سال که عید دارند بدانجا روند و شخص چون بدین دهکده نزدیک شود آثار فروریختگی و ویرانه و بنای بسیار بیند که چون تپه هاست. بسیاری از کسان بر این رفته اند که بموجب حکایت خدای تعالی که این دهکده را بابل نام داده دو فرشته هاروت و ماروت نیز که نامشان بقرآن هست در همین دهکده اند.

پادشاهی فریدون پانصدسال بود، کمتری و بیشتر از این نیز گفته اند. وی زمین را میان سه فرزند خود تقسیم کرد یکی از شاعران سلف و ایرانی زادگان بعد از

اسلام در این زمینه و تذکار سه فرزند فریدون گوید :

«و بروز کار خودمان ملکمان را
 «چون گوشت روی پیشخوان تقسیم کردیم .
 «و شام و روم را تاغروبگاه خورشید
 «به سلم دلاور دادیم و ترک مال اطوح شد و دیار
 «ترک عموزادگان ما هستند
 «و ایران را از روی قدرت
 ملک فارس دادیم و همه نعمتها از آن ما باشد ،

و کسانرا در این باب بحث دراز است که دیار بابل با یرج پسر فریدون تعلق یافت و برادرش درزند گانی پدر او را بکشت که از میانه برفت و شاهی او استقرار نیافت که با پادشاهان بشمار آید .

بعدها در این کتاب خواهیم آورد که چگونه اقلیم بابل با یرج تعلق یافت و جیم را بینداختند و بجای آن نون آوردند و گفتند ایران شهر و شهر بمعنی ملک است .

پس از فریدون منوچهر پسر ایران پسر فریدون پادشاهی رسید که از اختلاف در نسب وی و اینکه فرزند ایران پسر فریدون باشد سخن داشته ایم پادشاهیش بیست سال بود و در بابل اقامت داشت گویند موسی بن عمران و یوشع بن نوح علیهما السلام بدوران وی بوده اند . منوچهر با دو عموی خود اطوح و سلم که پدرش را کشته بودند جنگها داشت و تفصیل جنگهایشان را در کتابهای سابق آورده ایم .

پس از منوچهر سهم پسر آبان پسر انقبان پسر نوزر پسر منوچهر پادشاهی یافت وی مقیم بابل بود و شصت سال پادشاهی کرد ، بیشتر از این نیز گفته اند ، و جنگها و سرگذشتها و تدبیرهای بسیار داشت که در کتاب اخبار الزمان

آورده ایم.

بعد از او افراسیاب پسر اطوح پسر یاسر پسر راهی پسر آرس پسر بورك پسر ساساسب پسر زسب پسر نوح پسر دوم پسر سرور پسر اطوح پسر فریدون پادشاهی یافت. مولد افراسیاب بدیارتراك بود و آن خطا که مولفان کتب تاریخ و غیر تاریخ کرده و او را ترك پنداشته‌اند از همین جا آمده است. پادشاهی او بردیاری که گشوده بود دوازده سال بود و بنزد بسیار کسان عمرش چهار صد سال بود.

بسال دوازدهم پادشاهیش زو پسر بهاست پسر کمجهور پسر عداسه پسر را بریج پسر راع پسر ماسر پسر یود پسر منوچهر شاه بر او غلبه یافت و ارس جنگهای بسیار اوراشکست داد و کسانش را بکشت و ویرانی های افراسیاب را آباد کرد.

در مدت پادشاهی او اختلاف کرده‌اند گویند سه سال بود و بیشتر از این نیز گفته‌اند. مقر او بابل بود. ایرانیان در باره کشته شدن افراسیاب و چگونگی کشته شدن او و جنگهایش و جنگها و مهاجمه‌ها که میان ایرانیان و ترکان بود و کشته شدن سیاوش و حکایت رستم پسر دستان سخن بسیار دارند و اینهمه در کتاب موسوم به سکیران که ابن مقفع از فارسی قدیم عبری ترجمه کرده بشرح آمده است باحکایت اسفندیار پسر گشتاسب پسر لهراسب و کشته شدن او بدست رستم پسر دستان و کشته شدن رستم بدست بهمن پسر اسفندیار و دیگر عجایب و اخبار ایرانیان قدیم. ایرانیان این کتاب را که شامل اخبار گذستگان و سرگذشت ملوک ایشانست بررگشمارند و خداراسپاس که بسیاری از اخبار آنها را در کتابهای سابق خویش آورده ایم.

گویند نخستین کس از ملوک که مقیم بلخ شد و از عراق برفت کیکاووس بود وی از آن پس که بعراق نافرمانی خدا کرد و بنائی برای پیکار آسمان بساخت

روبه یمن نهاد و پادشاه وقت یمن که کیکاوس بجنک او رفته بود شمر بن فریقس بود شمر بمقابل او برون شد و اسیرش گرفت و در زندانی بسیار تنگ محبوس کرد و دختر شمر که سعدی نام داشت بدو دل باخت و نهان از پدر با او و همراهانش نیکی همی کرد و چهار سال بزندان بود تا رستم پسر دستان گروهی مرکب از چهار هزار مرد از سیستان بیاورد و پادشاه یمن شمر بن فریقس را بکشت و کیکاوس را برهاند و بملکش باز گردانید و سعدی نیز همراه وی بود که بر او تسلط یافت و در باره پسرش سیاوش فریبش داد و حکایت او با افراسیاب ترك رخ داد که مشهور است از پناه بردن سیاوش بدو و بزنی گرفتن دخترش که کیخسرو را از او آبتن شد و کشته شدن سیاوش پسر کیکاوس بدست افراسیاب و کشته شدن سعدی بدست رستم پسر دستان و انتقام سیاوش که رستم گرفت و گروهی از سران ترك را بکشت. بنظر ایرانیان چنانکه در کتاب سکیسران هست پیش از کیخسرو جد پدری او کیکاوس پادشاهی داشت و دانسته نیست که او پسر کیست و کیخسرو فرزند نداشت و شاهی به لهراسف داد و اینقوم مقیم بلخ بودند که پایتختشان بود و رود بلخ را که همان جیحون است بزبان خودشان کالف میگفتند. هنوز هم بسیاری از عجمان خراسان آنرا بهمین نام خوانند. بدینگونه بودند تا پادشاهی به همای دختر بهمن پسر اسفندیار پسر گشتاسب پسر بهراسب رسید که بعراق رفت و در حدود مد این اقامت گرفت.

پس از کیخسرو پسر سیاوش پسر کیکاوس پادشاهی به لهراسب پسر قنوج پسر کیمس پسر کیناسس پسر کیناسه پسر کیقباد شاه رسید که دیار آباد کرد و با رعیت رفتار نکو داشت و با همه عدالت کرد.

چند سال پس از پادشاهی لهراسب بنی اسرائیل از اورنجها دیدند که آنها را در شهرها پراکنده کرد و با آنها حکایتها داشت که نقل آن بدرازا میکشد. ضمن روایتی در باره تاریخ ایرانیان گفته اند که بلخ زیبا را او بنیاد کرد و

زیبا از آن رو گفتند که آب و درخت و چمن زار فراوان داشت . مدت پادشاهی یکصد و بیست سال بود و خبسر کشته شدن وی بدست ترکان و کیفیت محاصره او و کسی که پس از کشته شدنش انتقام او را کشید در کتب ایرانیان قدیم آمده است .

بسیاری از مطلعان تاریخ ایرانیان گفته‌اند که بختنصر از جانب این پادشاه مرزبان عراق و مغرب بود و همو بود که شام را بگرفت و بیت المقدس را بگشود و بنی اسرائیل را اسیر کرد و کاروی در شام و مغرب مشهور است و عامه او را بخت ناصر نامند و غالب اخباریان و قصه پردازان در اخباروی مبالغه کنند و در وصفش انراق گویند منجمان در زیجها و مورخان در کتابهای خود او را پادشاهی مستقل فلمداد کرده‌اند اما او فقط مرزبان ملوک مذکور بود . مرزبان بمعنی کار دار يك چهارم مملکت و سر دار سپاه و وزیر و کاردار و حاکم يك ناحیه است وی اسیران بنی اسرائیل را بمشرق برد و با زنی دینزاد نام از آنها ازدواج کرد که موجب بازگشت بنی اسرائیل را به بیت المقدس شد گویند دینزاد برای لهراسب پسر کشتاسب فرزند آورد و جز این صورتهای دیگر نیز گفته‌اند و اینکه همای از طرف مادر از نژاد بنی اسرائیل بود . گویند لهراسب، سنخاریب را که در عراق جانشین وی بود بجنک بنی اسرائیل فرستاد که کاری از او ساخته نشد و بجای او بختنصر را فرستاد . در باره بختنصر جز این نیز گفته‌اند که در همین کتاب در ضمن سخن از پادشاهی بهمن پسر اسفندیار پسر یشاسب پسر لهراسب بیاریم . بطلمیوس مولف کتاب المجسطی تاریخ کتاب خود را از دوران بختنصر مرزبان مغرب و ثاون مولف کتاب القانون فی النجوم از پادشاهی اسکندر پسر فیلیپ مقدونی آغاز کرده است .

پس از لهراسب پسرش یشاسب پادشاهی رسید و مقر او بلخ بود بسال سی ام پادشاهی او زرادشت پسر اسپهتمان سوی وی آمد . گویند وی زرادشت پسر بورشف

پسر فذراسف پسر همدسلف پسر ححیش پسر بائیر پسر ارحدس پسر هر دار پسر اسپیمان پسر واندست پسر هایزم پسر ارج پسر دورشزین پسر منوچهر شاه بود. وی از اهل آذربایجان بود و در باره نسب او مشهور تر اینست که زرادشت پسر اسپیمان بود وی پیمبر مجوس است و کتاب معروف را هم آورده که بنزد عامه بنام زمزمه معروف است و بنزد مجوسان نام آن بستا است. بنظر ایشان زرادشت معجزات معیر العقول آورده و از اتفاقات کلی و جزئی جهان پیش از حدوث آن خبر داده است اتفاقات کلی چیزهای عمومی است و اتفاقات جزئی چیزهای خصوصی است مانند آنکه زید فلان روز میمیرد و فلانی فلان وقت بیمار میشود و فلانی در فلان وقت فرزندی میآورد و نظایر آن و این کتاب بر اساس شصت حرف الفبا منظم شده و در هیچیک از زبانهای دنیا بیشتر از این حرف نیست و حکایت آنها دراز است که در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم زرادشت این کتاب را بزبانی آورد که از آوردن نظیر آن عاجز بودند و کهنه معنی آن در نمیآفتند پس از این از کتاب زردشت و تفسیری که برای آن نوشت و تفسیر تفسیر سخن خواهم داشت این کتاب در هیچده هزار مجلد بطلان نوشته بود که مندرجات آن وعده و وعید و امر و نهی و دیگر آداب شریعت و عبادات بود و شاهان پیوسته به مندرجات این کتاب عمل میکردند تا دوران اسکندر و کشته شدن دارا پسر دارا که اسکندر قسمتی از این کتاب را بسوخت .

و چون از پس طوایف، پادشاهی باردشیر پسر بابک رسید، ایرانیان را بر قرائت يك سوره آن که اسناد نام دارد هم سخن کرد و تاکنون ایرانیان و مجوسان جز آنرا نخوانند و کتاب اول بستا نام دارد.

و چون از فهم کتاب عاجز ماندند زردشت تفسیری بیاورد و تفسیر رازند نامیدند آنگاه برای تفسیر نیز تفسیری بیاورد و آنرا پازند نامید پس از مرگ زرادشت علمای آنها تفسیر و شرحی برای تفسیر تفسیر و شرحی برای مسائل دیگر که

گفتیم نوشتند و این تفسیر را پاره نامیدند و مجوسان تا کنون کتاب منزل خود را از بر نتوانسته‌اند. کرد و عالمان و موبدانشان عده‌ای را بحفظ يك هفتم یا يك چهارم یا يك سوم این کتاب وادار کنند و هر يك از آنها آنچه را از حفظ دارد آغاز کند و بخواند آنگاه دومی قسمت دیگر را آغاز کند و بخواند و سومی بهمین طریق تا جملگی همه کتاب را بخوانند زیرا یکی از ایشان همه کتاب را بتمام حفظ نتواند کرد. سابقا میگفتند که پس از سال سیصد یکی از ایشان در سیستان این کتاب را بتمام حفظ تواند کرد.

پادشاهی یستاسب تا وقتی مجوسی شد و بمرد یکصد و بیست سال بود و مدت پیمبری زرادشت در میان ایشان سی و پنج سال بود و در هفتاد و هفت سالگی بمرد. وقتی زرادشت بمرد جاماس دانشمند جانشین او شد وی از مردم آذربایجان بود و نخستین موبد بود که پس از زرادشت پا گرفت و یستاسب شاه او را منصوب کرد. پس از او بهمن پسر اسفندیار پسر یستاسب پسر بهراسب پادشاهی رسید و با رستم فرمانروای سیستان جنگهای بسیار داشت تا رستم و پدرش دستان کشته شدند. گویند مادر بهمن از بنی اسرائیل از فرزندان طالوت شاه بود و همو بود که بختنصر مرزبان عراق را سوی بنی اسرائیل فرستاد و کار چنان شد که گفته‌ایم. پادشاهی بهمن تا وقتی بمرد یکصد و دوازده سال بود. گویند وی بدوران پادشاهی خود باقیمانده بنی اسرائیل را به بیت المقدس پس فرستاد و اقامتشان در بابل تا هنگام بازگشت به بیت المقدس هفتاد سال بود و این در ایام کورش ایرانی بود که در عراق از جانب بهمن پادشاهی داشت و آن هنگام مقر بهمن ببلخ بود. گویند: مادر کورش از بنی اسرائیل بود و دانیال اصغر دایی وی بود. مدت شاهی کورش سی و سه سال بود. در روایات دیگر هست که کورش پادشاه مستقل بود نه از جانب بهمن و این پس از انقضای پادشاهی بهمن بود و کورش از شاهان طبقه اول ایران بود و این در همه کتب تاریخ قدیم نیست. دانیال اکبر مابین نوح و ابراهیم

خلیل علیها السلام بود و همو بود که علم استخراج کرد و حوادث روزگار را تا انقضای زمین و هر چه در آن هست با علوم ملوک جهان و حوادثی که در سالها و ماهها و روزها خواهد بود ورخ میدهد با دلائل فلکی آن بر شمرد و کتاب جفرید و منسوب است. و چون بنی اسرائیل به بیت المقدس باز گشتند چنانکه از پیش بگفتیم تورات و کتابهای دیگر را که زیر زمین نهان شده بود برون آوردند.

پس از آن همایه دختر بهمن پسر اسفندیار پسر یستاسب پسر لهراسب بیادشاهی رسید که به نسب مادر خود شهرزاد معروف بود این ملکه با روم و دیگر ملوک زمین سرگذشتها و جنگها داشت و با مردم مملکت خود نکو رفتار بود. مدت شاهی او بعد از پدرش بهمن سی سال بود و جز این نیز گفته اند.

پس از او برادرش موسوم به دارا پسر بهمن پسر اسفندیار بیادشاهی رسید و مدت شاهی دوازده سال بود و بیابلی مقرر داشت.

پس از آن دارا پسر دارا پسر بهمن پسر اسفندیار پسر یستاسب پسر بهراسب بیادشاهی رسید و ایرانیان این دارا را بزبان قدیم خودشان داریوش گویند و همو بود که اسکندر پسر فیلیس مقدونی او را بکشت و مدت شاهی تا وقتی کشته شد سی سال بود.

گویند منوچهر وقتی در جنگ افراسیاب ترك شکست خورد بکوهستان طبرستان رفت و حصارى شد سپس با سپاهی باز گشت و با افراسیاب ترك ییکار کرد و عراق را گرفت و بر اقلیمها تسلط یافت و عاقبت بسرزمین ترك گریخت و از بی منوچهر پادشاهی بدو برادر رسید. گویند در پادشاهی شریک بودند و در کار آبادی زمین و خرابیهای افراسیاب همراى و همدل بودند یکیشان بهماسب پسر گنجهر پسر ورزق پسر هومسب پسر واحد سک پسر دوس پسر منوچهر و دیگری کرشاسب پسر یمار پسر طماهسب پسر آشک پسر فرسین پسر ارج پسر منوچهر بود کرشاسب بچنگک و هموردی افراسیاب بود و دیگری زاب یعنی مدافع عراق بود و برانیهای

را که افراسیاب در زمین پدید آورده بود آباد میکرد و دونه‌ر معروف به زاب کوچک و بزرگ را که از پیش مذکور افتاد و از ارمنستان برون میشود و بدجله می‌ریزد حفر کرد. نهر بزرگتر میان موصل و حدیثه و کوچکتر در دیار سن است و هر دو را بنام خود نامید و هم در سواد عراق نهری دیگر حفر کرد و آنرا زاب نامید و بر این شهر سه منطقه املاک و آبادی معین کرد و آنرا زوایی نام کرد که جمع زاب است و آنچه گفتم تا کنون بجاست و مدت شاهی آنها سه سال بود. و چون جد کیخسرو که افراسیاب پسر بشنک پسر نبت پسر نشمیر پسر ترک بود در دیار سرو و اران آذربایجان کشته شد (بنظر بسیاری از کسان این ترک پدر بزرگ همه ترکان و از اعقاب یسب پسر طوج پسر فریدون بوده است و سابقاً در همین کتاب روایت دیگری درباره نسب وی آورده ایم) بعد از قتل افراسیاب کیخسرو در آن شهرها سفر کرد و کشورها بگرفت و نادیار چین رسید و آنجا شهری بزرگ بنیاد کرد و آنرا کنکدر نامید که همانند انموا و دیگر شهرها خلق بسیار از مردم چین در آنجا سکونت گرفت. گویند کنکدر همان انموا بود. گویند شهر کشمیر را که از پیش مذکور شد کیکاوس بدیار هند بنیاد کرد. و سیاوش در زندگی پدرش کیکاوس شهر قندهار را بدیار سند که ذکر آن از پیش گذشت بنیاد نهاد.

مسعودی گوید و این ملوک مذکور را خبرها و سرگذشتهاست که شرح آنرا در کتابهای سابق خود آورده ایم و در این کتاب خلاصه‌ای یاد میکنیم که تذکاری از تفصیل سابق باشد و این صورتهای گونه‌گون که یاد میکنیم بسبب اختلاف روایتهاست و تفاوتی که در کتب مولفان در باره اخباری که آورده ایم هست تا هر که کتاب ما میخواند بداند که کوشش تمام کرده و گفته دیگران را نیز ضمن گزارش خویش آورده ایم و بالله التوفیق و منه الاعانه.

ذکر ملوک الطوائف که ما بین ایرانیان طبقه اول و طبقه دوم بوده‌اند

مسمودی گوید «کسان در باره ملوک الطوائف اختلاف کرده اند که آیا ایرانی یا نبیط یا عرب بوده‌اند جماعتی از اخباریان و علاقمندان اخبار سلف گفته‌اند که وقتی اسکندر پسر فیلیپس دارا پسر دارا را بکشت هر رئیس در ناحیه خود استقلال یافت و اسکندر با ایشان مکاتبه کرد. اینان ایرانی و نبیط و عرب بودند. هدف اسکندر این بود که میان آنها تفرقه اندازد تا هر يك از آنها بر ناحیه خود چیره شود و نظم ملك خلل یابد و يك پادشاه را اطاعت نکنند که مرجع امور باشد و آنها را همسخن تواند کرد. ولی بیشترشان مطیع اشکانیان بودند و آنها ملوک جبال یعنی دینور و نهاوند و همدان و ماسبدان و آذربایجان بودند هر کس از آنها پادشاه این ناحیه بود عنوان عام اشکان داشت و دیگر ملوک طوائف را به انتساب پادشاه این ناحیه که از او اطاعت داشتند اشکانیان خواندند.

محمد بن هشام کلبی از پدرش و دیگر علمای عرب روایت کرده که گفته - اند سر ملوک جهان اشکانیان بودند و آنها همان پادشاهان طبقه اول ایرانیان تا دارا پسر دارا. پس از آن سلسله اردوان بود که ملوک نبیط بودند و از ملوک الطوائف بوده اند و بسر زمین عراق در حدود قصر ابن هیبره و سقی الفرات و جامعین و سور و احمد آباد و نرس تا حنباوتل فحار و طفوف و بقیه این ناحیه اقامت داشته‌اند

و ملوک عرب از مضر بن نزار بن معد و ربیعہ بن نزار و اُنمار بن نزار بوده‌اند و نضریه از بنی نضر یمن بوده‌اند و اعقاب قحطان نیز پادشاهانی داشته‌اند و هر طایفه‌ای پادشاهی برگزید از آن‌رو که پادشاهی نبود تا همه را همسخن تواند کرد زیرا ارسطاطالیس معلم اسکندر که وزیر او بود در یکی از نامه‌های خود این مطلب را با یادآوری کرده بود و اسکندر با پادشاه هر ناحیه مکاتبه کرد و او را بر ناحیه خود پادشاهی داد و تاج بخشید و خلعت داد که هر یک از آنها در ناحیه خویش مستقل شد و پادشاهی در اعقاب او بماند و متصرفات خود را نگه میداشت و در پی متصرفات تازه بود.

پادشاهی طوائف بنظر بسیاری از علاقمندان اخبار سلف پانصد و هفده سال بود و این مدت از پادشاهی اسکندر بود تا ظهور اردشیر پسر بابک پسر ساسان که بر ملوک الطوائف استیلا یافت و اردوان شاه را در عراق بکشت و تاج او را بس نهاد. او را در یک جنگ تن بتن بر ساحل دجله بکشت و آغاز پادشاهی اردشیر از این روز بشمار است که بر دیگر ملوک الطوائف استیلا یافت و کشور بیادشاهی اردشیر استقرار گرفت بعضی از ملوک الطوائف را اردشیر پسر بابک بکشت و بعضی دیگر مطیع پادشاهی او شدند و دعوتش را پذیرفتند.

و ملوک الطوائف ما بین ایرانیان طبقه اول که گفتم و طبقه دوم یعنی ساسانیان بوده‌اند. ابو عبیده معمر بن مثنی از عمر کسری از کتاب اخبار الفرس وی (که در آنجا از طبقات ملوک قدیم و جدید و اخبار و گفته‌ها و نسب‌هایشان با شهرها که ساخته و ولایتها که نهاده و نهرها که کنده‌اند و خاندانهای معروف ایران و عنوان هر کدام از شهرک و غیره سخن دارد) نقل کرده که گفته است اول پادشاه از ملوک الطوائف اشک پسر اردوان پسر اشکان پسر آس جبار پسر سیاوش پسر کیکاوس شاه بود که بیست سال پادشاهی کرد. پس از اشک شاپور پسر اشک بود که شصت سال پادشاهی کرد و در سال چهل و یکم حکومت

او حضرت مسیح علیه السلام در ایلیای فلسطین ظهور کرد پس از او گودرز پسر اردوان پسر اشکان ده سال پادشاهی کرد پس از آن نیز پسر شاهی پور شاه پسر اشک شاه بیست و یکسال پادشاهی کرد گویند در ایام وی تطوس اسفانیوس پادشاه روم به ایلیا حمله برد؛ و این چهل سال پس از صعود مسیح بود؛ و کشتار کرد و اسیر گرفت و ویران کرد آنگاه پس از نیز پسر شاپور، پسرش گودرز بن نیز نوزده سال پادشاهی کرد آنگاه پس از گودرز نرسی پسر نیز چهل سال پادشاهی کرد. پس از او برادرش هرمز پسر نیز بیست سال پادشاهی کرد آنگاه پس از اردوان پسرش خسرو بن اردوان چهل سال پادشاهی کرد آنگاه پس از خسرو پسرش بلاش بن خسرو بیست و چهار سال پادشاهی کرد آنگاه پس از بلاش پسرش اردوان بن بلاش سیزده سال پادشاهی کرد

مسهودی گوید این صورتی دیگر است جز آنچه از پیش گفته ایم . در خصوص مدت ملوک الطوائف نیز جز آنچه ما گفتیم سخن هست که مدتشان از آنچه ما آورده ایم کمتر بوده است ولی با وجود اختلاف و تفاوتی که در مندرجات تواریخ هست در باره مدت سلطنت آنان همان گفتار اول درست تر و مشهورتر است که ما گفته خویش را از دانشوران ایران گرفته ایم و دقت و مراقبتی که ایرانیان در باره تاریخ سلف میکنند دیگران نمیکنند زیرا ایرانیان بگفتار و کردار دل بسته این سخنانند و دیگران فقط سخنی گویند و بکردار پابند نباشند که مابین پیروان شریعتها فاصله بسیار است و ما بدایع اخبار طوائف و سرگذشتشان را در کتابهای سابق خویش آورده ایم و بالله التوفیق

ذکر نسب ایرانیان و آنچه کسان در این باب گفته‌اند .

کسان را در باره نسب ایرانیان اختلاف است بعضی گفته‌اند که فارس پسر یاسور پسر سام بن نوح بود و نیز نبیطیان از فرزندان نبیط پسر یاسور پسر سام پسر نوح بوده‌اند و این سخن را هشام بن محمد از پدرش و دیگر دانشوران عرب روایت کرده است . پس ایرانیان که همان پارسیانند با نبیطیان برادر باشند که هر دو از فرزندان یا سورتند بعضی‌ها نیز پنداشته‌اند که فارس از فرزندان یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم خلیل صلوات الله علیهم بود گروهی نیز گفته‌اند وی از فرزندان ارم بن ارفخشذ بن سام بن نوح بود و چند ده پسر آورد که همگی سوارکار و دلیر بودند و چون سوار را عبری‌بی فارس گفتند این قوم را نیز بانتساب فروسیت و سوارکاری فارس نامیدند. خطان بن معلی فارسی در این باب گوید :

« بسبب ما بود که فارسان را فارس گفتند

« و سواران دلیر و سالخوردگانی که

« بروز جنگ از تاخت و تاز چون گوی

بدور هم پیچیده میشدند از ما بوده اند . »

جمعی نیز پنداشته‌اند که ایرانیان از فرزندان لوط و از دو دختر وی زهی و رعوی بوده‌اند و اهل تورات در این زمینه قصه‌ای دراز دارند . بعضی دیگر

گفته‌اند این قوم از فرزندان بوان پسر ایران پسر اسود پسر سام پسر نوح بوده‌اند. این بوان همانست که دره بوان فارس که از جاهای مشهور و زیبای جهانست و اقسام درخت و آب بسیار دارد بدو منسوبست و یکی از شاعران بتذکار صحیح صحیح گوید :

«و دره بوان و دره راهب آنجاست که
 «بار شتران را فرو خواهیم نهاد .

بعضی دیگر عقیده دارند که ایرانیان از فرزندان ایران پسر فریدون بوده‌اند در آغاز این کتاب حکایت فرزندان فریدون را که زمین را میانشان تقسیم کرد با سخنی که شاعر در این باب گفته بود که «فارس را بزور قلمرو ایران کردیم و بنعمت هادست یافتیم» آورده‌ایم. ایرانیان را بایران منسوب کرده‌اند ولی ایرانیان، ایران را ایرج گویند و میان ایرانیان خلاف نیست که همگی از فرزندان ایرج بوده‌اند و ایرج همان ایران پسر فریدون است و مابینشان معروف و رایج است که از خاندان ایرج هستند. بعضی کسان نیز بر این رفته‌اند که دیگر اقوام ایران و مردم ولایت اهو از فرزندان عیلامند و میان ایرانیان خلاف نیست که همگی‌شان از فرزندان کیومرثند و این سخن از همه معروف تر است . کیومرث پیش از ایرج پسر فریدون بود و ایرج پسر فریدون همانست که نسب ایرانیان و اعقاب کیومرث بدو میرسد بعضی کسان نیز بر این رفته‌اند که ایرانیان طبقه دوم یعنی ساسانیان بخلاف ایرانیان طبقه اول از فرزندان منوچهر پسر ایرج پسر فریدون بوده‌اند بعضی دیگر بر این رفته‌اند که منوچهر پسر مشجر پسر فریقس پسر ویرک بود و ویرک همان اسحاق بن ابراهیم خلیل است . مشجر بسر زمین فارس رفت و در آنجا زنی سلطنت داشت که او را کورک دختر ایرج میگفتند و او را بزنی گرفت و منوچهر شاه تولد یافت و فرزندان بسیار شدند و زمین را بتصرف آوردند و بران چیره شدند و از بس دلیر و جنگاور بودند پادشاهان از ایشان بیمناک بودند

و ایرانیان طبقه اول مانند اقوام سلف و عربان اصلی انقراض یافتند .
 مسعودی گوید : بیشتر حکمای عرب از تیره نزاربن معد چنین گویند و
 در مورد آغاز نسب مطابق آن رفتار کنند و بسیاری ایرانیان نیز پیرو این باشند
 و انکار آن نکنند و شاعران عرب از تیره نزاربن معد نیز این نکته را یاد کرده
 و بانساب ایرانیان و اینکه هر دو از فرزندان اسحاق بن خلیل علیهما السلامند
 بر یمنیان قحطانی بالیده اند. اسحاق بن سوید عدوی (از عدوی قریش) گوید :

«هر گاه قحطان بریاست بیالد فخر ما والاترو بزرگتر از اوست

» که ما بوسیله اسحاق عمویمان بر آنها حکومت کرده ایم و آنها

» بطول روز کار باران و بندگان ما بوده اند . اگر تبع و پسر

» تبع از آنان بوده اند شاهان ایشان مطیع شاهان ما بوده اند .

» در آغاز ما و فرزندان ساره يك پدیر داشته ایم

» که بعد از آن هر که جدا شده باشد مهم نیست

» آنها بودند که شاهان خود را در شرق و غرب پادشاهی

» دادند و آنها را بریاست رسانیدند . »

و هم جریر بن خطفی تمیمی نیز ضمن قصیده ای دراز در همین زمینه با مردم
 قحطان مفاخره میکند که ایرانیان و رومیان از فرزندان اسحاق و پیمبران زاده
 یعقوب بن اسحاق ابن ابراهیم علیهم السلام بوده اند گوید :

» و فرزندان یعقوب وقتی حمایل مرگ آویزند و زره پوشند

» شیر مردانند . وقتی تفاخر کنند سپهبد را

» با خسرو و هرمزان و قیصر از خویشتن شمارید و کتاب و نور

» خدا در میان ایشان بوده و در اصطخر و شوشتر پادشاه

» بوده اند و سلیمان پیمبر که دعا کرد و بنیانی

» و سلطنتی مقرر یافت از ایشان بوده است . »

«پدر ما پدر اسحاق بود و ما را پدری بهم مربوط کرده که هدایتگر
 و پیمبر و پاکیزه بود و قبله خدا را که بدان هدایت
 «چویند بنیان نهاد و عزت و ملکى آباد برای ما بجا گذاشت
 » و موسی و عیسی و آنکه بسجود افتاده بود و از آب دیده اش سبزه روئید
 با یعقوب و پسر یعقوب که پیمبری پاک بود از ایشانست
 «ما و ایرانیان را در آغاز کار
 » پدری بهم مربوط کرده که بعد از او هر که موخر مانده باشد مهم نیست
 «پدر ما خلیل الله است پروردگار ما خداست
 » و به عطیه و تقدیر خدا خوشنودیم
 «بشارین برد نیز در همین زمینه گوید :
 «مرا بزرگان دلیرزاده یعنی قریش پرورده اند
 » و قوم من قریش ایران بوده اند»
 یکی از شاعران ایران نیز ضمن شمری یاد آوری کرده که از فرزندان
 اسحاق است و اسحاق، چنانکه ما نیز بگفتیم، ویرك نام داشته است گوید :
 «پدر ما ویرك است و هر گاه تفاخر کننده ای به نسب خود
 » فخر کند بدو سرفرازی میکنم پدر ما ویرك بنده خدا و پیمبر است
 « که شرف پیمبری و زاهدی داشت. وقتی نسلیها تفاخر کند
 » کسیست که چون من باشد که خاندانم
 » مانند گوهر میانه گردن بند است»

بعضی ایرانیان پنداشته اند که ویرك پسر ایرك پسر بورك پسر یکی از هفت
 زنی بوده که بدون مرد فرزند آورده اند و نسبشان به ایرج پسر فریدون میرسد و
 این بخلاف عقل و حس و خارق عادت و مخالف عیان است خداوند این را خاص
 حضرت مسیح عیسی بن مریم علیه السلام کرد تا آیات و دلائل خارق عادت و خلاف

محسوس خویش را نمودار کند.

ایرانیان را در نسب منوچهر خلافت است و در کیفیت الحاق او فریدون و اینکه فریدون دختر ایرج را گرفت و نیز دختر دختر او را تا هفت پشت گرفت آشفته سخنها دارند.

مابین پادشاهی منوچهر و پادشاهی فریدون بطوریکه گفتیم فاصله زیاد و شاهان مکرر بود و چون اقلیم بابل ویران شده بود و صاحب همتی نبود که مملکت مطیع او شود و شاهی بر او قرار گیرد و همه را هم سخن کنند بدینجهت شاهی از فرزندان فریدون بفرزندان اسحاق رسید. اگر آنچه از گفتار این قوم آوردیم در خور اعتماد باشد بموجب حساب میبایست از کیومرث تا وقت انتقال شاهی بفرزندان اسحاق یکهزار و هفتصد و بیست و دو سال باشد و من در فارس و کرمان در کتب تاریخ این قوم چنین دیده‌ام.

مسعودی گوید: یکی از ایرانیان از پس سال دو بیست و نود بپدر بزرگ خود اسحاق ابن ابراهیم خلیل و اینکه ذبیح اسحاق بوده نه اسماعیل بفرزندان اسماعیل میباید و گفته است:

«بیسران هاجر بگومن از شما برترم. این تکبر و

«بزرگی کردن چیست؟ مگر بروز کار قدیم ما در شما

«کنیز ما در ما ساره زیبا نبود؟ پادشاهی

«ما بین ما بود و پیمبران از ما بوده‌اند و اگر این را

«انکار کنید ستمگر شده‌اید

«ذبیح اسحاق بود و همه مردم

«بر این سخن، بخلاف ادعائی بیهوده، متفقند.

«وقتی محمد دین آورد و بنور خویش تاریکی را ببرد

«گفتید نسب قرشی که ما داریم مایه نفاخر است

«فرضاً شما فرزند او بوده اید بس کنید»

و این قصیده‌ای دراز است و ضمن آن سخن فراوان دارد که فرصت ذکر آن نداریم. عبدالله بن معتمر که گوینده این قصیده بدوران وی بود و تا بسال سیصد نیز زنده بود به ردّ وی اشعاری گفته که از آن جمله اینست:

«صدائی می‌شنوم و کسی را نمی‌بینم. این بدبخت کیست که خون خود را،
 «مباح کرده است. ابدأ اسحاق پدر شما نیست،
 «و شما پسر او نبوده‌اید و بس کنید».

ایرانیان قبول ندارند که بهیچیک از دورانهای سلف و خلف تازوال دولشان کسی جز فرزندان قریدون پادشاهی ایشان داشته‌است مگر آنکه کسی بناحق و بغصب بصف ایشان آمده باشد.

و ایرانیان قدیم با احترام خانه کعبه و جدشان ابراهیم علیه السلام و هم توسل بهدایت او و رعایت نسب خویش بزیارت بیت الحرام میرفتند و بر آن طواف میبردند و آخرین کس از ایشان که بحج رفت ساسان پسر بابهک جد اردشیر بابکان سرملوک ساسانی بود. ساسان پدر این سلسله بود که عنوان از انتساب او دارند چون ملوک مروانی که انتساب از مروان دارند و خلیفگان عباسی که نسبت بعباس بن عبدالمطلب میبرند و چون ساسان بزیارت خانه رفتی طواف بردی و بر چاه اسماعیل زمزمه کردی گویند بسبب زمزمه‌ای که او و دیگر ایرانیان بر سر چاه میکرده‌اند آنرا زمزم گفته‌اند و این نام معلوم میدارد که زمزمه ایشان بر سر چاه مکرر و بسیار بوده است. يك شاعر قدیمی در این زمینه گوید:

«ایرانیان از روز کاران قدیم بر سر زمزم

«زمزمه میکرده‌اند»

و یکی از شاعران ایران پس از ظهور اسلام باین موضوع بالیده ضمن

قصیده‌ای گوید :

«وما از قدیم پیوسته به حج خانه میامدیم .
 «و همدیگر را در ابطح بحال ایمنی دیدار میکردیم .
 «و ساسان پسر بابلک همی راه پیمود تا بخانه کهن رسید
 «که از روی دینداری طواف کند . طواف کرد و
 «بنزد چاه اسماعیل که آبخواران را سیراب میکند زمزمه کرد.»
 ایرانیان در آغاز روز کار مال و گوهر و شمشیر و طلای بسیار هدیه کعبه
 میکردند همین ساسان پسر بابلک دو آهوی طلا و جواهر با چند شمشیر و طلای
 فراوان هدیه کعبه کرد که در چاه زمزم مدفون شد. بعضی مؤلفان تاریخ و دیگر
 کتب سرگذشت بر این رفته‌اند که این چیزها را جرهمیان بهنگام اقامت مکه
 هدیه کرده‌اند. جرهمیان مالی نداشتند که این چیزها را بدیشان نسبت دهند
 شاید از دیگران بوده است و خدا بهتر داند .
 و ما کار عبدالمطلب را در مورد این شمشیرها و دیگر چیزها که به زمزم
 نهان بود در همین کتاب یاد خواهیم کرد و کسان را در مبدء و فروع این نسبه
 اختلافهاست که شمه‌ای از آن بگفتیم و مطالعه این مختصر که آوردیم اهل معرفت
 را از بسیاری تفصیلهای بی‌نیاز تواند کرد.

ذکر شاهان ساسانی که ایرانیان طبقه دومند

و اخبارشان

بطوریکه در باب پیش بگفتیم سرملوک ساسانی اردشیر پسر بابک پسر ساسان پسر نهاوند پسر دارا پسر ساسان پسر بهمن پسر اسفندیار پسر استاسف بود و نسب بهراسف را از پیش گفته ایم. گویند وی اردشیر پسر بابک پسر ساسان کوچک پسر بابک پسر ساسان پسر بابک پسر مهرمس پسر ساسان پسر بهمن پسر اسفندیار پسر استاسف پسر بهراسف بود و خلاف ندارند که اردشیر از اعقاب منوچهر بود روزی که اردشیر بیادشاهی رسید و اردوان را بکشت و از کار ملوک طوایف برداخت و تاج بسر نهاد سخنانی گفت که قسمتی از آن مانده است گفت :

«خدا را ستایش میکنیم که نعمت خویش خاص ما کرد و موهبت و برکت خود بما داد و کشور را منقاد ما کرد و بندگان را باطاعت ما کشانید ستایش او میگوئیم که فضل عطای او میشناسیم و بخشش و مزیت او را سپاس میداریم بدانید که در راه اقامه عدل و بسط فضیلت و استقرار آثاریک و عمران بلاد و رأفت بخلق خدا و ترمیم اقطار ملک و احیای آن قسمتها که ویران شده همی کوشیم خاطر آسوده دارید که قوی و ضعیف با دنی و شریف همگان را از عدالت بهره مند خواهیم داشت و عدالت را رسمی پسندیده و آیینی متبع خواهیم کرد از رفتار ما چیزها خواهید دید که بسبب آن تنای ما گوئید و کردار ما گفتارمان را تأیید خواهد کرد انشاءالله تعالی و درود بر شما باد»

مسعودی گوید: اردشیر پسر بابک پیشقدم تنظیم طبقات بود و ملوک و خلیفگان بعد پیروی او کردند. خواص اردشیر سه طبقه بودند نخست اسواران و شاهزادگان بودند و جای این طبقه طرف راست پادشاه بود و ده ذراع از او فاصله داشت و اینان نزدیکان و ندیمان و مصاحبان شاه بودند و همه از اشراف و دانشوران بودند. طبقه دوم بفاصله ده ذراع از طبقه اول جای داشت و اینان مرزبانان و شاهان ولایات مقیم دربار و سپهداران بودند که بدوران اردشیر، ملک نواحی داشتند جای طبقه سوم نیز ده ذراع دور تر از جای طبقه دوم بود و اینان دلچکان و بذله گویان بودند اما در این طبقه سوم پست، نژاد و فرومایه و ناقص اعضا و دراز و کوتاه مفرط و معیوب و مابون و فرزند مردم فروبیشه چون جولا و حجامتگر؛ و گرچه غیب میدانست یا بمثل دانای همه علوم بود؛ وجود نداشت.

اردشیر میگفت برای نفس شاه و رئیس و دانشور فرزانه چیزی زیان آورتر از معاشرت مردم پست و آمیزش اشخاص فرومایه نیست زیرا همچنان که نفس از آمیزش مردم شریف فرزانه و الاثراد اصلاح پذیرد از معاشرت فرومایه تباهی گیرد و عیب پذیرد و از فضیلت بگردد و از اخلاق پسندیده دور افتد همانطور که باد رقی به بوی خوش گذرد بوی خوش آرد که نفوس را سرزنده کند و اعضا را نیرو فزاید و اگر به عفونت گذرد عفونت آرد و نفس را رنجه دارد و اخلاق را زیان کلی رساند که فساد زودتر از صلاح به نفس راه یابد چنانکه ویرانی زودتر از بنا صورت پذیرد و گاه باشد که صاحب معرفت از یکماه معاشرت با فرومایگان سفته روز کاری دراز عقل خویش را تباه یابد.

اردشیر میگفت: شاه باید داد بسیار کند که داد مایه همه خوببهاست و مانع زال و پراکندگی ملک است و نخستین آثار زوال ملک اینست که داد نماند و چون پرچم ستم بیدار قومی بجنبد شاهین داد با آن مقابله کند و آنرا واپس زند

هیچکس از مصاحبان و معاشران ملوک باندازه ندیم محتاج داشتن اخلاق خوب و ادب کامل و دانستن نکات ظریف و لطایف جالب نیست تا آنجا که ندیم میبایست با شرف ملوک، تواضع غلامان و با عفت متعبدان، ابتذال و قیحان و با وقار پیران بذله گوئی جوانان داشته باشد هر یک از این صفات را بناچار میبایدش داشت و از مقابل آن بری نمیاید بود و هم ندیم میباید سرعت ادراک چنان باشد که از تجربه اخلاق بزرگمردی که همدم اوست مکنون خاطر وی بداند و بدالات نگاه و اشاره وی تمایزش را ادراک کند و ندیم درست نباشد مگر از زیبایی و جوانمردی بهره ور باشد. زیبایی ندیم اینست که لباسش پاکیزه و بویش مطبوع و زبانش فصیح باشد و جوانمردیش اینست که در رغبت نکویان شرمکین باشد و در انجمن موقر نشیند و گشاده رو باشد اما نه سبک سر، و بکمال جوانمردی نرسد مگر آنکه از لذت شکبیا بود:

اردشیر طبقات کسان را مرتب کرد و هفت طبقه نهاد نخست، وزیران و پس از آن موبدان که نگهبان امور دین و قاضی القضاة و رئیس همه موبدان بود و آنها نگهبانان امور دینی همه کشور و عهده دار قضاوت دعاوی بودند. و چهار اسپهبدی نهاد یکی بخراسان، دوم بمغرب، سوم بولایت جنوب و چهارم بولایت شمال و این چهار اسپهبد مدیران امور ملک بودند که هر کدام تدبیریک قسمت ممالک را بعهده داشتند و فرمانروای یک چهارم آن بودند و هر یک از اینان مرزبانی داشت که جانشین اسپهبد بود و چهار طبقه دیگر را از کسانی که اهل تدبیر بودند و کار ملک و مشورت حل و عقد امور با حضور ایشان میشد ترتیب داد آنگاه طبقات نغمه گران و مطربان و آشنایان صنعت موسیقی را بنظام آورد.

و دیگر ملوک خاندان ساسانی که پس از او آمدند بهمین رسم بودند تا بهرام گور که او مراتب اشراف و شاهزادگان و متولیان آتشکده ها و متعبدان و

زاهدان و عالمان دین و دیگر رشته‌های فلسفه را بحال خود گذاشت ولی طبقه مطربان را تغییر داد و کسانی را که طبقه متوسط بودند طبقه بالا بسرد و طبقه پائین را طبقه میانه جا داد و مراتب را دگرگون کرد و چون به مطربان که مایه نشاط او بودند دلبستگی داشت ترتیب اردشیر بابکان را درباره آنان بهم زد و شاهان بعد از او نیز بهمین روش بودند تا خسرو انوشیروان که مرتبه مطربان را به ترتیبی که در ایام اردشیر بابک بوده مقرر کرد.

از دوران اردشیر همه شاهان ایران از ندیمان روی نهان داشتند و ما بین شاه و طبقه اول بیست ذراع فاصله بود زیرا پرده‌ای که جلو شاه بود با شاه ده ذراع و تا طبقه اول نیز ده ذراع فاصله داشت. پرده دار يك اسواران زاده بود که او را خرم باش می‌گفتند و چون او می‌مرد يك اسواران زاده دیگر را که تربیت یافته بود به پرده‌داری می‌گماشتند و بدین نام میخواندند و هر که بر تبه پرده‌داری میرسید و این مقام مییافت نام خرم‌باش داشت و چون شاه باندیمان و معاشران می‌نشست خرم‌باش یکی را می‌گفت تا از فرازترین جای قصر بانك بردارد و با آواز بلند که همه حاضران بتوانند شنید بگوید: ای زبان سر خود را مصون دارد که امروز با پادشاه نشسته‌ای. آنگاه فرود می‌آید و هر روز که شاه به سرگرمی و طرب می‌نشست این رسم معمول بود و ندیمان بی‌صدا بدون آنکه با سر و دست بجائی و چیزی اشاره کنند بجای خود می‌نشستند. آنگاه پرده دار نمایان میشد و می‌گفت ای فلان توفلان و فلان آواز بخوان و ای فلان نو فلان و فلان نغمه را در فلان دستگاه موسیقی بزن. خلیفگان اول بنی‌امیه و خلیفگان اول بنی‌عباس نیز در مقابل ندیمان نمایان نمیشدند.

اردشیر بابک ولایتها معین کرد و شهرها پدید آورد و او را با مردمان پیمان بود و چون چهارده سال و بقولی پانزده سال از پادشاهی او بگذشت و زمین آرام گرفت و سامان یافت و ملوک را باطاعت آورد بدنیا بی‌علاقه شد و بی‌ثباتی و فریب

وفنا و زودگذری آن بروی نمودار شد و بدانست که هر که بدنیا تکبیه کند و اعتماد ورزد و مطمئن شود زودتر با او خدعه کند و عیان دید که جهان فریبگر و موزی و مکار و گذران وفا نیست و اگر يك روی آن برای کسی شیرین و گوارا شود روی دیگر تلخ و بیماری‌زا شود. بنظر آورد که پیش از او کسان شهرها بساخته و قلعه‌ها بر آورده و لشکرها کشیده و سپاه و نفر و لوازم از او بیشتر داشته‌اند اما همه خاک شده و در گور خفته‌اند بدینجهت ترجیح داد کناره گیرد و باتشکده نشیند و بعبادت خدای پردازد و به تنهایی خو کند و پسر خود شاپور را بکار مملکت گماشت و تاج خویش را بر سر او نهاد که او را از همه فرزندان خود برد بارتر و دانانر و دلیرتر و کارآمدتر میدانست پس از آن سالی و بقولی ماهی و بقولی بیشتر در آتشکده‌ها بحال زهد و خلوت با خدا بسر برد.

اردشیر دوازده سال با ملوک طوایف پیکار داشت، بعضی از آنها نامه نوشته و از بیم سولتش مطیع پادشاهی او میشدند و بعضی دیگر که از اطاعت اباداشتند، اردشیر سوی آنها میشتافت و کارشان میساخت آخرین کس از اینان که بدست وی کشته شد شاه ببطیان بود که در سیاه‌بوم عراق اقامت داشت و نامش بابا پسر بردینا صاحب‌قصر ابن هبیره بود پس از آن اردوان شاه را بکشت و آنروز شاهنشاه یعنی شاه همه‌شاهان نام یافت.

مادرساسان بزرگ از اسیران بنی اسرائیل بود و دختر سامان بود. اردشیر پسر بابک در آغاز پادشاهی بایکی از زهاد و شاهزادگان عصر که پیشتر نام داشت و پیرو مذهب افلاطونی و آرای سقراط و افلاطون بود حکایتها داشت که از ذکر آن چشم پوشیدیم که تفصیل آنرا با سرگذشت و فتوحات و اعمال اردشیر در کتاب اخبارالزمان و کتاب اوسط آورده‌ایم. اردشیر بابک کتابی دارد که بنام کارنامه معروفست و اخبار و جنگها و جهانگیری خویش را در آنجا آورده است از جمله نصایح اردشیر که بجا مانده سخنانی است که وقتی پسر خود را

شاهی میگماشت باو گفت « پسر من دین و شاهی قرین یکدیگرند و یکی از دیگری بی نیازیست . دین اساس ملك است و ملك نکهبان دین است هر چه را اساس نباشد معدوم گردد و هر چه نکهبان نداشته باشد تباهی گیرد » از جمله نامه های اردشیر که بجا مانده نامه ایست که بخواص رعیت و عمال خود نوشته : « از اردشیر پسر بهمن شاهنشاه بدییران که عهده دار تدبیر ملکند و فقیهان که ستونهای دینند و کشاورزان که آبادکنان زمینند . درود بر شما بحمدالله ما خوبیم و باقتضای رأفت و مرحمت مالیات از رعیت برداشتیم این نصیحت را که بشما مینویسیم بخاطر سپارید : کینه نوز همدیگر م باشید تا دشمن غافلگیرتان نکند و احتکار مکنید تا دچار قحط نشوید پناهگاه رهگذران باشید تا فردا بر ستاخیز سیراب شوید زن از خویشاوندان گیرید که خاندان و نسبتان محفوظ ماند بدنیا اعتماد مکنید که بهیچکس پایدار نماند و غم آن مخورید که هر چه خدا خواهد همان شود معدلک دنیا را رها نکنید که آخرت را جز بدنیا بدست نتوان آورد . »

و هم اردشیر بیکی از عمال خود نوشته بود « شنیده ام که تو ملایمت را بر - خشونت و محبت را بر مهابت و ترس را بر شجاعت ترجیح میدهی ولی باید در آغاز کار خشن و در آخر ملایم باشی هیچکس را از مهابت خود بی نصیب نگذاری و از محبت مایوس نکنی و این سخن را که بتو میگویم مستبعد ندانی که این دو قرین یکدیگرند . »

پس از اردشیر پسرش شاپور پادشاه شد و مدت پادشاهی سی و سه سال بود و با بسیاری ملوک جهان جنگها داشت و ولایتها پدید آورد و شهرها بنیاد کرد که بنام او معروف شد چنانکه بعضی ولایتها و شهرها نیز بپدرانش منسوب بود . عربان او را شاپور سپاه لقب داده اند . بروزگار وی مانی پدید آمد و مذهب ثنوی آورد و شاپور از مجوسیگری بدین مانی و اعتقاد بنور و برائت از ظلمت گروید . پس از آن بدین مجوس باز گشت و مانی بمللی که در کتابهای سابق خود گفته ایم بناچار

سوی هندرفت پادشاه روم به شاپور پسر اردشیر نوشته بود «از روش تو در کار سیاه و نظم امور ملك و آسایش اهل آن مملکت که از تدبیر تو است چیزها شنیده‌ام که دوست دارم در این باره طریقه تو گیرم و برسم نورو» و شاپور بجواب او نوشت «این توفیق به هشت صفت یافته‌ام هرگز در کار امر و نهی مزاح نگفتم و هرگز خلاف وعده و عید نکردم و جنگ برای تحصیل ثروت کردم نه هوس، جلب قلوب بامید و بیم کردم نه زور و خصومت و مجازات از روی گناه دادم نه از روی خشم، معاش همه را فراهم کردم و چیزهای بیهوده را از میان بردم.»

گویند شاپور بیکی از حکام خود نوشت «وقتی از مردی کفایت خواهی مقررری کافی باو بده و بوسیله یاران لایق کمکش کن و در تدبیر امور آزادش نه که چون مقرریش کافی باشد طمع ببرد و چون بکمک یاران نیرو گیرد در مقابل دشمنان سختتر شود و چون در تدبیر امور آزادی عمل داشته باشد در عواقب کار خود بیندیشد آنگاه وی را از کاری که برایش در نظر گرفته‌ای واقف کن تا از پیش آماده آن شود و خاطر بدان مشغول دارد اگر کار چنان کرد که انتظار میرفت مقصود خویش با وی گذار و پیش بردن او را وظیفه خود شمار پس اگر کردار او موافق دستور تو بود انجام مقصود خود را بعهده او گذار، و انعام بیشتر او را وظیفه خود شمار. و اگر از کار تو بگشت حجت بر او نه و دست بمجازاتش گشای و درود بر تو باد.»

و هم شاپور به نصیحت پسرش هرمز و ملوک بعد او گفته بود «اخلاقان را چون مقامتان عالی کنید و کرمتان را بالا برید و کوششتان را متناسب اقبالتان بیفزائید.»

گویند پادشاهی شاپور سی و یکسال و ششماه و هیجده روز بود.

پس از شاپور پسرش هرمز بن شاپور ملقب به دلیر پادشاه شد و مدت پادشاهی سی و یکسال و بقولی بیست و دو ماه بود و شهر را مهرمز را در ولایت اهواز او بنیاد کرد.

وی بیکی از حکام خود نوشته بود « نگهداری در بندها و سرداری سپاه و تدبیر امور و اداره ولایت تنها از کسی ساخته است که پنج صفت باهم داشته باشد باریک بینی تا از حقیقت اموری که رخ میدهد آگاه تواند شد و دانائی تا جز بفرصت مناسب خویشتن را بمشکلات نیفکند و دلیری تا از مشکلات مکرر نهراسد و درستی در وعده و وعید تا بوفای او اعتماد کنند و بلند نظری تا خرج مال را در راه حق آسان شمارد. »

پس از او بهرام پسر هرمز سه سال پادشاهی کرد و با ملوک شرق پیکارها داشت.

گفتیم که مانی پسر یزید و شاگرد ماردون بحضور بهرام آمد و مذهب ثنوی براو عرضه داشت و بهرام بحیله دعوتش را پذیرفت تا دعوتگران و یاران او را که در مملکت پراکنده بودند و مردم را به مذهب ثنویان میخواندند احضار کرد و مانی را بکشت و بزرگان اصحاب او را نیز بکشت.

عنوان زندگه که زندیقان را بدان منسوب کنند در ایام مانی پدید آمد و قصه چنان بود که زرادشت پسر اسبمان که نسب او را سابقا در این کتاب آورده ایم کتاب معروف بستاه را بزبان فرس قدیم برای ایرانیان بیاورد و تفسیری بر آن نوشت که زند بود و برای تفسیر شرحی نوشت که یازند بود چنانکه از پیش گفته ایم و زند توضیح و تاویل کتاب منزل سابق بود و هر که برخلاف کتاب منزل که استا بود چیزی بشریعت ایشان افزودی و به تاویل که زند باشد توسل جستی گفتندی که این زندی است و او را بتاویل کتاب منسوب داشتندی یعنی از ظواهر کتاب منزل بجانب تاویل مخالف تنزیل منحرف شده است و چون عربان بیامدند این معنی را از ایرانیان بگرفتند و عربی کردند و زندیق گفتند و ثنویان همان زندیقانند و دیگر کسانی که جهانرا قدیم دانند و منکر حدوث آن باشند باین گروه پیوسته اند.

پس از او بهرام پسر بهرام بیادشاهی رسید و مدت پادشاهی هفده سال بود و جز این نیز گفته اند. وی در آغاز پادشاهی بخوشی و لذت و شکار و تفریح پرداخت و بکار ملک نیندیشید و در امور رعیت ننگریست و خاصان و خدمتگزاران و اطرافیان خویش را تیولها داد در نتیجه املاک رو بخرابی نهاد و از آباد کنندگان تهی شد که در املاک اهل نفوز اقامت گرفتند و جز در املاک تیول آبادی نماند و وزیران بر عایت خاصان پادشاه مالیات از ایشان مطالبه نکردند که امور مملکت بدست وزیران او بود در نتیجه مملکت بویرانی رفت و آبادی کاهش یافت و موجودی خزانه نقصان گرفت و سربازان نیرومند، ضعیف شدند و ضعیفان بمردند تا اینکه يك روز شاه بتفرج و شکار سوار شد و چون شب رسید و روسوی مدائن داشت موبدان را احضار کرد که اندیشه‌ای بخاطرش رسیده بود. موبد پیامد و همراه شد. شاه با او سخن گفتن گرفت و از روش اسلاف خویش پرسید. ضمن راه از خرابه‌هایی گذشتند که از املاک معتبر بوده بود و بدوران وی خراب شده بود و جز جغد کس انجام‌قیم نبود ناگهان جغدی از خرابه‌ای بانگ برداشت و جغد دیگر بیاسخ آن بانگ زد شاه بموبدان گفت «بنظر تو کسی هست که او را موهبت فهم گفتار این پرنده که در این شب آرام بانگ میزند داده باشند؟» موبدان گفت «ای پادشاه من از آن کسانی که خدایم موهبت فهم این داده است» شاه از او توضیح خواست. گفت که سخنش درست است شاه گفت: «این پرنده چه گفت و دیگری چه جواب داد؟» موبدان گفت «این جغد نر با جغد ماده سخن داشت میگفت مرا از خویش تمتع ده تا فرزندان از ما بیاید که تسبیح خدا گویند و اعقاب ما در اینجهان بمانند و یاد ما کنند و رحمت فرستند» و جغد ماده گفت «اینکه تو میگوئی اقبال بزرگ و توفیق کامل حال و آینده است ولی شرایطی دارم که اگر عمل کنی تسلیم تقاضای تو خواهم شد» نر گفت «شرط تو چیست؟» گفت «نخست آنکه اگر تسلیم تو شوم و بتقاضای تو تن دهم خرابه بیست ده معتبر را که در ایام این شاه جوانبخت ویران

شده باشد بمن بیخشی» شاه گفت «و نر چه گفت؟» موبدان گفت «جواب وی این بود که اگر دوران این شاه جوانبخت دراز شود از املاکی که ویران میشود هزار ده بتو خواهم داد ولی دهات ویران را چه خواهی کرد؟» گفت: «وقتی ما باهم شویم نسل پدید آید و فرزند بسیار شود و بهر يك از فرزندان خویش يك ده ویران دهیم.» نر گفت «کاری که گفتمی آسان است و تقاضایت سهولت انجام میشود وعده میکنم و انجام آنرا بعهده میکنم اینک بما بعد شرط پردازیم» و چون شاه این سخن از موبدان بشنید در جانش موثر افتاد و از خواب غفلت بیدار شد و در آنچه شنیده بود اندیشه کرد و در دم فرود آمد و بپا ایستاد و با موبدان گوشه گرفت و گفت «ای نگهبان دین و ناصح شاه که امور فراموش شده ملک را با کار رعیت و مملکت که بتباهی کشیده بیاد او میآوری این سخن که گفتمی چه بود که مرا بشور انداختی و چیزهای فراموش شده را بیاد من آوردی؟» موبدان گفت «در حضور شاه جوانبخت برای رعیت و مملکت موقعی خوش بدست آوردم و این سخن را به تمثیل و تذکار از زبان پرنده بجواب شاه گفتم» شاه گفت «ای ناصح خوب از این سخن که گفتمی چه منظور داشتی و از این جمله چه معنی میخواستی مراد چیست و نتیجه کدام است؟» موبدان گفت «ای ملک جوانبخت، ملک جز بشریعت و طاعت خدا و عمل بامرو نهی او قوت نگیرد و شریعت نیز جز بملک قوام ندارد. قوت ملک بمر دانست و قوام مردان بمال و مال جز بآبادی حاصل نشود و آبادی جز بعدل صورت نگیرد زیرا عدل ترازوی خداست که میان خلق نهاد و سر پرستی بر آن گمارده که شاهست.» شاه گفت «آنچه گفتمی درست است مقصود خویش را نمودار کن و واضحتر بگو» موبدان گفت «بله ای پادشاه تو باملاک پرداختی و آنرا از صاحبان و آباد کنندگان که خراجگزار و مالیات بده بودند گرفتی و به اطرافیان و خدمه و مردم بیکار و دیگران دادی که بسود سریع چشم دوختند و منفعت زود خواستند و آبادی و مال بینی را که مایه اصلاح املاک بود از نظر دور داشتند

و بسبب تقرب پادشاه در کار وصول مالیات ایشان سهل انگاری شد و با دیگر مالیات دهندگان و آبادکنان املاک ستم روا داشتند که املاک را رها کردند از دیار خویش برفتند و در املاک اهل نفوذ سکونت گرفتند و آبادی کم شد و املاک خرابی گرفت و مالیات کاهش یافت و سپاه و رعیت تباه شد و ملوک واقوام اطراف طمع در ملک ایران بستند که دانسته اند مایه‌هایی که بوسیله آن پایه‌های ملک استقرار می‌گیرد از میان رفته است « چون شاه این سخن از موبدان بشنید سه روز در همانجا که بود مقام گرفت و وزیران و دبیران و دیوان‌داران را احضار کرد که دفترها بیاوردند و املاک را از خاصان و اطرافیان بگرفتند و صاحبانش پس دادند که رسوم سابق را معمول داشتند و آبادی آغاز کردند و آنها که ضعیف شده بودند نیرو گرفتند و زمین آباد شد و ولایت حاصل فراوان داد و مال بسیار بنزد خراجگیران فراهم آمد و سپاه قوت گرفت و مایه دشمنان ببرد و در بندها مجهز شد و شاه پیوسته مراقبت امور را بعهده گرفت و در کار خاص و عام نظر کرد و روز کارش سامان یافت و ملک بنظام آمد تا آنجا که ایام او را عید نام دادند که فراوانی و برکت عام بود و عدالت شامل .

آنکه پس از او بهرام پسر شاه بهرام پسر بهرام پادشاهی یافت و پادشاهی تا بمرد چهار سال و چهار ماه بود آنکه پس از او هرمز پسر نرسی پسر بهرام شاه پسر بهرام دلیر پادشاه شد و پادشاهی هفت سال و بقولی هفت سال و نیم بود آنکه پس از او هرمز پسر نرسی پسر بهرام که دنباله‌نسب او را بگفته‌ایم پادشاه شد و مدت پادشاهی هفت سال و پنج ماه بود. ابو عبیده معمر بن مثنی از عمر کسری نقل کرده که همه شاهان ساسانی تا این پادشاه یعنی هرمز پسر نرسی در چند یشاپور خوزستان اقامت داشتند. یعقوب لیث صفار نیز میخواست بتقلید شاهان ساسانی در چند یشاپور ساکن شود و هم در آنجا بمرد. بعدها اخبار معتمد خلیفه را که در این شهر اقامت گرفت و در آنجا وفات کرد در همین کتاب خواهیم آورد .

آنگاه پس از هرمز بن فرسی پسر وی شاپور بن هرمز که همان شاپور ذوالاکتاف بود پادشاه شد و مدت پادشاهییش تا بمرد هفتاد و دو سال بود وقتی پدرش بمرد او بشکم مادر بود و عربان بر سیاه بوم عراق استیلا یافتند که تدبیر امور بعده وزیران بود. غالب عربانی که بر عراق چیره شده بودند از فرزندان ایاد بن نزار بودند و ایشانرا طبق گفتند که طبق وار همه شهرها را پوشانیده بودند: در آنوقت شاه ایشان حارث بن اغرایادی بود. و چون شاپور شانزده ساله شد اسواران خویش را برای حمله و سرکوب ایشان آماده کرد قوم ایاد تابستان را بجزیره و زمستان را بعراق بسر میبرد. یکی از ایشان بنام لقیط که در سپاه شاپور بود شعری بقوم ایاد نوشت و بیمشان داد و خبردار کرد که فصد ایشان دارند و شعر اینست:

«در این نامه درود از لقیط بمردم ایاد که در جزیره اند

«بدانید که شیر بحمله سوی شما میاید

«وشما را خار سخت سر نمی پندارد.

«هفتاد هزار کس از ایشان سوی

«شما روانند و گروهها را چون ملخ براه میکشند

بزودی سوار اسبها بشما میرسند.

اینک هنگام هلاک شما است که چون قوم عاد هلاک شوید»

ولی بنامه او اعتنا نکردند و طلایه داران شاپور رو بجانب عراق داشت و به سیاه بوم حمله میبرد وقتی سیاه آماده حمله شد باز او نامه ای نوشت و خبر داد که سیاه اردو زده اند و فراهم آمده اند و رو سوی ایشان دارند و شعری نوشت که آغاز آن چنین است:

«ای خانه عمره که نذکارنا گوار آن

«درد و غم ورنج مرا برانگیخت! ایاد را خبر دار کن و میان اشراف

«آن قوم فرودآی که من اگر ترمدم نکنید رای روشن دارم
 «ای بی پدرها! مگر از قومی که چون مار سرعت
 «رو سوی شما دارند بیم ندارید اگر این گروه تیرهاشان را
 «باوج قله نهلان بیندازند در هم شکافد .
 «خدا شما را خیر دهد کار خودتان را بمردی گشاده بازو
 «و جنك آزموده واگذار کنید .»

شاپور قوم اباد را در هم شکست و قتل عام کرد و جز تنی چند از آنها
 که بديار روم گریختند جان نبردند آنگاه بازوان مردم عرب را از جای ببرد و
 از آن پس شاپور ذوالاکناف لقب یافت.

معاویه بن ابی سفیان به قوم تمیم عران نامه نوشته بود که بعلی بن ابی طالب
 رضی الله عنه حمله کنند علی رضوان الله علیه خبر یافت و در یکی از خطبه های خود
 ضمن سخنی مفصل گفت «قومی که صلاح را فساد پندارند یا گمراهی در کارها را
 هدایت شمارند بهلاک نزدیک باشند چنانکه شاپور ذوالاکناف در سیاهبوم قوم
 ایاد رانا بود کرد»

شاپور ضمن تاخت و تازها که در حدود عرب داشت بديار بحرین حمله برد
 که در آن روز کار محل بنی تمیم بود و بسیار کس از ایشان بکشت و مردم بنی
 تمیم فراری شدند در آن موقع شیخ قبیلہ عمرو بن تمیم بن مر بود و سیصد سال
 داشت او را در سبدي بستون خانه آویخته بودند و چون خواستند او را ببرند
 نپذیرفت و گفت او را همانجا واگذارند گفت «من امروز یا فردا خواهم مرد
 مگر از عمر من چه قدر مانده است؟ شاید خدا بوسیله من شما را از صولت این
 پادشاه که بر عرب مسلط شده نجات دهد .»

پس او را رها کردند و بهمان حال که بود وا گذاشتند سواران شاپور همه
 جا را بگرفتند و دیدند که مردم رفته اند و سبدي بر درختی آویخته دیدند . عمرو

نیز صدای شیبه و سم اسبان و همهمه مردان شنیدو با صدائی ضعیف بانك بر آورد وی را گرفتند و بنزد شاپور بردند و چون بحضور ویش نهادند نشانه‌های پیری و گذشت روز کار را بر او آشکاردید و بدو گفت «ای پیر از دست رفته تو که باشی؟» گفت «من عمرو بن تمیم بن مرَم و بدین سن رسیده‌ام که می‌بینی مردم از شدت کشتار و مجازات تو فراری شده‌اند و من ترجیح دادم بدست تو نابود شوم که فراریان قومم زنده بمانند شاید خداوند پادشاه آسمان و زمین بدست تو ایشانرا کشایش دهد و از قصد کشتارشان منصرف کند و من اگر اجازه دهی می‌خواهم چیزی از تو بپرسم» شاپور گفت «بگو سخنت شنیده میشود» عمرو گفت «این چیست که ترا بقتل رعیت و مردم عرب وا داشته است؟» شاپور گفت «برای این میکشمشان که شهرهای مرا با اهل مملکتم گرفتند» عمرو گفت «اینکار را وقتی کردند که کارشان بدست تو نبود و چون بالغ شدی از بیم تو از تباهاکاری دست برداشتند» شاپور گفت: «میکشمشان برای اینکه ما شاهان ایران در علم نهان و اخبار گذشتگان خویش دیده‌ایم که عرب بر ما چیره شود و ملک از ما بگیرد.» عمرو گفت «این را یقین داری یا گمان میری؟» گفت «یقین دارم و ناچار چنین خواهد شد» عمرو گفت «اگر این را میدانی پس چرا با عرب بد میکنی بخدا اگر همه عربان را نگاهداری و با ایشان نکوئی کنی وقتی دولت بچنگ ایشان افتد نیکی تو را در باره قومت تلافی میکنند و اگر عمرت دراز بود وقتی ملک بایشان رسید ترا نیز عوض دهند و تو و قومت را نکه دارند اگر این قصه که میگوئی محقق باشد این عاقلانه تر و سودمندتر است. اگر محقق نیست پس چرا بدی میکنی و خون رعیت میریزی؟» شاپور گفت «قصه صحیح است و ملک بشما میرسد اما آنچه گفتی عاقلانه است سخن راست گفتی و گفتار ناصحانه آوردی» و از نگاه منادی شاپور بانك زد و مردم را امان داد و شمشیر برداشت و از کشتار چشم پوشید. گویند عمرو پس از آن هشتاد سال و بقولی کمتر در این جهان بماند و

خدا داناست .

و شاپور بشام حمله برد و شهرها بگشود و جمعی از رومیان را بگشت
 آنگاه بفکر افتاد ناشناس بسرزمین روم رود و اخبار و روش ایشان بداند و درزی
 ناشناس سوی قسطنطنیه رفت . در آن هنگام قیصر مهمانی بزرگی میداد که
 خاص و عام در آن حضور مییافتند او نیز با جمع برفت و بر خوانی نشست
 قیصر به نقاشی دستور داده بود که به لشکرگاه شاپور رفته تصویر وی را کشیده
 بود و چون تصویر را بنزد قیصر برد بفرمود تا آنرا بر ظرفهای شراب که طلا و نقره
 بود رسم کردند آنروز برای کسی که با شاپور بر خوان نشسته بود جامی آوردند
 و یکی از خدمه تصویر جام را با شاپور که کنار خوان و مقابل وی بود بدید و از
 تطابق دو صورت و شباهت فوق العاده آن تعجب کرد و بنزد شاه رفت و باو خبر داد .
 شاه بگفت تا شاپور را بیاوردند و قصه او را پرسید گفت « من از اسواران
 شاپورم و کاری کرده بودم که مستحق مجازات شدم بهمین جهت بسر زمین شما
 آمدم ، ولی این سخن را باور نکرد و او را بشمشیر حواله داد که مفر شد و
 او را در پوست گاوی کرد آنگاه قیصر با سپاه خویش حرکت کرد تا به میانه
 عراق رسید و ناخت و تاز کرد و نخلها بیرید تا بشهر جندی شاپور رسید که
 بزرگان ایران در آنجا حصری شده بودند و بنزدیک آن فرود آمد شبی که
 انتظار میرفت فردای آن شهر را بکشایند شب عید بود و موکلان در کار شاپور غافل
 ماندند و مست شدند گروهی اسیران ایرانی بنزدیک شاپور بودند بآنها گفت تا
 بند از همدیگر بکشایند و دلشان داد و بفرمود تا یک مشک روغن را که آنجا بود
 روی او بریزند و چون بریختند پوست نرم شد و او رهائی یافت و نزدیک شهر آمد
 که بر باروهای آن نکهبانی میکردند و با نکهبانان سخن گفت که او را بشناختند
 و با ریسمان بالا کشیدند وی در خز این سلاح بگشود و مدافعان شهر را برون
 برد و اطراف سپاه روم پراکنده کرد و رومیان مفرور و مطمئن بودند . و

چون ناقوسها زده شدنا کهان این سپاه حمله بردند و قیصر را که اسیر شده بود نزر شاپور آوردند که او را زنده نگهداشت و کسانی از مردان وی را که از کشته شدن جسته بودند بدو پیوست. قیصر در عراق بجای نخلها که بریده بود زیتون کاشت که از آن پیش در عراق زیتون نبود و بند بزرگ رودخانه شوشتر را بساخت و با سنگ و آهن و سرب محکم کرد و هر چه را خراب کرده بود آباد کرد که ذکر اخبار آن بدراز میکشد. انگاه قیصر بجانب روم باز گشت.

در بعضی تاریخها هست که شاپور قیصر را بطناب بست و پی پاشنه های او را برید یا داغ کرد ورومیان حیوانات خود را بطناب نبندند و موزه پاشنه دار بپا نکنند. حارث بن جنده که بنام هرمرزان معروف است در این باره گوید «آنها (یعنی ایرانیان) بر همه مردم پادشاهی داشتند

«در سیاه بوم هر قل را بطناب بستند و ابوقابوس را بقهر کشتند
موزمین را از ایاد گرفتند.»

و یکی از شاعران قدیم ایران درباره کار شاپور که جان خویش بنخطر انداخت و بجستجو بسرزمین دشمن رفت گوید:

«شاپور در خاندان خود ممتاز و بر گزیده بود و مرد معمولی شد.
«که در روم میگشت و از کید مکاران،
«رشته مرگ در اطراف او میگشت.

«او را بگرفتند و اشتباه و خطائی عجیب بود که کس باعث آن نبود.
«شاه رومی با هول و خطر بسرزمین عراق نزدیک شد.
«و ایرانیان بدروازه ها سخن گفتند و پراکنده شدند.
«چنانکه شیران بیشه در غارها بانگ همدیگر را
«جواب دهند و کاررومیان با شمشیر یکسره شد.
«و محو شدند و افرینا بر این انتقامجویان!

«بجای نخلها که قطع کرده و باشمشیر بریده بود زیتون کاشتند»

پس از آن شاپور بديار جزیره آمد و به ديگر ديار روم حمله برد و مردم بسيار از آنجا بياورد و در شوش و شوشتر و ديگر شهرهای ولايت اهواز اقامت داد که توالد کردند و در آن ديار سکونت گرفتند و از آن هنگام بشوشتر ديبای شوشتری و انواع حریر و به شوش خز و بديار نصيبين پرده و فرش بافتند و معمول شد که هنوز هم هست. شاهان ساسانی که پيش از شاپور بودند و بسياری از شاهان طبقه اول سلف در طيسبون که بسرزمين عراق و مغرب مدائن بود اقامت داشتند. شاپور در مشرق مداین اقامت گرفت و ايوانی را که تا کنون بنام ايوان کسری معروفست آنجا بساخت و پرويز پسر هرمز قسمتهایی از ابن بنارا تکميل کرد. وقتی رشيد بربل دجله بنزد يك ابن ايوان فرود آمده بود و شنيد که در پشت خيمه ها یکی از خدمه بديگری ميگويد: «ابن فلان و بهمان زاده که ابن بنارا ساخته ميخواسته ارروی آن باسماں برود» رشيد یکی از خدمه مراقب را بگفت تا بکصد چوب باو بزند و بحاضران گفت «پادشاهی يك جور خويشاوندی است و پادشاهان برادرانند غيرتم گفت که برای صيانت ملك او را ادب کنم که شاهان بهم پيوسته اند» و هم در باره رشيد آورده اند که وی پس از گرفتن بر مکيان کس پيش يحيی پسر خالد بن برمک فرستاد و او بزندان بود و در باره ويران کردن ايوان مشورت کرد و او پاسخ فرستاد که هر گز ممکن و رشيد بحاضران گفت «دل به مجوسيسگری و علاقه مجوس دارد و نميخواهد آثار آن محو شود» و خرابی ايوان را آغاز کرد اما معلوم شد که برای ويران کردن ايوان مخارج بسيار لازم است که از فزونی بحساب نياید و از اينکار دست بداشت و نامه به يحيی نوشت و حال را بدو خبر داد. جواب آمد که در ویرانی آن هر چه بایسته است خرج کند و اينکار را ادامه دهد رشيد از اختلاف گفتار اول و آخرش در عجب شد و کس فرستاد و حال يرسيد گفت «بله اينکه اول گفته بودم ميخواستم آوازه بلند و

و نیک‌نامی ملت اسلام برقرار ماند و اقوامی که بر روزگاران بعد آیند بر این بنای بزرگ بنکرند و گویند قومی که قوم سازنده این بنا را مغلوب کرده و رسوم آن برانداخته و ملکش بگرفته قومی بزرگ و دلیر و گردنفر از بوده است اما در خصوص جواب دوم چون خبر یافته که ویرانی ایوان را آغاز کرده و در اینکار فرومانده خواستم ناتوانی از ملت اسلام دور کرده باشم تا کسانی که بر روزگار آیند نگویند این قوم از ویران کردن بنائی که ایرانیان ساخته بودند ناتوان بود و چون رشید سخن او بشنید گفت: «خدای تعالی او را بکشد که هر وقت هر چه از او شنیدم درست بود» و از ویرانی ایوان چشم پوشید. و هم‌شاپور بود که شهر نیشابور را بخراسان و دیگر شهرها بفارس و عراق بنیاد کرد.

بعد از شاپور پسر هرمز، برادرش اردشیر پسر هرمز پادشاه شد و مدت پادشاهی‌اش تا هنگام خلع چهل سال بود آنگاه پس از او شاپور پسر شاپور پنجمسال و بقولی پنجمسال و چهارماه پادشاهی کرد و با قوم ایاد بن نزار و دیگر اقوام عرب جنگها داشت. شاعر ایادی در این باره گوید «برغم شاپور پسر شاپور بدور قبّه‌های ایاد اسپ و کوسفند هست».

گویند این شعر را کسانی گفته‌اند که از کشتار شاپور ذوالاکتاف بدیاد روم کریخته بودند، چنانکه بگفتیم، سپس بدیار خویش باز گشتند و به قوم ربیعیه از فرزندان بکر بن وائل پیوستند. قوم ربیعیه بر سیاه بوم تسلط یافته بود و بقلمرو شاپور حمله میبرد و شاعر ایادی شعر مذکور را در این باره گفت. ایاد جزو ربیعیه بود و جز این نیز گفته‌اند و خدا بهتر داند که درست چیست.

پس از او بهرام پسر شاپور پادشاهی یافت و مدت شاهی‌اش ده سال و بقولی یازده سال پس از او یزدگرد پسر شاپور که بنام خطا کار معروفست پادشاهی یافت و مدت شاهی‌اش تا وقتی بمرد بیست و یکسال و پنج ماه و هیجده روز و بقولی بیست دو سال دو ماه کم بود آنگاه پس از او بهرام پسر

یزدگر که همان بهرام گوراست پادشاهی یافت و مدت پادشاهیست بیست و سه سال و بقولی نوزده سال بود وی بیست ساله بود که پادشاهی رسید و در اثنای شکار با اسب در باتلاقی فرو رفت و مردم ایران از غم او بنالیدند که با همگان عدالت و نیکی و با رعیت مهربانی کرده بود و در ایام او کارها استقرار داشت.

در ایام او خاقان پادشاه ترك به صغد آمد و سوی ایران تاخت گویند تا ولایت ری آمد بهرام سپاه فراهم کرد و با گروهی از نخبه یاران از بیراهه بیامد و بسپاه خاقان تاخت و سراورا بعراق برد و ملوک زمین از او بیمناک شدند و قیصر با او صلح کرد و مال فراوان فرستاد پیش از آن بهرام بطور ناشناس بدیار هند رفته بود که اخبار ایشان بداند و بیکی از ملوک هند پیوسته بود که شبریه نام داشت و در یکی از جنگها در حضور وی دلیری نمود و دشمن را مغلوب کرد و شاه باین پندار که او یکی از آسواران ایران است دختر خویش را بدو داد وی در حیره با عربان بزرگ شده بود و بزبان عربی شعر میگفت و بزبانهای دیگر نیز سخن میکرد برانگشتری نوشته بود «بگردار گفته هارا بزرگ کنندوی را در باره گرفتن پادشاهی از بعد پدر و برداشتن تاج و درفش که میان دوشین نهاده بودند حکایتهاست و سرگذشتهای دیگر که تذکار آن بدراز میکشد و اینکه چرا او را بهرام گور گفتند و روش تیراندازی که در ایام او پدید آمد از نگرستن درون و برون کمان که همه را در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم با آنچه ایرانیان و ترکان در باره ساختمان کمان گفته اند که بنای آن چون مزاج انسان بر طبایع چهار گانه است و اقسام و کیفیت تیراندازی که داشته اند. از جمله شعر بهرام گور که بجاست این سخن است که بروزغلبه بر خاقان گفته بود :

«وقتی گروههای او را بپراکندم گفتم گوئی قدرت بهرام را نشنیده بودی که من نگهبان همه ملک ایرانم و ملکی که نگهبان ندارد بچه کار می آید.»

و هم این سخن که گوید :

«مردم هر دیار بدانسته‌اند که بندگان من شده‌اند شاهان را مطیع کردم و همه عزیزان را از مطیع و مطاع مغلوب کردم اینک شیران آنها از بیم من گریزانند و از ترس من به آبخور گاه نروند وقتی پادشاهی کردن افزاد من دسته‌ها و سپاهها برای او مهیا کنم که باطاعت من کند یا اورا خسته از زنجیر و بند پیش می‌آرند.»

و اورا عبرتی و فارسی اشعار بسیار است که بمنظور اختصار از تذکار آن در اینجا چشم پوشیدیم .

پس از او یزدگرد پسر بهرام پادشاهی یافت و مدت شاهی هجده سال و چهار ماه و هجده روز بود وی در ناحیه باب و ابواب با خشت و گل دیواری ساخت چنانکه سابقاً در همین کتاب ضمن سخن از باب و ابواب و جبل قبیح یاد کرده ایم و هم یزدگرد پسر بهرام یکی از حکیمان عصر را که در اقصای مملکت بود احضار کرد تا خوی حکیمان پذیرد و برای تدبیر امور رعیت رای از او فرا گیرد و هنگامی که بحضور آمد یزدگرد بدو گفت «ای حکیم دانشمند سامان ملک بجیست؟» گفت : «با رعیت مدارا کردن و حق از ایشان بی‌رحمت گرفتن و مطابق عدالت با ایشان مهربانی کردن و راهها را امن داشتن و انتقام مظلوم از ظالم گرفتن .» گفت «مایه صلاح پادشاه چیست؟» گفت : «وزیران و دستیاران وی که اگر بصلاح آیند کار ملک بصلاح گراید و اگر تباهی کنند بتباهی رود» یزدگرد بدو گفت : «مردم درباره موجبات فتنه سخن بسیار گفته‌اند بمن بگوفتنه از چه زاید و سر بلند کند و چیست که آنرا آرام کند و از پیش بردارد؟» گفت : «فتنه از کینه‌ها آید و از جسارت عوام زاید که از تحقیر خواص پدید آمده باشد و از کشادگی زبانها برآز دلها و هم از بیم توانگر و طمع تنگدست و غفلت لذت جوی و فرصت طلبی محروم قوت گرفته باشد. و آنچه فتنه را بخواباند علاج

واقعه پیش از وقوع کردن است و جائی که هزل شیرین باشد جدی شدن و بهنگام خشم و رضا مآل اندیش بودن.»

آنگاه پس از او هرگز پسر یزدگرد پادشاه شد و برادرش فیروز بمخالفتش برخاست و او را بکشت و پادشاه شد و او فیروز پسر یزدگرد پسر بهرام بود. پادشاهی فیروز تا وقتی در مرو رود خراسان بدست حسنواز پادشاه هیاطله کشته شد ۲۷ سال بود هیاطله همان صغدیانند که میان بخارا و سمرقند اقامت دارند.

آنگاه قباد پسر فیروز پادشاهی یافت و مزدك زندیق در ایام او ظهور کرد که مزدکیان بدو انتساب دارند، مزدك را با قباد حکایتها بود و ترتیبات و نیرنگها میان عوام پدید آورد تا انوشیروان بدوران شاهی خود او را بکشت. شاهی قباد تا وقتی بمرد چهل و سه سال بود.

آنگاه پس از وی پسرش انوشیروان بن قباد بن فیروز چهل و هشت سال و بقولی چهل و هفت سال و هشتماه پادشاهی کرد. قباد بسبب اعمال مزدك و یارانش از پادشاهی خلع شده بود و برادرش جاماسب مدت دو سال بجایش نشسته بود. انوشیروان با بزرگمهر پسر سرحو همدستی کرد تا قباد بشاهی باز گشت و حکایت آن دراز است. و چون انوشیروان پادشاهی یافت مزدك را بکشت و هشتاد هزار کس از یارانش را نیز بدو پیوست و این حادثه ما بین حادر و نهروان عراق بود و از آن روز انوشیروان نامیده شد که بمعنی شاه نو است و ی مردم مملکت خود را بردین مجوس همسخن کرد و تا مل و اختلاف و مباحثه در باره ادیان را ممنوع داشت و چون ملوک ناحیه باب و ابواب و جبل قبیخ بقلمر و وی میخواستند بدانجا شتافت و دیوار معروف را بر مشکهای پر باد از پوست گاو باسنک و آهن و سرب بپا کرد که هر چه دیوار بالا تر رفت مشکها فروتر شد تا بقعر دریا قرار گرفت و دیوار از آب بالا آمده بود آنگاه مردان بزیر آب رفته با کارد و خنجر مشکها را بشکافتند و دیوار در دل آب بقعر دریا استوار شد که تا کنون یعنی بسال سیصد و سی دو بجاست و این

قسمت دیوار را که بدریاست صد گویند که اگر کشتی دشمن بدانجا رسد مانع آن شود* آنگاه دیوار را بخشگی ما بین جبل قبیخ و دریا امتداد داد و در قسمتهای مجاور کفادرها نهاد آنگاه دیوار را بر کوه قبیخ کشید چنانکه از پیش در همین کتاب ضمن سخن از اخبار کوه قبیخ و باب آورده ایم انوشیروان در کار این بنا با ملوک خزر حکایتها داشت. گویند وقتی دیوار را بنا میکرد اقوام این ناحیه بحال ترس و تسلیم بودند.

آنگاه انوشیروان بعراق رفت و فرستادگان و هیئت‌های ممالک دیگر با هدایا بدربار وی آمدند از جمله کسانی که بدربار آمده بودند فرستاده قیصر پادشاه روم بود که هدیه‌ها و تحفه‌ها همراه داشت و این فرستاده ایوان را بدید که ساختمانی نکو داشت و در صحن آن کجی‌ای بود. گفت «این صحن می‌بایست چهار گوش میبود» بدو گفتند «در محل کجی پیرزنی خانه داشت شاه خواست خانه او را بخرد و بفروش تشویقش کرد اما نخواست بفروشد و شاه مجبورش نکرد و کجی چنانکه می‌بینی بجاماند» رومی گفت «این کجی نیکتر از راستی است»

انوشیروان در مملکت خود سفرها کرد و بگشت و بناها و قلعه‌ها و باروها استوار کرد و یادگانها نهاد و پیمان قیصر بشکست و بجانب جزیره شتافت و شهرهای آنجا را بگشود تا بفرات رسید و بشام رفت و شهرهای آنجا را نیز بگشود. از جمله شهرها که گشود حلب و قنسری و حمص و ناحیه ما بین انطاکیه و حمص بود سپس سوی انطاکیه رفت و شهر را که؛ خواهرزاده قیصر نیز در آن بود؛ محاصره کرد و بگشود. بر ساحل انطاکیه نیز شهری بزرگ و پر آبادی و عجیب‌البنار که هنوز آثار آن بجاست و سلوکیه نام داشت بگشود سپس

* مولف کلمه صد را باص آورده که بمعنی منع است و ظاهر آن صد با سین منظور است. چنانکه زاب (ز) بمعنی رود را با ذاب (ذ) بمعنی مدافع بهم آمیخته بود

بکشودن دیگر شهرهای شام و شهرهای روم پرداخت و غنائم و جواهر و اموال فراوان گرفت و شمشیز در کسان نهاد و سپاهها و دسته‌ها بهر سو فرستاد تا قیصر از در صلح آمد و باج و خراج فرستاد که از وی پذیرفت و از شام مرمر و سنک‌سپید و اقسام موزائیک و سنک آورد. موزائیک چیزی است که از شیشه و سنک یزند و رنگهای بهجت انگیز دارد و چون نکین در فرش زمین و تزئین بناها بکار رود و یک نوع آن بصورت کاسه‌های شفاف باشد. این چیزها را بعراق آورد و در حدود مداین شهری بساخت و آنرا رومیه نامید و بتقلید انطاکیه و دیگر شهرهای شام بناها و داخل حصار را از سنگهای مذکور کرد و با روی شهر از گل است و تا کنون آثار ویرانه‌های آن بجاست و از آنچه گفتیم نشانه است. خاقان پادشاه ترك دختر و دخترزاده خویش را بزنی انوشیروان داد و ملوک سند و هند و شمال و جنوب و ممالک دیگر از بیم صولت و کثرت سپاه و وسعت مملکتش و آن رفقار که با ممالک دیگر داشته بود و پادشاهان کشته بود و پیروی عدالت میکرد با او بصلح آمدند و هدیه‌ها فرستادند و هیئت‌ها روانه کردند. شاه چین بدر نوشت «از قغفور پادشاه چین و صاحب قصر درو گوهر که در قصر او دو جوی از عود و کافور می‌رود که بوی آن از دو فرسنگ احساس میشود که دختران هزار شاه خدمت او میکنند که در اصطبل خود هزار فیل سپید دارد، بپرادش خسرو انوشیروان» و یک اسب از مروارید پکائیده هدیه او کرده بود که دیدگان سوار و اسب از یاقوت سرخ بود و دسته شمشیرش از زمرد گوهر نشان بود با یک جامه ابریشم چینی طلائی رنگ که تصویر شاه با زیور و تاج در ایوان نشسته و خدمه بپا ایستاده و مگر پران‌ها بدست بارشته‌های طلا بر آن نقش بود و زمینه جامه لاجوردی بود و در زنبیل طلا جا داشت و کنیزی که در میان موی خود که شده بود و جمالی خیره‌کننده داشت حامل آن بود با چیزهای دیگر از تحفه‌های عجیب که از دیار چین آرند و ملوک به همگنان خود هدیه فرستند. شاه‌هند نیز بدو نوشت «از

پادشاه هند و بزرگ بزرگان مشرق و صاحب قصر طلا با درهای باقوت و مروارید
 ببردش پادشاه ایران صاحب تاج و درفش، خسرو انوشیروان «هزار من عود
 هندی برای او هدیه فرستاد که در آتش چون موم ذوب شدی و مهر همانند موم
 مهر بر آن نقش گرفتی و خط آن نمودار شدی با يك جام از باقوت سرخ که دهانه
 آن يك وجب بود پیر از مروارید باده من کافور چون پسته و درشت تر و کنیزی که هفت
 ذراع قد داشت و مژه هایش بچهره اش میخورد و سپیدی دید گانش میان پلکها
 از صفا چون برق میدرخشید و کیفیتی جالب و وضعی دلپذیر داشت با ابروان
 پیوسته و گیسوانی که بدنبال خود میکشید با فرشی از پوست مار نرمتر از حریر
 و زیباتر از هر پارچه ظریف و نامه رابطلای سرخ بر پوست درخت معروف به کاذی
 نوشته بودند این درخت بدیار هند و چین یافت شود از گیاهان عجیب است که رنگ
 نیکو و بوی خوش دارد پوست آن از کاغذ چینی نازکتر است و ملوک چین و هند نامه بر آن
 نویسند. هنگامی که انوشیروان در لشکر گاه بجنک یکی از دشمنان بود نامه شاه تبت
 بدو رسید بدین مضمون: از خاقان شاه تبت و اراضی مشرق که مجاور چین و هند
 است ببردار پسندیده سیرت و قدر، شاه مملکتی که میان هفت اقلیم است، و
 اقسام تحفه های عجیب که از دیار تبت آرند از جمله صد زره تبتی و صد خفتان و
 یکصد سیر تبتی مطلا و چهار هزار من مشک خزینه ای در نافه آهوان، بدو هدیه
 فرستاده بود.

انوشیروان بماورای رود بلخ تاخت و تاخستان رفت و خشنواز پادشاه
 هیاطله را با انتقام جدش فیروز بکشت و ملک او را بقلمرو خویش افزود. از
 هند کتاب کلیه و دمنه و شطرنج و خضاب معروف هندی را برای وی آوردند خاصیت
 خضاب این بود که رنگ سیاه آن بر موهائی که تا یکسال میروئید نمودار بود و
 رنگ دیگر نمیشد گویند هشام بن عبدالملک بن مروان نیز از همین خضاب
 می بست.

انوشیروان خون بزرگی داشت از طلا مرصع باقسام جواهر که بر اطراف آن نوشته بود «هر که غذا از حلال خورد و مازاد آن بحاجتمند دهد نوش باد هر چه را باشتها خوری تو آنرا میخوری و هر چه را بی اشتها خوری ترا میخورد» و چهار انگشتر داشت يك انگشتر خاص مالیات بود که نگین عقیق داشت و نقش آن «عدالت» بود و انگشتری خاص املاك که نگین فیروزه داشت و نقش آن «آبادی» بود و انگشتری خاص مخارج بود که نگین یاقوت سرمه‌ای داشت و نقش آن «نامل» بود و انگشتری خاص برید بود که نگین یاقوت سرخ داشت که چون آتش میدرخشید و نقش آن «امید» بود.

انوشیروان ترتیب خراج عراق را معین کرد و بر هر جریب از سیاه بوم که کشتزار گندم و جو بود يك درم و برای برنج نیم درم و برای هر چهار نخل پارسی که خرماي خوب داشت يك درم و هر شش نخل معمولی که خرماي پست تر داشت يك درم و بر هر شش درخت زیتون يك درم و بر تاک هشت درم و بر رطب هفت درم مقرر کرد و این هفت نوع غله بود و محصولات دیگر را که انسان و حیوان از آن بهره میگرفتند معاف داشت: انوشیروان را کسرای خیر میگفتند و شاعران در شعر خویش از او یاد کرده‌اند. عدی بن زید عبادی در ضمن شعری در این باب گوید:

«کسری انوشیروان بهترین شاهان چه شد؟ و شاپور که پیش از او بود چه شد. حوادث از او باک نداشت پادشاهی او برفت و در بارش متروک ماند.

«وقتی برفتند گوئی اوراق خشک بودند که باد جنوب و شمال در همشان

پیچید»

يك روز انوشیروان با حکیمان نشست که از آرای آنها بهره گیرد و چون بترتیب در مجلس وی نشستند گفت «مرا بحکمتی رهبری کنید که هم برای من و هم برای رعیت سودمند باشد» هر يك رای خویش بگفتند و انوشیروان سرفرو برده بود و در گفتارشان اندیشه میگرد. چون نوبت سخن به بزرگمهر پسر یخته گان رسید

گفت: «ای پادشاه من همه مطلب را در دوازده کلمه برای تو خلاصه میکنیم» گفت «بگو» گفت «نخست ترس از خدا در شهوت و رغبت و ترس و خشم و هوس و میباید در همه اینموارد خدا نه خلق را منظور داشته باشی دوم راستی در گفتار و کردار و وفا بوعده و شرط و عهد و پیمان سوم مشورت با علما در حادثات امور چهارم احترام علما و اشراف و مرزداران و سرداران و دبیران و بندگان هر یک بقدر مراتبشان پنجم مراقبت قضات و تفتیش کار عمال باقتضای عدالت و پاداش درستکار و کیفر بدکار ششم مراقبت زندانیان که روزها در کارشان بنگری و از وضع بدکار مطمئن شوی و بیگناه را رها کنی. هفتم مراقبت راهها و بازارها و نرخها و داد ستدها هشتم حسن تادیب رعایای مجرم و اجرای مجازاتها. نهم فراهم آوردن سلاح و لوازم جنگ دهم احترام فرزندان و کسان و خویشاوندان و تامل در مصالح آنها. یازدهم گماشتن مراقبان بدربندها تا حوادث بیم‌انگیز را پیش بینی کنند و پیش از وقوع علاج آن توان کرد دوازدهم مراقبت وزیران و بندگان و تعویض آنها که نادرست یا ناتوانند.» انوشیروان فرمان داد تا این سخنان را با طلا نوشتند و گفت «همه تدبیر و سیاستهای شاهانه در این گفتار جمع است.»

از سخنان حکمت‌آمیز انوشیروان که بجا مانده اینست که از او پرسیدند «گر آنقدرترین گنجها که هنگام حاجت سودمند افتد کدامست؟» گفت «نیکی‌ای که پیش آزادگان سپرده باشی یا دانشی که برای اعقاب واگذاری.»

به انوشیروان گفتند «در از عمر نر از همه مردم کیست؟» گفت «هر که علمش بسیار باشد و اخلافش از او ادب آموزند یا نیکی فراوان کرده باشد که اعقابش بدو شرف اندوزند» و هم انوشیروان گفته است «نعمت دادن لقاچی است که سیاستگری از آن زایسد و آنکه نعمت دهد راه سیاستداری را برای سیاستگزار میکشاید» و هم او گفته است «حریصان را بصف مردم امین میار و دروغگویان را

جزو آزادگان «مشمار» يك روز انوشیروان به بزرگمهر گفت «كدام يك از فرزندان من سزاوار شاهيست؟» و آنكه را منظور داشت با اشاره وانمود بزرگمهر گفت: «من فرزند ترا نمی شناسم ولی توانم گفت كه چه كس سزاوار شاهيست. آنكه فضائل بیشتر دارد و ادب بیشتر جوید و از عوام بیشتر گریزد و با رعیت مهربانتر باشد و خویشاوند را بیشتر رعایت كند و از ظلم بیشتر دوری گزیند هر كه این صفات دارد درخور شاهيست.»

مسعودی گوید مانیز صفاتی را كه هر كه دارد درخور شاهيست با گفتار حكما و قدمای ایران در این باب و هم گفتار حكمای یونان از قبیل افلاطون در كتاب السياسة المدنيه و دیگر كسان كه از پس دوران وی بوده اند همه را در كتاب الزلف آورده ایم.

از بزرگمهر نقل کرده اند كه گفته بود «از انوشیروان دو خوی مخالف دیدم كه هر كز نظیر آن از وی ندیده بودم روزی كه بار داده بود یکی از خواص وی بیامد و وزیر، او را دور كرد بفرمود تا وزیر را باز دارند و يك سال بارش ندهند كه از حد مقرر خود تجاوز کرده بود و در انجمن بناروا از دیگران پیشی گرفته بود. يك روز هم او را دیدم كه با حضور وی در یکی از اسرار تدبیر مملكت سخن داشتیم و خدمه از پس خوابگاه و نخت وی سخن داشتند و صدایشان بلند شد بطوریکه ما را از كارمان باز داشتند و چون تفاوت دو حال را بدو وانمودم گفت عجب مدار ما پادشاه رعیتیم ولی خدمه ما پادشاه قلوب نمایند و در خلوت ما چیزها باشد كه با وجود آن از ایشان احتراز نتوانیم كرد.»

انوشیروان میگفت: «پادشاهی بسپاه است و سپاه بمال و مال بخراج و خرج بآبادی و آبادی به عدل و عدالت به اصلاح عمل است و اصلاح عمل بدرستکاری وزیران است و سرهمه اینست كه شاه مالك نفس خویش باشد و آنرا تادیب كند كه مالك و نه مملوك آن باشد.»

و هم او میگفت: «اصلاح کار رعیت از فزونی سپاه در کار فیروزی مؤثرتر است و عدالت شاه از حاصلخیزی سال سودمندتر است».

و هم او میگفت: «ایام خوشی چون چشم بهم زدن میگذرد و ایام غم همانند ماههاست». مسعودی گوید: انوشیروان سرگذشتها و خبرهای نکودارد که همه را با حادثه‌ها که در سفرهای دیگر داشت و شهرها و قلعه‌ها که ساخت و جنگاوران که بدریندها گماشت، در کتابهای سابق خود آورده‌ایم.

آنگاه پس از وی هر مز پسر انوشیروان پسر قباد پادشاهی یافت. مادرش فاقم دختر خاقان پادشاه ترك بود و بقولی دختری یکی از شاهان خزر مجاور باب و ابواب بود و پادشاهش دوازده سال بود. وی با خواص مردم ستم پیش گرفت و بعوام متمایل شد و آنها را تقرب افزود و فرومایگان و اوباش را پروبال داد و برضد خواص برانگیخت. گویند وی در مدت پادشاهیش سیزده هزار مرد بنام از خواص ایران را بکشت.

بسال دوازدهم شاهی هرمز کار ملك پراکنده شد و ارکان آن بلرزید و دشمنان رو سوی او کردند و یاغی وی بسیار شد وی احکام موبدان را از میان برداشته بود و روش معقول و شریعت قدیم ویرانی گرفته بود و اصول را تغییر داده و رسوم را محو کرده بود. از جمله کسانی که روسوی وی آورده بودند شیاب بن شیب یکی از ملوک بزرگ ترك بود که چهار صد هزار سپاه همراه داشت و بولایت هرات و بادغیس و بوشنگک خراسان فرود آمد و هم از اطراف ملك طرخانان خزر با سپاهی بزرگ هجوم آوردند ملوک حدود جبل قبیخ نیز که با هم صلح کرده و خونهای فیما بین را بخشیده بودند با سپاه فراوان در نواحی مجاور خود تاخت و تاز آغاز کردند. یکی از بطریقان شاه روم نیز با هشتاد هزار سپاه بحدود جزیره آمد از جانب یمن نیز سپاهی بزرگ از مردم قحطان و معد بسرداری عباس معروف به احوال و عمرو افوه بیامد و کار هرمز آشفته شد و موبدان

صاحب رای را که مدنهای بود برکنار داشته بود فرا خواند و مشورت کرد و نتیجه رای آنها چنین شد که با سه طرف صلح آرند و رضای ایشان حاصل کنند و یکجا بجنک شیباه بن شیب رو کنند و بهرام چوبین مرزبان ری نامزد جنک او شد این بهرام از فرزندان چوبین پسر میلاد از نسل انوش معروف بهرام بود و با دوازده هزار سپاه عازم شد در صورتیکه شیباه چهارصد هزار سپاه داشت و بهرام با او حکایتها و نامه‌های تشویق و بیم و حیل‌های جنگی داشت تا او را بکشت و اردوگاهش را یغما کرد و خزاین و اموالش را بتصرف آورد و سرش را بنزد هرمز فرستاده و برموده پسر شیباه از بیم بهرام دریکی از قلعه‌ها حصاری شد و بهرام بنزدیک آن فرود آمد و برموده باطاعت هرمز تن داد و سوی او رفت. تر که ملوک ترک و خزاین افراسیاب و جواهراتی که از سیاوش گرفته بود بنزد شیباه بود بعلاوه تر که بهراسف پادشاه ترک و چیزهایی که از خزاین یستاسف از بلخ ربوده بود و دیگر ذخایر ملوک قدیم بدست ترکان بود و اینهمه بدست بهرام افتاده بود و مجموعه‌ای از آن برای هرمز فرستاد و چون این اموال و جواهر و غنائم دیگر که بهرام فرستاده بود بمقصد رسید وزیر هرمز از یخسیس خوزی از شیفتگی و خورسندی شاه از محموله بهرام حسادت کرد و گفت « این کناهش را بزرگتر میکنند » و از خیانت بهرام با هرمز سخن گفت که بیشتر جواهر و اموال و غنائم را خاص خویش کرده است و شاه را بر ضد او تحریک کرد تا بهرام نیز از اطاعت بدر رفت آنگاه بهرام بحیله درهم‌هایی بنام خسرو پرویز سکه زد و کسانی از تجار را مأمور کرد تا آنرا بدر بار هر رمز خرج کنند و مردم با آن دادوستد کردند و در دستها فراوان شد و هر رمز بدانست و یقین کرد که پسرش خسرو پرویز بطلب پادشاهی این درهم‌ها را سکه زده است و قصد او کرد و تردید نداشت که این کار اوست و ندانست که نیرنگ بهرام است. پرویز که پدر را خشمگین دید فراری شد و به ولایت آذربایجان و ارمنستان و اران و

بیلقان رفت و هرمز ، بسطام و بندویه دودائی پرویز را بزندان کرد آنها نیز به نیرنگ از محبس گریختند و جمعی از سپاه بدیشان پیوست که هرمز را بگرفتند و چشمش را میل کشیدند که نابینا شد و چون خبر به پرویز رسید سوی پدر عزیمت کرد و پیش او رفت و گفت که در این باره گناهی نداشته و از بیم جان فراری شده است و هرمز تاج بدو داد و ملک بدو سپرد و چون خبر به بهرام چوبین رسید با سپاه خود آهنگ دربار و پایتخت کرد پرویز بمقابله او شتافت و بر ساحل نهر وان روبرو شدند که رود در میانه بود و فرود آمدند و مدتی بدشنام و ناسزاگوئی گذشت آنگاه پیکارها در میانه رخ داد و پرویز که یارانش از او بریدند و به بهرام پیوستند شکست خورد و شبدار اسب معروف زیروی از رفتار بماند همین اسب است که تصویر آن با پرویز و چیزهای دیگر در کوهستان ولایت فرماسین از توابع دینور هست و اینجا با تصویرهای کم نظیر که در سنک کنده شده از شکفتیهای جهان است ایرانیان و عربان در اشعار خویش از این اسب معروف به شبدار یاد کرده اند یک روز که پرویز بر شبدار سوار بود و لگام آن بکسیخت زیندار و لگام دار را بخواست و میخواست بواسطه بی دقتی در کار لگام کردنش را بزند و او گفت «ای پادشاه چرمی نیست که با آن پادشاه اسبان را بتوان کشید» و شاه او را ببخشید و جایزه داد وقتی اسب زیر پرویز از رفتار بماند در آورد گاه از نعمان بخواست که اسب خویش یحمووم را بدو دهد و او پذیرفت و با آن فرار کرد و حسان بن حنظله بن حیه طائی پرویز را بدید که مردانش با او خیانت ورزیده اند و نزدیک هلاک است و اسب خویش را که معروف به صبیب بود بدو داد و گفت : «ای پادشاه با اسب من فرار کن که زندگی تو برای مردم از زندگی من سودمندتر است» پرویز نیز اسب شبدار را بدو داد که با گروهی از مردم بگریخت و پرویز سوی پدر رفت . حسان بن حنظله طائی در این زمینه گوید: «چیزی را که کسری میخواست باو دادم من کسی نبودم که بگذارم او در میان

سیاه پیاده بماند کرده صیب را که در میان اسبان ترك و وائل نشاندار بود بدو بخشیدم.»
 پس از آن پرویز او را پاداش داد و حقشناسی کرد و چون پرویز از پس شکست سوی پدر رفت پدرش گفت پیش قیصر رود و از او کمک خواهد زیرا اگر پادشاهان در اینگونه موارد کمک بخواهند کمک بینند و با پدر گفتگوی دراز داشت آنگاه پرویز با گروهی از خواص و دودائی خود بسطام و بندویه از دجله گذشت و از بیم سواران بهرام پل را برید و همانروز در ضمن راه متوجه شد که دودانش از او عقب مانده اند و از کار آنها و جمعی از همراهانش که بایشان پیوسته بودند بد گمان شد و سبب پرسید گفتند «ممکنست بهرام پیش پدرت هرگز رود و با وجود اینکه کوراست تاج مملکت را بسراو نهد و خود هرگز آن شود - معنی هرگز آن امیر الامر است و رومیان صاحب این مقام را دستق گویند - و بهرام از جانب پدرت هرگز نامه به قیصر نویسد که پرویز پسر من با گروه همدستان خویش مرا بگرفتند و میل کشیدند او را نزد من بفرست و قیصر نیز ما را بنزد او فرستد و بهرام ما را بکشد بنا بر این بناچار باید پیش پدرت باز گردیم و او را بکشیم»
 پرویز سوگندشان داد که چنین نکنند و گفت که از کارشان بیزار است ولی آنها و همراهانشان که میلها از مداین دور شده بودند با شتاب بدانجا باز گشتند و بنزد هرگز رفتند و او را خفه کردند و به پرویز پیوستند. سواران بهرام نیز با آنها رسیدند و در یکی از دیرها در میانه تصادمی بود و عاقبت از دست سواران رهائی یافتند و پرویز راه خود را دنبال کرد. ورقه بن نوفل در باره هرگز گوید:

«خزاین هرگز برای اوسودی نداشت

«عادیان نیز میخواستند جاوید باشند اما نشدند.

«سلیمان نیز که باد و جن و انس را که دشمن همدیگرند.

«بفرمان داشت جاوید نماند.»

و چون بهرام چوین از کشته شدن هرگز خبر یافت از نهر روان بمداین شتافت

و ملك را بتصرف آورد. پرویز تا رها رفت و آنجا فرود آمد و بوسیله دائی خود بسطام و جمعی از همراهان پیدشاه روم که موريقس نام داشت نامه نوشت و از او برضد دشمن کمک خواست و وعده داد که هر چه از اموال خود خرج کند پس میدهد و سپاه او را نکو میدارد و خونبهای کسانی را که کشته شوند باو میپردازد و تعهدات دیگر کرد و هدیه‌های بسیار فرستاد از جمله یکصد غلام که همه فرزندان بزرگان ترك بودند بنهایت خوب و زیبا و خوش صورت که گوشواره‌های طلای درولولو نشان بگوش داشتند و خوانی عنبرین که روی آن سه ذراع بود و سه پایه از طلای جواهر نشان داشت يك پایه بشکل ساق و پنجه شیر بود و دیگری پا و سم گوزن کوهی بود و سوم پا و پنجه عقاب بود و میان خوان جامی از جزع یمانی گرانبها بود که يك و جب دهانه داشت و پراز یاقوت سرخ بود و يك زنبیل طلا محتوی یکصد مروارید هر يك بوزن يك مثقال که گرانبها تر از آن نبود. موريقس پادشاه روم نیز دوهزار هزار دینار برای او فرستاد و یکصد هزار سوار با هدیه خود همراه کرد با هزار جامه ديبای خزینه‌ای که بازر سرخ و غیر سرخ بافته شده بود و یکصد و بیست دختر از دختران ملوک برجان و جلیقیان و سقلاب و وسکنس و دیگر اقوام مجاور شاه روم که تاجهای جواهر بسر داشتند و دختر خود ماریه را بزنی اوداد و او را همراه برادر بفرستاد. شاه روم با پرویز شرایط بسیار کرده بود از جمله اینکه از شام و مصر که انوشیروان بتصرف آورده بود صرف نظر کند و متعرض آن نشود و پرویز بپذیرفت. شاهان ایران از ملوک اقوام مجاور زن می گرفتند اما زن با آنها نمیدادند که آزاده و بزرگ زاده بودند و این قصه‌ای دراز است چون رفتار قریش که رسوم معمول را رها کردند و رسم خاص گرفتند و آنرا خمس نامیدند و در مزدلفه توقف کردند و آنرا حج اکبر شمردند و گفتند ما خمس شده ایم یعنی برسوم خاص از کسان ممتازیم. پیغمبر صلی الله علیه و سلم به انصار گفته بود «من يك مرد احمسی بوده‌ام» و چون کار پرویز فراهم آمد بولایت آذربایجان رفت و سپاهی که

آنجا بود بدو پیوست و بسیار کس از سربازان و قبایل بدو افزوده شد و بهرام چوین که عزیمت پرویز بدانست با سپاه خود بمقابله وی رفت و دوسپاه روبرو شد و جنگ بضر بهرام بود که با تنی چند از یاران خود بحدود خراسان گریخت و نامه بنخاقان پادشاه ترك نوشت و امان یافت و با کسانی که همراه وی گریخته بودند و خواهرش کردیه که در شجاعت و سوارکاری همسنگ وی بود و در بسیاری جنگها بدو تکیه داشت بدیار ترك رفت خسرو پرویز نیز بیایتخت خود رفت و سپاه موریتس رامال و مرکب و جامد بخشید و کمک ایشان را پاداش داد و دو هزار هزار دینار با هدایای بسیار و اموال فرادان از مصنوعات طلا و نقره برای او فرستاد و بهمه وعده ها که داده بود وفا کرد و تعهدات خویش بانجام رسانید آنگاه پرویز حيله ای کرد تا بهرام را در دیار ترك بکشند او در آنجا بغافلگیری کشته شد گویند يك مرد باررکان پارسی سر او را به نیرنگ از مقبره ای که شاه ترك در آنجا بخاکش سپرده بود بر بود و بیاورد و بدربار پرویز در صحن قصر آویختند. کردیه نیز بهمراهی یاران بهرام که بدیار ترك بودند از آنجا برون شد و در راه با پسر خاقان حکایتها داشت و پرویز بدو نامه نوشت تا دائیش بسطام را که مرزبان خراسان و دیلم بود بکشد. کردیه او را بکشت. پرویز دائی دیگر را نیز بعوض پدرش هرمز بکشت آنگاه کردیه بنزد وی رفت که او را بزنی گرفت.

ایرانیان در سرگذشت بهرام چوین و اعمال جالب وی به دیار ترك در ایامی که آنجا بود و نجات دادن دختر شاه ترك از حیوانی بنام سمع که بقدر يك گورخر بزرگ بود و دختر را هنگام تفرج از میان کنیزانش ربود و همه احوال بهرام از آغاز کار تا هنگام کشته شدن و نسب او کتابی جداگانه دارند.

وزیر پرویز که در او نفوذ داشت و مدیر امور وی بود یکی از حکمای ایران یعنی بزرگمهر پسر بختگان بود و چون سیزده سال از پادشاهی او بگذشت وزیر را متهم کرد که بزندیقان ثنوی مذهب متمایل است و بفرمود تا او را حبس

کنند و بدو نوشت: «ثمرعلم و نتیجه عقل تو این بود که درخور کشتن و سزاوار مجازات شدی» و بزرگمهر بدو نوشت: «اگر بخت با من بود از عقل خودم بهره‌ور میشدم و اکنون که بخت یار من نیست از صبر بهره میگیرم اگر نیکی فراوان را از دست داده‌ام از بدی بسیار نیز آسوده شده‌ام.» پرویز را برضد بزرگمهر تحریک کردند که او را پیش خواند و بگفت تا دهان و بینش بشکستند. بزرگمهر گفت: «دهان من درخور بدتر از این بود» پرویز گفت: «چرا ای دشمن و مخالف خدا؟» گفت برای آنکه من پیش خواص و عوام از اوصاف تو چیزها میگفتم که نداشتی و ترا محبوب ایشان میکردم و از کارهای نیک تو چیزها میگفتم که خلاف واقع بود تو که از همه پادشاهان بدطینت‌تر و زشت‌کارتر و بد رفتارتری آیا مرا بگمان میکشی و از یقین خود که مرا همیشه دلسته شریعت دیده‌ای چشم میپوشی؟ در اینصورت کی بعدل تو امید خواهد داشت و بگفتارت تکیه و بکارت اطمینان خواهد کرد؟» پرویز خشمگین شد و بگفت تا کردنش را برند. بزرگمهر درباره زهد و مطالب دیگر کلمات و حکمت‌ها و نصایح و گفتار بسیار دارد که معروفست. پرویز از کشتن او پشیمان شد و تاسف خورد و بغیر اریس وزیر دوم را که مقامش پائین‌تر از بزرگمهر بود احضار کرد و چون او بزرگمهر را کشته دید غمین شد و بدانست که رهائی نخواهد داشت و سخن درشت گفت پرویز بفرمود تا او را نیز بکشند و بدجله افکندند. و چون این دومرد را که لیاقت تدبیر ملک داشتند از دست بداد از رسم عدل و طریقت حق بگشت و بستم و تعدی خاص و عام رعیت پرداخت و تکالیف بیسابقه فرمود و ستمها روا داشت که کس ییاد نداشت. انگاه یکی از بطریقان روم بنام فوقاس با پیروان خود برضد موریقس پادشاه روم و پدرزن و نجات دهنده پرویز برخاست که او را بکشند و فوقاس را بیادشاهی برداشتند و چون خبر به پرویز رسید بخاطر پدرزن خود خشمگین شد و سوی روم لشکر کشید و در این زمینه حکایتها داشت که ذکر آن بدر از میکشد

و شهریار مرزبان مغرب را بجنگ رومیان فرستاد که در انطاکیه فرود آمد و با رومیان و با پرویز خبرها و مکاتبه‌ها و حيله‌ها بود تا عاقبت پادشاه روم به پیکار شهریار آمد و خزاین خود را با هزار کشتی از راه دریا فرستاده بود که باد همه را بساحل انطاکیه افکند و شهریار آنرا به غنیمت گرفت و بنزد پرویز فرستاد و گنج بادآور نام یافت. پس از آن میان پرویز و شهریار تیره شد و شهریار بطرف شاه روم متمایل شد و شهریار او را سوی عراق کشانید تا به نهران رسید و پرویز از روی حيله نامه‌ها نوشت و بایکی از اسقفان مسیحی که در حمایت وی بود بفرستاد و شاه روم را بقسطنطنیه بازرود و میان او را بشهریار تیره کرد و مطالب دیگر که در کتاب اوسط از آن سخن آورده ایم.

بدوران شاهی پرویز جنگ ذی قار رخ داد که پیامبر صلی الله علیه و سلم درباره آن فرموده بود «این نخستین با ربود که عرب از عجم انتقام گرفت و بوسیله من برایشان فیروزی یافت» جنگ ذی قار از پس چهل سال تمام از تولد پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم رخ داد و او بمکه اقامت داشت و مبعوث شده بود و بقولی از پس هجرت بود و بروایت دیگر چند ماه پس از جنگ بدر بود و پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم در مدینه اقامت داشت. این جنگ میان بکر بن و ایل و هر مزان حاکم خسرو پرویز بود و ما اخبار آنرا با شرح و توضیح در کتاب اوسط آورده ایم و از تذکار آن در اینجا بی نیازیم.

در ایام پرویز حوادثی بود که از نبوت خبر داشت و از رسالت مژده میداد. پرویز عبدالمسیح بن بقیله غسانی را بنزد سطح کاهن فرستاد و رویای موبدان و لرزش ایوان و حوادث دیگر را با قضیه دریاچه ساوه بگفت پرویز نه انگشتر داشت که در امور ملک بکار بود یکی انگشتر نقره که نکین یا قوت سرخ و نقش صورت شاه داشت و وصف شاه را در اطراف آن نوشته بودند حلقه انگشتر از الماس بود و نامه‌ها و سجلات را با آن مهر میکردند انگشتر دوم نکین عقیق داشت و نقش آن

«خراسان آزاد» بود و حلقه طلا داشت و یاد داشتها را با آن مهر میزدند انگشتر سوم نکین جزع داشت و نقش آن يك سوار بود و حلقه طلا داشت که کلمه الوحا را بر آن نقش کرده بودند و جوابهای چاپار را با آن مهر میزدند انگشتر چهارم نکین یا قوت کلی داشت و نقش آن «بمال خوشی توان کرد» بود و حلقه طلا داشت و حواله‌ها و نامه‌های عفو یا غیان و مجرمان را با آن مهر میکردند انگشتر پنجم نکین یا قوت کلی داشت و این از همه انواع سرختر و صافتر و گرانقدرتر است و نقش آن «حره و خرم» یعنی «خرسندی و خوشبختی» بود و اطراف آن مروارید و الماس بود و خزینه جواهرات و بیت المال خاص و خزینه زیور را با آن مهر میکردند. انگشتر ششم نقش «عقاب» داشت و نامه‌های ملوک آفاق را با آن مهر میکردند و نکین آن آهن چینی بود. انگشتر هفتم نقش «مکس» داشت و داروها و غذاها و بوهای خوش را با آن مهر میکردند و نکین آن پادزهر بود. انگشتر هشتم نکین مروارید داشت و نقش آن «سرگراز» بود و کردن محکومین بقتل را با نامه‌هایی که در باره خونبها فرستاده میشد با آن مهر میکردند انگشتر نهم آهن بود که هنگام دخول حمام بدست میکرد و نکین آبرزن داشت.

در اصطبل پرویز پنجاه هزار حیوان بود و بتعداد اسبان سواری زینهای طلای مروارید و جواهر نشان داشت در اصطبل وی هزار فیل بود که یکی سفیدتر از برف بود و يك فیل بود که دوازده ذراع بلندی داشت. فیل جنگی باین بلندی بندرت یافت شود که بیشتر فیلهای ازنه تا ده ذراع باشد. ملوک هند فیلهای تنومند و بلند را بهای گزاف دهند ممکن است فیلهای وحشی سرزمین زنگ از آنچه گفتیم خیلی بلندتر باشد و این را بقیاس شاخ آن که دندان گویند و از آنجا آرند توان دانست که وزن دندان صد و پنجاه تا دویست من باشد و من دورطل بغدادیست و هر چه دندان بزرگتر باشد پیکر فیل بزرگتر است.

يك روز عید پرویز برون شده بود و سپاه و عده و سلاح برای او رژه

میداد بصف رژه هزار فیل بود و پنجاه هزار سوار نیز بجز پیادگان در اطراف آن بود فیلهای در مقابل پرویز بخاک افتادند و سر بر نداشتند و خرطوم بر نچیدند تا آن را با کجک کشیدند و فیلبانان بهندی با آنها سخن گفتند. وقتی پرویز این بدید تاسف خورد که چرا مزیت فیل داشتن خاص هند است و گفت «ایکاش فیل هندی نبود و ایرانی بود آنرا با سایر دواب قیاس کنید و بقدر معرفت و ادبی که دارد مزیتش نهید.» هندوان به فیل و تنومندی و معرفت و اطاعت و خو پذیری و فهم آن و اینکه شاه را از دیگران امتیاز میکند در صورتیکه حیوانات دیگر از فهم بدور است و میان دو چیز را تفاوت نمی نهد بسیار میبالتد بعدها در این کتاب شمه‌ای از اخبار فیل و سخنانی را که هندوان و غیر هندوان درباره امتیاز فیل بردیگر دواب گفته‌اند یاد خواهیم کرد. مدت پادشاهی پرویز تا وقتی خلع شد و چشمانش را میل کشیدند و کشته شد سی و هشت سال بود.

آنکه پس از او پسرش قباد معروف بشیرویه که دستگیر کننده و قاتل و جانی پدر بود پادشاهی رسید و مردم او را ستمگر نامیدند. بروز کار او در عراق و اقلیم‌های دیگر طاعون آمد و دوست هزار کس از طاعون هلاک شد آنکه بیشتر گوید گوید يك نيم مردم هلاک شد و آنکه کمتر گوید يك ثلث گوید. پادشاهی شیرویه تا وقتی بمرد یکسال و ششماه بود. خسرو پرویز و پسرش شیرویه اخبار جالب و نامه‌ها دارند که در کتابهای سابق خود یاد کرده‌ایم.

آنکه پس از شیرویه پسرش اردشیر که ولیعهد مملکت بود پادشاهی یافت وی هفتساله بود و شهریار، مرزبان مغرب که حکایت او با پرویز و پادشاه روم از پیش گذشت از انطاکیه شام سوی وی تاخت و او را بکشت. مدت شاهیش پنجمه بود.

پس از آن شهریار در حدود بیست روز و بقولی دوماه پادشاهی کرد؛ جز این نیز گفته‌اند؛ و آزر میدخت دختر خسرو بغافلگیری او را بکشت.

پس از آن خسرو پسر قباد پسر پرویز پادشاه شد و بقولی خسرو پسر پرویز بود وی در ناحیه نرک اقامت داشت و بسوی پایتخت عزیمت کرد و در راه پس از سه ماه پادشاهی گشته شد. پس از او پوران دختر خسرو پرویز پادشاه شد و مدت شاهی یکسال و نیم بود پس از آن یکی از خاندان شاهی از فرزندان شاپور پسر یزدگرد خطاکار که فیروز خشن شده نام داشت بیادشاهی رسید و مدت پادشاهی دو ماه بود پس از آن آرمیدخت دختر خسرو پرویز پادشاه شد و پادشاهی یکسال و چهار ماه بود پس از آن فرهاد خسرو پسر خسرو پرویز که طفل بود بیادشاهی رسید و پادشاهی یکماه و بقولی چند ماه بود.

پس از آن یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو پرویز پسر هرمز پسر انوشیروان پسر قباد پسر فیروز پسر بهرام پسر یزدگرد پسر شاپور پسر هرمز پسر شاپور پسر اردشیر پسر ساسان بیادشاهی رسید وی آخرین پادشاه ساسانی بود و پادشاهی تا وقتی که در مرو خراسان گشته شد بیست سال بود. هنگام قتل وی هفت سال و نیم از خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه میگذشت و سال سی و یکم هجرت بود. درباره مدت شاهی و زمان قتل او جز این نیز گفته اند.

مسعودی گوید بیشتر علاقمندان تاریخ و سرگذشت ایرانیان بر این رفته اند که همه شاهان ساسانی از اردشیر پسر بابک تا یزدگرد پسر شهریار از مرد و زن سی پادشاه بوده اند دوزن و بیست و هشت مرد. در بعضی تواریخ دیدم که شمار شاهان ساسانی سی و دو شاه بود و شمار شاهان طبقه اول که ایرانیان قدیم بودند از کیومرث تا دارا پسر دارا نوزده پادشاه بود یکی زن که همایه دختر بهمن بود و افراسیاب ترک و هفده مرد دیگر و شمار ملوک طوایف که یاد کرده ایم از گشته شدن دارا پسر دارا تا ظهور اردشیر پسر بابک یازده پادشاه بود که شاهان شیرواران بودند و دیگر ملوک طوایف را باتساب آنها اشکان گفتند پس جمع ملوک از کیومرث پسر آدم که بنظر ایرانیان، چنانکه گفته اند، اولین ملوک بنی آدم بود تا یزدگرد پسر شهریار

کرد و طبقه دوم بعد از شهر کان دهقانان بودند که فرزندان و هکرت پسر فردال پسر سیامک پسر نرسی پسر کیومرث شاه بودند. پسر و هکرت ده پسر داشت که پسران آنها دهقانان بودند و هکرت نخستین کس بود که رسم دهقانی آورد دهقانها پنج مرتبه بودند و لباسشان بتفاوت مراتبشان مختلف بود. یزدگرد آخرین ملوک ایران وقتی چنانکه گفتیم کشته شد سی و پنجسال داشت و دو پسر بنام بهرام و فیروز و سه دختر بنام ادرك و شاهین و مرداوند بجا گذاشت و بیشتر اعقاب او در مرو هستند و بیشتر شاهزادگان و اعقاب چهار طبقه ملوک تا کنون در سیاه بوم عراقند و همانند عربان قحطانی و نزاری در باره انساب خویش تحقیق کنند و بخاطر سیارند و مطلعان اینگونه مطالب در باب آنچه گفتیم تردید ندارند.

مسعودی گوید اکنون که زبده اخبار و طبقات ملوک ایران را بگفتیم از ملوک یونان و شمه‌ای از اخبارشان با اختلاف کسان در باره آغاز نسبشان باختصار سخن خواهیم داشت. واللّٰهُ التّوْفِیْقُ بِرَحْمَتِهِ وَرِضْوَانِهِ .

ذکر ملوک یونان و شمه‌ای از اخبارشان و آنچه کسان درباره مبدأ نسبشان گفته‌اند.

مسعودی گوید: کسان را درباره اقوام یونانی خلاف است گروهی بر آن رفته‌اند که نسب آنها برومیان میرسد و به فرزندان اسحاق پیوسته‌اند گروهی دیگر گفته‌اند که یونان پسر یافت پسر نوح بود و جمعی بر آن رفته‌اند که مردم یونان از فرزندان آراش پسر ناوان پسر یافت پسر نوح بوده‌اند. گروهی دیگر بر آن رفته‌اند که آنها يك قوم قدیمی‌اند و از روز کاران اول بوده‌اند.

آنها که پنداشته‌اند نسب مردم یونان و روم یکی بوده و جد هر دو ابراهیم است این توهم از آنجا کرده‌اند که سرزمین دو قوم يك جا بوده و وطن مشترك داشته‌اند و خوی و مذهب دو قوم همانند بوده و خطائی که در تعیین نسبشان رخ داده و پدر همه را یکی دانسته‌اند از اینجا بوده است که بنظر محققان و اهل بحث راه صواب و طریقه تحقیق همین است. رومیان در زبان و تالیف کتابهای خویش پیرو یونانیان شدند بهمین جهت بکمال فصاحت و زبان آوری نرسیدند و زبان رومیان در ترتیب سخن و روش و تعبیر و اسلوب گفتگو از زبان یونانیان ناقص‌تر و ضعیف‌تر است.

مسعودی گوید: علاقمندان اخبار متقدمان گفته‌اند که یونان برادر قحطان بود و از فرزندان عابرین شالخ بود و چون از دیار برادر دور شد در اشتراك نسبشان تردید رخ داد که وی با جماعتی از فرزندان و کسان و همراهان خود از سر-

زمین یمن برون شد تا باقصای دیار مغرب رسید و آنجا مقیم شد و در آن دیار فرزند آورد و زبانش عجمی گونه شد و چون دیگر اقوام فرنک و روم که آنجا بودند زبان عجمی گرفت و نسبش از میان رفت و رشته آن برید و بدیاریمن فراموش شد و از یاد نسب شناسان آنجا برفت. یونان پهلوانی بزرگ و زیبا و تنومند بود و عقل و خلق نکو و برای رسا و همت بلند و منزلت والا داشت. یعقوب بن اسحاق کندی درباره نسب یونان همین نظر داشت که ما گفتیم که وی برادر قحطان بوده است و برای اثبات این نظر روایتها در باره مبدأ نسبها آورده که همه خبر واحد است نه متواتر و مشهور.

ابوالعباس بن عبدالله بن محمد ناشی در يك قصیده طولانی که برده او گفته از اختلاط نسب یونان به قحطان بطوریکه در آغاز همین باب بگفتیم سخن آورده و گوید:

«ای ابو یوسف بدقت نگرستم و رأی و اعتقاد صحیحی از توندیدم؛ تو ما بین قومی حکیم شده ای که اگر کسی همه را بیازماید عقلی ندارند. ایا الحادرا با دین محمد قرین میکنی؟ حقا ای برادر کندی چیزی ناروا آورده ای و از روی کمراهی یونان را بقحطان آمیخته ای بجان خودم که میان آنها فاصله بسیار است»

و چون فرزندان یونان بسیار شد بجستجوی زمینی برآمد که در آنجا مقیم شود سرانجام در مغرب بجائی رسید و بشهر فرود آمد که در آغاز تاریخ در دیار مغرب بنام مدینه الحکما معروف بود و با فرزندان خود آنجا مقیم شد و فرزندان بی شمار آورد و بناهای معتبر ساخت تا مرگش در رسید و پسر بزرگش را که حربیوس نام داشت وصی خود کرد و بدو گفت:

«پسر کم من بمرگ رسیده ام و نهایت محتوم بمن نزدیک شده است و از تو و برادران و خاندانت دور جدا میشوم کار شما بوجود من مرتب بود و در مشکلات

و محنتها پناهگاه و در قبال حوادث روزگار نگهبان شما بودم سفارش میکنم که از بخشش غافل نمائی که بخشش قطب پادشاهی و کلید سیاست و بزرگوار است هر چه توانی مردم را بنعمت جلب کن تا بزرگ و سرور آنها شوی هرگز از طریق صواب که عقل بر آن استوار است منحرف مشو که هر که رای صواب و نمره عقل را رها کند به هلاکت افتد و بیچنگک حوادث خطرناک دچار شود.

آنگاه یونان بمرد و پسرش حریوس بمقام پدر دست یافت و کسان و فرزندان وی را بدور خویش فراهم آورد بفرمان پدر کار کرد و کارشان بالا گرفت و جمعیتشان فراوان شد و بر همه دیار مغرب از قلمرو فرنگ و نوکبرد و اقوام مختلف سقلاب و غیره تسلط یافتند.

سر پادشاهان یونان که بطلمیوس فهرستشان را در کتاب خود آورده فیلیپس بود که بمعنی دوستدار پارسیان است. گویند نام او یابس بود. فیلقوس نیز گفته اند و مدت پادشاهیش هفت سال بود. گویند هنگامی که بختنصر از دیار مشرق سوی شام و مصر و مغرب تاخت و شمشیر در این نواحی نهاد یونانیان، مطیع و خراجگزار ایران بودند و خراجشان تعدادی تخم طلا بوده که به وزن معلوم و اندازه معین آماده میشد و باجی مخصوص بود و چون کار اسکندر پسر فیلیپ، شاه در گذشته که بگفته بطلمیوس سرملوک یونان بود، بالا گرفت و همت وی نمودار شد، داریوش پادشاه ایران که همان دارا پسر دارا بود کس فرستاد و خراج مرسوم مطالبه کرد و اسکندر بدو پاسخ داد: من آن مرغی را که تخم طلا مینهاد سر بریده ام و خورده ام. و جنگها در میانه رفت که اسکندر بمنظور آن بدیار شام و عراق رفت و باملوک آنجا صلح کرد و دارا پسر دارا شاه ایران را بکشت که تفصیل کشته شدن او را با کشته شدن دیگر ملوک هند و ملوک شرق در کتاب اوسط آورده ایم.

و اما نسب اسکندر: وی اسکندر بن فیلیپس بن مصر بن هر مس بن مردش بن منظور بن رومی بن بریط بن یونان بن یافت بن نوح بود. بعضی گفته اند که از فرزندان

عیص بن اسحاق بن ابراهیم بود. بعضی نیز گفته‌اند که وی اسکندر بن برقه بن سرحون بن رومی بن قرمط بن نوفل بن رومی بن اصف بن یغز بن اسحاق بن ابراهیم بود. و کسان درباره وی اختلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند که ذوالقرنین همو بود و بعضی گفته‌اند غیر او بود. درباره ذوالقرنین نیز اختلاف است. بعضی گفته‌اند وی را ذوالقرنین از آنرو گفتند که باطراف زمین رسید و فرشته موکل کوه قاف او را بدین اسم نامید بعضی دیگر گفته‌اند که ذوالقرنین از فرشتگان بود و این سخن را به عمر بن خطاب رضی الله عنه منسوب می‌دارند و سخن اول در خصوص اینکه فرشته او را ذوالقرنین نامید باین عباس منسوب است. بعضی ها نیز گفته‌اند که وی دو کیسو از طلا داشت و این سخن را بعلی بن ابیطالب رضی الله عنه منسوب داشته‌اند جز این نیز گفته‌اند و ما فقط اختلاف اهل شریعت و کتاب را یاد میکنیم. تبع او را در شعر خود آورده و بدو بالیده و گفته که وی از فحطانست. گویند یکی از تبعان شهر رومیه را بگرفت و گروهی از مردم یمن را آنجا سکونت داد و اسکندری که ذوالقرنین بود از این عربان مقیم رومیه بود و خدا بهتر داند.

اسکندر از آن پس که ایران را بگرفت ملوک آنرا باطاعت خویش آورد و دختر دارا پادشاه ایران را از پس قتل پدرش بزنی گرفت آنکه بسرزمین سند و هند روی آورد و ملوک آنجا را مطیع کرد که هدیه و خراج باو دادند ولی فور پادشاه آن ناحیه که اعظم ملوک هند بود بجنگ برخاست و با او جنگها داشت و اسکندر در جنگ نین بتن او را بکشت.

آنگاه اسکندر بسوی چین و تبت رفت و شاهان آنجا اطاعت او کردند و هدیه و باج فرستادند و ملوک آن نواحی را سرکوب کرد و سرداران و سپاه خویش را در ممالک مفتوح نهاد و در دیار تبت و همچنین بدیاری چین جمعی از مردان خود را اقامت داد آنگاه از راه بیابانهای ترك عزیمت خراسان کرد و در آنجا ولایتها معین کرد و درسفرهای دیگر شهرها بساخت معلم وی ارسطاطاليس حکیم یونان

بود که مؤلف کتاب المنطق و مابعدالطبیعه بود و شاگرد افلاطون بود و افلاطون شاگرد سقراط بود. اینان همت خویش به ثبت علوم طبیعی و نفسی دیگر علوم فلسفی و پیوستن آن با الهیات صرف کردند و حقیقت اشیاء را توضیح دادند و بدرستی آن برهانها اقامه کردند و این مطالب را برای کسانی که درک آن نتوانسته بودند روشن کردند.

اسکندر در بازگشت از سفر خویش سوی مغرب رفت و چون بشهر شهر زور رسید بیماریش سخت شد، گویند به شهر نصیبین از دیار ربیعیه بود و بقولی بعراق بود، و بطلمیوس را که سردار سپاه و هم فائم مقام وی در میان سپاه بود جانشین خود کرد.

وقتی اسکندر بمرد حکیمان یونان و ایران و هند و دیگر علمای اقوام که همراه وی بودند بدورش فراهم شدند. رسم وی بود که حکیمان را انجمن میکرد و سخنانشان را بر غبت می شنید و بی مشورت آنها فرمانی نمیداد پس از مرگ جثه اش را بمایه هائی که اعضا را حفظ کند اندود کرده و بتابوت جواهر نشان نهاده بودند بزرگ و سر حکیمان گفت « هر يك از شما سخنی گوید که تسلیت خواص و نصیحت عوام باشد » و بپاخواست و دست بر تابوت نهاد و گفت « آنکه اسیران را باسارت میگرفت خود اسیر شد » آنگاه حکیم دوم بپاخواست و گفت « این همان اسکندر است که طلا نهران میکرد و اکنون طلا او را نهران کرده است. »

حکیم سوم گفت: « مردم چقدر از این پیکر بیزار و باین تابوت راغبند » حکیم چهارم گفت « عجیبتر از همه اینکه قوی مغلوب شد و ضعیفان غافل و مغرورند » پنجمی گفت « ای که اجل رایشت سر و آرزو را پیش رو داشتی چرا از اجلت دور نشدی تا به بعضی آرزوهایت برسی چرا بوقت اجل نگر بختی تا به آرزوها توانی رسید؟ » ششمی گفت « ای کوشای غاصب چیزها فراهم آوردی که بکارت نخورد گناه آن بر تو بماند و فواید آن بتو نرسید دیگران از آن بهره برند و بالش

ازان تست « هفتمی گفت « تو پندآموز ما بودی ولی هیچ پندی بما نیاموختی که از مرگت بلیغ تر باشد هر که عقل دارد بفهمد و هر که عبرت آموز باشد عبرت گیرد» هشتمی گفت «بسیار کسان که از تو بیمناک بودند و پشت سر غیبت تو میگردند اکنون بحضور تو انداز تو بیم ندارند» نهمی گفت «بسا کسان که وقتی سکوت نمیکردی آرزوی سکوت تو داشتند و اکنون که سخن نمیکنی آرزوی سخن گفتن تو دارند» دهمی گفت «این شخص چقدر کسان را بیجان کرد که نمیرد و عاقبت بمرد» یازدهمی که خزانه دار کتابهای حکمت بود گفت « بمن دستور میدادی از تو دور نشوم ولی اکنون نمیتوانم بتو نزدیک شوم .» دوازدهمی گفت « این روزیست که عبرت های بزرگ دارد که بدیهای رفته باز آمد و خوبیهای آمده برفت هر که خواهد بر کسی که ملکش از دست رفته بگرید بگرید» سیزدهمی گفت «ای صاحب قدرت بزرگ قدرت تو چون سایه ابر نابود شد و آثار پادشاهیت چون آثار مگس محو شد» چهاردهمی گفت «ای که طول و عرض زمین برایت تنگ بود کاش میدانستم در این تابوت که ترا ببر گرفته چونی؟» پانزدهمی گفت «عجبا کسی که راهش اینست چگونه بفراهم کردن خرده پاره های فانی و چیزهای تباه شدنی حریص بودا» شانزدهمی گفت «ای جمع حاضر و انجمن افاضل بجیزی که سرور آن نیاید و لذت آن دوام نیابد دل مدهید که اکنون صلاح و رشاد از کمراهی و فسادعیان گشت» هفدهمی گفت «به بینید رؤیای خفته چگونه پایان گرفت و سایه ابر چگونه برفت» هجدهمی که از حکیمان هند بود گفت «ای که خشمت مایه مرگ بود چرا بمرگ خشم نکردی؟» نوزدهمی گفت «ای جماعت این پادشاه رفته را می بینید اکنون باید شاه حاضر از وی پند گیرد» بیستمی گفت «اینکه مدت ها گشت اکنون آرامی دراز خواهد گرفت» بیست و یکمی گفت «کسی که همه گوشها آماده شنیدن او بود خاموش مانده اکنون باید همه خاموشان سخن کنند» بیست و دومی گفت «هر که از مرگ

تو خرسند شد بدنبال تو میرسد چنانکه تو نیز بدنبال کسانی که از مرگشان خرسند شده بودی برفتی» بیست و سومی گفت «تو که همه ملک زمین را بکار گرفته بودی چرا اعضای خود را بکار نمیبری؟ و تو که در فراخنای ولایتها آزرده خاطر بودی چرا از این جای تنگ که در آئی آزرده خاطر نیستی؟» بیست و چهارمی که یکی از زاهدان و حکیمان هند بود گفت «دنیائی که آخرش چنین باشد شایسته است که باول آن دل نبندیم» بیست و پنجمی که خوانسالار وی بود گفت «فرشهای نرم افکنده و متکاها بجاست و خوانها نهاده است اما سالار انجمن نیست» بیست و ششمی که خزانه دار وی بود گفت «مرا بصره جوئی و جمع مال سفارش میکردی اکنون ذخائر تو را بیکه باید داد؟» بیست و هفتمی که یکی از خزانه داران وی بود گفت «این کلید خزائن تو است از آن پیش که مرا بدانچه از انجا برنگرفته ام مواخذه کنند کی کلیدها را خواهد گرفت؟» بیست و هشتمی گفت «از این دنیای پهن و دراز بهفت و جب جا خزیده ای اگر این را بیقین دانسته بودی زحمت این همه دوندگی تحمل نکرده بودی» سخن بیست نهم از زنتش روشنگ دختر دارا پسر دارا شاه ایران بود که گفت «گمان نمی کردم آنکه بردارای غلبه یافت مغلوب خواهد شد اگر چه سخنانی که از شما حکیمان شنیدم بوی شمانت میداد اما جامی بجاماند که جمع از آن تواند نوشید» و سخن سی ام را از مادرش نقل کرده اند که وقتی خبر مرگش بدو رسید گفت «اگر پسرم برفته یادش از خاطرم نرفته» مرگ اسکندر درسی و شش سالگی بود و مدت شاهش پیش از آنکه دارا پسر دارا را بکشد نه سال و پس از کشتن دارا پسر دارا و تسلط بر دیگر ملوک زمین شش سال بود و بیست و یکساله بود که پادشاه شد و این در مقدونیه بود که همان مصر است! اسکندر بجانشین خود بطلموس پسر اریت گفته بود که تابوت وی را بنزد مادرش باسکندریه حمل کنند و سفارش کرده بود بمادرش بنویسد که وقتی از مرگش خبر دار شد مهمانی ای ترتیب دهد و در همه مملکت بانگ زدند که هیچکس

از آن غایب نماندولی هر که محبوبی را از دست داده یا دوستی از او مرده دعوت او را نپذیرد که مجلس عزای اسکندر بر خلاف عزای مردم عادی که با غم است با خوشی انجام شود. وقتی خیر مرگ بمادرش رسید و تابوت را پیش او نهادند چنانکه اسکندر دستور داده بود در همه مملکت بانگ زد اما هیچکس دعوتش را نپذیرفت و بیانگ او پاسخ نداد و او با طرافیان خود گفت «چرا مردم دعوت مرا نپذیرفتند؟» گفتند «تو آنها را از قبول دعوت منع کرده‌ای» گفت «چطور؟» گفتند «دستور داده‌ای هر که محبوبی از دست داده یا دوستی از او مرده یا از یاری جدا شده بدعوت تو نیاید و هیچکس از مردم نیست که از اینگونه مصیبت‌ها ندیده باشد» و چون این بشنید بیدار شد و منظور اسکندر را بدانست و گفت «پسر مرا تسلیتی نکو داد» آنگاه گفت «ای اسکندر چقدر کارهای آخرت بکارهای اولت مانند بود» انگاه بفرمود تا او را بتابوت مرمر نهادند و بمایه‌هایی که حافظ اعضای وی باشد اندود کردند او را از طلا برون آورد که میدانست ملوک و اقوام بعد او را در این طلا نخواهند گذاشت و تابوت مرمر را بر سکوئی که از سنک سپید و مرمر مرتب شده بود نهاد و این سکوی سنک سپید و مرمر تا کنون یعنی بسال سیصد و سی و دو در اسکندریه مصر بجاست و به قبر اسکندر معروفست بعدها در همین کتاب قسمتهائی از اخبار و عجایب اسکندریه و اخبار مصر و نیل را در جای مناسب خواهیم آورد انشاء الله تعالی .

ذکر مطالبی از جنگ‌های اسکندر

در سرزمین هند

مسمودی گوید: وقتی اسکندر فور فرمانروای شهر مانگیرا که از ملوک هند بود بکشت و همه ملوک هند مطیع او شدند و چنانکه گفتیم مال و خراج بدو فرستادند شنید که در اقصای سرزمین هند پادشاهی با حکمت و سیاست و دیانت و منصف رعیت هست که صدها سال از عمر او گذشته و از فیلسوفان و حکیمان هند هیچکس همانند او نیست و او را کند گویند. وی بر نفس خویش مسلط بود و صفات شهوی و غضبی و دیگر صفات بد را کشته بود و جانرا باخلاق کریم و ادب عالی آراسته بود اسکندر نامه‌ای بدو نوشت که «اما بعد چون این نامه من بتو رسید اگر ایستاده‌ای منشین و اگر راه میروی بجائی منگر و گرنه ملک تو را پاره پاره میکنم و ترا بدنبال دیگر ملوک هند میفرستم» وقتی نامه بدو رسید اسکندر را جوابی نکو داد و شاهنشاه خواند و بدو خبر داد که چیزها دارد که همانند آن بنزد هیچکس نیست از جمله کنیزکی که خورشید برزیبا- روتر از اوئی طلوع نکرده و فیلسوفی که از هوش تیز و قریحه نکو و اعتدال بنیه و وسعت دانش سوال ترا پیش از آنکه بررسی جواب دهد و طبیبی که باوجود وی از بیماری و عوارض تن باک نداری مگر آن فنا و ویرانی که تن را رسد و انحلال آن گره که مبدع و خالق تن محسوس بر آن زده و از گشودن ناچار باشد که تن و بنیه انسان را در این جهان بمعرض آفت و مرگ و بلیه نهاده اند و جامی

بنزد من هست که وقتی آنرا پر کنم همه سپاهت بنوشند و چیزی از آن کم نشود و از نوشیدن آن یری افزاید و همه این چیزها را بحضور شاه میفرستم و پیشکش او میکنم وقتی اسکندر این نامه را بخواند و مضمون آن بدانست گفت « این چهار چیز بیش من باشد و این شخص حکیم از صولت من نجات یابد بهتر از آنست که این چیزها پیش من نباشد و او هلاک شود. » آنگاه اسکندر عده ای از حکیمان یونان و روم را با گروهی سپاه بسوی او فرستاد و دستور دادا که آنچه نوشته راست است این چیزها را برای من بیارید و او را در محلتش واگذارید و اگر معلوم کردید مطلب جز این است و او در باره این چیزها خلاف واقع گفته از حدود حکمت برون شده است و او را پیش من آرید. آن جماعت بر رفتند و چون به مملکت وی رسیدند آنهارا بخوبی پذیرفت و در منزلی شایسته فرود آورد و چون روز سوم شد فقط حکیمان را بدون سربازان بار داد. حکیمان باهم گفتند اگر در اول با ما راست گوید بعد نیز در باره چیزهای مذکور راست خواهد گفت و چون حکیمان بجای خود نشستند و مجلس مرتب شد با آنها درباره اصول فلسفه و طبیعیات و الهیات که ما فوق آنست سخن آغاز کرد. جمعی از حکیمان و فیلسوفان او نیز بطرف چپش جای داشتند. گفتگو درباره مبدأ اول بدر از اکتشید و قوم بی توجه بمراتب اشخاص بیحث و مشاجره در مسائل علمی و موضوعات فلسفی پرداختند سخن اوج گرفت و همگان نهایت دانش خویش باز نمودند آنگاه کنیزك را بیاوردند و چون بدیده آنها نمودار شد چشم باو دوختند و هر که چشم بیکی از اعضای نمایان او افکنده بود عضو دیگر را نتوانست دید که بدیدار آن عضو زبائی و حسن تر کیب و کمال صورت آن مشغول بود و قوم از حالتی که هنگام دیدن کنیزك دست داد بر عقول خود بیمناک شدند آنگاه هر کدام بخویش آمدند و غلبه هوس و تقاضای طبع را مقهور کردند. آنگاه چیزهای دیگر را که وعده داده بود بآنها نمود و راهیشان کرد و فیلسوف و طبیب و کنیزك و جام را همراهشان فرستاد و در قلمرو خود تا مسافتی آنها را بدرقه کرد وقتی بنزد اسکندر رسیدند

بفرمود تا طیب و فیلسوف را منزل دهند و کنیزك را بدید و از دیدارش حیران ماند و عقلش خیره شد و سر پرست کنیزان خویش را گفت تا بکاروی پردازد آنگاه توجه وی بفیلسوف معطوف شد تا بداند که پایگاه علم او چیست و هم بدانش طیب و مقام وی در صنعت طب و حفظ صحت توجه فرمود حکیمان حکایت مباحثه با پادشاه هندی و فیلسوفان و حکیمان او را برای اسکندر باز گفتند که از آن در عجب شد و در هدف و مقصد قوم و نتایجی که بدست آورده بودند تأمل کرد و کنجکاوی هندوان را درباره علت و معلول با گفتار یونانیان در خصوص برهان و صحت قیاس بدقت نگریست. آنگاه بصدد آمد فیلسوف را در خصوص چیزهایی که راجع باو شنیده بود شخصاً بیازماید پس بخلوت نشست و باندیشه پرداخت و فکری بخاطرش رسید که مطلبی طرح کند و فیلسوف را با آن بمعرض امتحان آرد، پس قدحی بخواست و پر از روغن کرد که سر ریز شد بطوریکه جای افزودن نداشت و آن را بفرستاده ای داد و گفت اینرا پیش فیلسوف ببر و چیزی با او مگو. وقتی فرستاده قدح را ببرد و بفیلسوف داد وی از فهم درست و تسلطی که بر مسائل مشکل داشت بخود گفت این پادشاه خردمند این روغن را برای منظوری نزد من فرستاده است و بتفکر پرداخت و درباره معنی آن کنجکاوی کرد آنگاه در حدود هزار سوزن بخواست و همه را در روغن فرو برد و بنزد اسکندر فرستاد اسکندر بفرمود تا سوزنها را بصورت کره ای مدور و یکنواخت و متساوی الاجزاء بریختند و بگفت تا آنرا بنزد فیلسوف برند و چون فیلسوف آنرا بدید و در کاری که اسکندر کرده بود بیندیشید بگفت تا آنرا پهن کردند و در حضور وی بصورت آئینه ای در آوردند که آنرا سیقل داد و جسمی سیقلی شد که از کمال صفا و روشنی صورت اشخاص مقابل را منعکس میکرد و بگفت تا آنرا بنزد اسکندر پس فرستند. و چون اسکندر آنرا بدید و نکوئی صورت خود را در آن نگریست طشتی بخواست و آئینه را در آن نهاد و بگفت تا بطشت روی آئینه آب بریزند تا زیر آب بماند.

و بگفت تا آنرا بنزد فیلسوف ببرند وقتی فیلسوف این بدید بگفت تا از آئینه يك جام آب بخوری مانند فنجان بساختند و آنرا در طشت روی آب نهاد که بالای آب شناور ماند و بگفت تا آنرا بنزد اسکندر پس بردند وقتی اسکندر این بدید بگفت تا خاک نرمی بیاوردند و جام را از آن پر کرد و برای فیلسوف فرستاد وقتی فیلسوف آنرا بدید رنگش بگشت و بنالید و حالش دگرگون شد و اشکش بچهره فرو ریخت و آه بسیار کشید و ناله‌های طولانی کرد و فغانش بالا گرفت و باقی روز را با حالی نزار سر کرد و بکاری نپرداخت آنگاه که این حال آرام شد خویشتن را بملامت گرفت و با خود عتاب همی کرد و گفت «وای بر تو ای نفس این چه بود که ترا باین ورطه افکند و باین تنگنادر چار کرد و باین ظلمات گرفتار کرد؟ مگر نبود که در نور میجمیدی و در علوم تفنن داشتی و در روشنی صادق مینگریستی و در جهان روشن میخرا میدی؟ بدنیای ظلم و دشمنی و ستم و تباهی فرود آمدی که حوادث با تو بازی کند و طوفانها ترا بهر سو افکند از علم نهان و حضور در جهان محبوب محروم ماندی و با حوادث سخت دچار شدی و از همه چیزهای مطلوب بازماندی. نیروهای ياك و فراغت بیحساب توجه شد که به تن در آمدی و کون و فساد بر تو غلبه یافت؟ ای نفس میان درندگان کشنده و افعیان مهلك و آبهای غرق کننده و آتشیهای سوزنده و طوفانهای سخت در آمدی که روزگار ترا در ظلمات اجسام بگرداند و جز مردم غافل و جاهل بی-علاقه به نیکی و بیزاری خوبی نبینی» آنگاه نظر با آسمان کرد و ستارگان درخشان را بدید و با صدای بلند گفت «ای ستاره سیار و جسم روشن که از عالمی شریف جلوه کرده‌ای و برای منظوری بوجود آمده‌ای تو از جهانی گرانقدری که جان در آن سکونت داشت و در خزا این آن مقیم بود اما از آنجا برون شدی» آنگاه بفرستاده گفت «اینرا بگیر و پیش شاه ببر» مقصودش خاک بود که تغییری در آن نداده بود و چون فرستاده پیش اسکندر باز گشت و همه آنچه را دیده بود با وی بگفت اسکندر از آن تعجب کرد و مقصد و منظور فیلسوف را درباره انتقال نفوس از عوالم بالا

باین عالم بدانتست و چون فردای آنشب شد اسکندر بمجلس خاص نشست و او را بخواند که از پیش او را ندیده بود و چون بیامد و صورت او بدید و در قامت و خلقتش نگرست مردی بلند قامت و گشاده پیشانی و معتدل البینه دید و باخویشتن گفت «این بنیه با حکمت جور نیست وقتی صورت نکو و فهم نکو باهم شود یگانه زمان میشود بطور قطع این شخص هر دورا دارد این شخص همه چیز هائی را که برای او فرستادم بدانتست و بی گفتگو و توضیح و مباحثه جواب داد، هیچکس در این وقت بحکمت همسنک او نباشد و بعلم با او بر نیاید.» فیلسوف نیز در اسکندر نظر کرد انگشت سبابه خود را بدور صورت بگردانید و به پره بینی نهاد و سوی او که بجائی غیر تخت سلطنت نشسته بود شتافت و برسم پادشاهان درود گفت. اسکندر اشاره کرد بنشینند و جائی که فرموده بود بنشست. آنگاه اسکندر گفت چرا وقتی مرا نگرستی و چشم بمن انداختی انگشت بدور صورت بگردانیدی و به پره بینی نهادی؟» گفت «ای پادشاه بروش عقل و صفای قریحه در تو نگرستم و اندیشه‌ای را که درباره من کردی بدانستم با آن تفکر که درباره صورتم داشتی که چنین صورت با حکمت کمتر قرین شود و اگر شود صاحب آن یگانه زمانه باشد پس انگشت خویش را بتصدیق اندیشه تو بگردانیدم و مثال و شاهد آن نمودم که چنانکه در صورت بجز يك بینی نباشد در پایتخت هند نیز جز من نباشد و هیچکس از مردم بحکمت همسنک من نشود» اسکندر بدو گفت «چه خوب مطلب را دریافتی و بصفای خاطر نکته بر تو معلوم افتاد اکنون از این بگذر و بمن بگو وقتی قدح پر از روغن را پیش تو فرستادم چه فهمیدی که سوزنها را در آن فرو بردی و برای من پس فرستادی؟» فیلسوف گفت «ای پادشاه دانستم که میگوئی قلب من چون این ظرف از روغن پر شده و علم را بسر برده‌ام و هیچکس از حکیمان بر آن نتواند افزود و بشاه گفتم که علم من علم ترافزون میکند و چنانکه این سوزنها داخل ظرف شد داخل آن میشود» گفت: «بگو بدانم وقتی از سوزنها کره‌ای ساختم و برای

تو فرستادم چرا آنرا آئینه کردی و صیقلی شده پیش من فرستادی؟» گفت ای پادشاه دانستم که میخواهی بگوئی که از خونریزی و اشتغال بامور این جهانی قلب تو مانند این کره سخت شده و علم نمی پذیرد و بفهم مسائل علم و حکمت راغب نیست و در جواب تو تبدیل کره را مثال آوردم که بچاره جوئی از آن آئینه ای صیقلی ساختم که چون صاف است، اجسام مقابل را منعکس میکند» اسکندر گفت «راست گفتی جواب مقصود مرا دادی ولی ای فیلسوف بمن بگو که وقتی آئینه در طشت گذاشته شد و بآب فرو رفت چرا آنرا بصورت جامی در آوردی و روی آب شناور کردی و برای من پس فرستادی؟» فیلسوف گفت: «دانستم که مقصودت اینست که عمر گذشته و کوتاه شده و اجل نزدیک است و علم بسیار را در مدت کوتاه درک نتوان کرد و جواب شاه را به تمثیل دادم که من برای ادراک علم بسیار در مدت کم چاره خواهم کرد چنانکه آئینه را که در آب فرو رفته بود به نیرنگ روی آب شناور کردم» اسکندر گفت «راست گفتی بمن بگو چرا وقتی ظرف را پراز خاک کردم برای من پس فرستادی و مانند سابق تغییری در آن ندادی؟» گفت «دانستم که میخواهی بگوئی پس از اینهمه مرگ است و چاره ندارد و تن باین عنصر سرد خشک سنگین که زمین است می پیوندد و اجزای آن پراکنده میشود و نفس ناطقه حیاتی شریف لطیف از جسد مرئی دور میشود» اسکندر بدو گفت «راست گفتی و من بخاطر تو باهندیان نکوئی خواهم کرد» و او را جایزه های بسیار فرمود و تیولهای وسیع معین کرد. فیلسوف بدو گفت «اگر مال دوست میداشتم بدنبال علم نمی رفتم اکنون نیز چیزی را که با علم تضاد دارد بدانضمیمه نمیکنم ای پادشاه بدان که مال مستلزم مراقبت است و من کسی را که مراقبت غیر خود کند و جز بچیزی که مایه صلاح نفس او میشود توجه کند عاقل نمیدانم آنچه مایه صلاح نفس میشود فلسفه است که صیقل و غذای آنست و وصول به لذات حیوانی و دیگر چیزها با فلسفه سازگار نیست. حکمت طریقه و نردبان

کمال است و هر که از آن بی بهره ماند از قرب خالق خود بی بهره مانده است ای پادشاه بدان که همه اجزای جهان را با عدالت بهم پیوسته اند و با ستم بر قرار نماند که عدالت میزان خدا عزوجل است و حکمت او نیز از انحراف و خطا مبر است و مانده ترین کارهای مردم باعمال خالقشان نکوکاری با مردم است و تو ای پادشاه به شمشیر و شوکت ملک و تسلط بر امور و نظم سیاست بر تن رعیت تسلط یافته ای بکوش تا بوسیله نیکی و انصاف و عدالت بر قلوبشان نیز تسلط پیدا کنی که خزانه سلطنت تو دل رعیت است. تو اگر قدرت گرفتن داری قدرت کردار نیز داری مبادا بگفتار بس کنی و از کردار باز مانی. پادشاه نیک بخت آنست که برکات روزگارش مدام باشد و پادشاه ننگون بخت آنست که ایامش انقطاع پذیرد هر که در روش خود طالب عدالت باشد قلبش از لذت پاک طینتی روشن شود.

مسعودی گوید: اسکندر، فیلسوف را که نمیخواست با او بماند آزاد گذاشت که بدیار خود بازگشت و اسکندر را با این فیلسوف در اقسام علوم مناظره های بسیار بود و هم اسکندر با کند پادشاه هند مکاتبه ها و مراسله ها داشت که تفصیل آنرا بانکاتی جالب و گلچینی از منابع در کتاب اخبار الزمان آورده ایم.

در خصوص جام آنرا نیز بیازمود که از آب پر کرد و مردم را آب داد و از نوشیدن آنها چیزی کم نشد که اثر آن ناشی از یک قسم خاصیت هندی و روحانیت و کمال طبیعت و توهم و علوم دیگر بود که هندوان دعوی دانستن آن دارند. گویند این جام در سرندیب هند متعلق بآدم ابوالبشر علیه السلام بود و برکت از او یافته بود و از او به ارث ماند و از شاهی بشاهی رسید تا به کند، این پادشاه باشوکت و شان و فرزانه، تعلق یافت. و جوه دیگر نیز گفته اند که در کتابهای سابق خود یاد کرده ایم. طیب نیز با اسکندر در باره مقدمات معرفت و صنعت طب اخبار جالب و مناظرات عجیب داشت که بتدریج بشرح طبیعیات و مطالب دیگر میرسید و از بیم تفصیل و علاقه باختصار این کتاب از ذکر آن چشم پوشیدیم زیرا سخن از توهم است که هندیان

در صنعت طب و غیر طب مدعی آندند .

اسکندر در سفرها و عبور ممالک و طی اقالیم و مشاهده اقوام و ملاقات حکیمان نواحی دور با زبانهای مختلف و صورتهای شکفت و اخلاق و رسوم مختلف و حکایتهای بسیار داشت از جنگ و حیلها و خدعه ها و رفتارهای گوناگون بناها که ساخت که شرح آنرا در کتابهای سابق خود که نامبرده ایم و کتابهای دیگر که از وصف آن خود داری کرده ایم آورده ایم و فقط اندکی از آنرا یاد کردیم تا این کتاب نیز که از جهانگردی و وفات او سخن دارد شمه ای از آن را نیز داشته باشد و بالله التوفیق .

ذکر ملوک یونان پس از اسکندر

آنکه پس از اسکندر جانشین او بطلموس پادشاه ملک شد وی حکیم و عالم و سیاستمدار و مدبر بود و پادشاهیش چهل سال و بقولی بیست سال بود و این پادشاه که پس از اسکندر بود با بنی اسرائیل و دیگر ملوک شام جنگها داشت .

گروهی از مطلعان اخبار ملوک جهان گفته اند نخستین کس که باز نگهداشت و آنرا شکار آموخت او بود که روزی بطرف یکی از تفرجگاه های خود میرفت و بازی را بحال پرواز دید که باوج گرفتن نیرومند و بفرو جستن ملایم و به پرواز مستقیم زبردست بود. باچشم او را دنبال کرد تا بدرختی بهم پیچیده و پربار فرود آمد و چون بدقت در آن نگر بست از صفا وزردی چشم و کمال خلقت او در عجب شد و گفت «این پرنده ای نکوست که سلاحی دارد و شایسته است که شاهان مجلس خویش را بدان زینت دهند.» و بگفت تا تعدادی از آن فراهم کنند که مایه زینت مجلس باشد آنکه ماری نر متعرض یکی از بازها شد و باز روی آن جست و بکشتش شاه گفت او «این شاه است که از آنچه شاهان بخشم آیند او نیز بخشم آید آنکه پس از چند روز یک روباه دست آموز متعرض باز شد و باز بر او جست که زخمی شد و فرار کرد شاه گفت «این پادشاهی دلیر است که تحمل ستم نکند» آنکه پرنده ای بر آن گذشت و باز بر آن جست و طعمه خود کرد شاه گفت «این پادشاه است که حریم خود را حفظ کند و از خوراک خویش غافل نماند» از آن پس باز نگهداشت و پس از او ملوک یونان و

روم و عرب و عجم و جز آنان باز نگهداشته‌اند و ملوک روم که پس از او بودند نگهداری شاهین و شکار با آنرا رسم کردند گویند لذریق‌ها که ملوک اسپانی اندلس بوده‌اند نخستین بار شاهین نگهداشته‌اند و با آن شکار کردند یونانیان نیز نخستین کسان بودند که با عقاب شکار کردند و عقاب نگهداشته‌اند. گویند ملوک روم نخستین کسان بودند که با عقاب شکار کردند.

مسعودی گوید: سابقاً در همین کتاب در ضمن سخن از کوه قبیخ و باب و ابواب شمه‌ای از اخبار باز و کسانی که باز نگهداشته‌اند آورده‌ایم حکمای قدیم می‌گفته‌اند حیوانات شکاری اقسام گونه‌گون دارد که خدا آفریده و بمرتب و مقام مختلف کرده که چهار قسم و سیزده شکل است اقسام چهار گانه باز است و شاهین و قوش و عقاب و ما این اقسام را با شکل‌های مختلف و ترتیب آن نسبت به دیگر حیوانات شکاری با دلایل آن و مطالبی که کسان در این باب گفته‌اند در کتاب اوسط آورده‌ایم.

آنگاه پس از بطلمیوس هیفلوس پادشاهی رسید وی مردی ستمگر بود و در ایام او پرستش مجسمه‌ها و بت‌ها پدید آمد زیرا این شبهه رخ داده بود که بتان ما بین کسان و خالق واسطه‌اند و آنها را بخدا تقرب دهند و نزدیک کنند. مدت پادشاهی او سی و هشت سال و بقولی چهل سال بود.

گویند کسی که پس از جانشین اسکندر پادشاهی رسید بطلمیوس دوم معروف به «دوست برادر» بود وی به یهودان فلسطین و ایلیای شام حمله برد و اسیر گرفت و کشتار کرد، و بطلب علوم برخاست، بعدها بنی اسرائیل را به فلسطین باز برد و جواهر و اموال و زرینه و سیمینه‌های هیکل بیت المقدس را با آنها پس فرستاد در آن موقع پادشاه شام ابطنجنس بود و همو بود که شهر انطاکیه را بنا کرد و پایتخت او بود بنای باروی شهر بدشت و کوه یکی از عجایب جهان بود طول بارو دوازده میل بود و یکصد و سی و شش برج و بیست و چهار هزار کنگره داشت و هر برج را محل یکی از بطریقان کرده بود که با سرباز و اسبان خود در آن

جای داشت و هر برج تا بالا چند طبقه بود که طویله اسبان بیابین و روی زمین بود و سربازان در طبقات بالاتر و بطریق از همه بالاتر بود و هر برج چون قلمه درهای آهنین داشت و اثار درها و جای آهن تا کنون یعنی بسال سیصد و سی دو نمودار است انگاه از چشمه ها و غیر چشمه ها آب بشهر آورد که نمیشد آب را از بیرون قطع کرد و بوسیله کاریزها آب را بخیا بانها و خانه ها رسانید من در آنجا دیده ام که در مجرای معمولی آب که سفال است رسوب آب سنگ مانند شده و روی هم متر کم شده و مجری بسته شده و مانع جریان آب بود و آهن بشکستن آن کار گر نبود. ما در کتاب «القضایا و التجارب» در باره آب انطاکیه که در تن و امعا و معده انسان با دهای سوداوی سرد و قولنجی غلیظ تولید میکند آنچه را بمشاهده دیده یا از دیگران شنیده ایم نقل کرده ایم. رشید میخواست در آنجا مقیم شود و قسمتی از مطالب مذکور را و اینکه در آنجا سلاح و شمشیر و غیره پیوسته زنک میزند و بوی خوش عطر بجای نمی ماند و تغییر میپذیرد برای او بگفتند که از اقامت آن صرف نظر کرد.

آنگاه پس از هیفلوس بطلیموس صنعتگر مدت بیست و شش سال پادشاه یونان شد. آنگاه پس از او بطلیموس معروف به «دوستدار پدر» نوزده سال پادشاهی ایشان یافت وی با ملوک شام و اسکندروس فرمانروای انطاکیه جنگها داشت هم او بود که شهر فامیه را ما بین حمص و انطاکیه بنا کرد.

آنگاه پس از او بطلیموس مولف «علم الفلك و النجوم» و «کتاب المجسطی» و غیره بیست و چهار سال پادشاه یونان بود آنگاه پس از او بطلیموس «دوستدار مادر» سی و پنج سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او بطلیموس صنعتگر دوم بیست و هفت سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او بطلیموس مخلص هفده سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او بطلیموس اسکندرانی دوازده سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او بطلیموس جدید هشت سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی بطلیموس سیاحتگر

شصت و هشت سال پادشاهی کرد و جنگهای بسیار داشت آنگاه پس از او بطليموس نویسی سال پادشاهی کرد

آنگاه پس از وی دخترش کلپترة پادشاهی یافت و پادشاهی او بیست و دو سال بود وی زنی حکمت پیشه و فیلسوف منش بود و علما را تقرب میداد و حکما را احترام میکرد و کتابی در طب و افسون و دیگر اقسام حکمت تالیف کرده که بنام او و منسوب بدوست و بنزد اهل صنعت طب معروفست. این ملکه آخرین پادشاهان یونان بود که ملکشان انقرض یافت و دورانشان بسر رسید و آثارشان محو شد و علومشان از میان رفت مگر آنچه بدست حکیمانشان باقی مانده بود. مرگ این ملکه و خود کشی او حکایتی جالب دارد وی شوهری داشت بنام انتونیوس که در ملک مقدونیه یعنی اسکندریه و دیگر شهرهای مزبور با او شریک بود و دومین پادشاه روم اغسطس از رومیه سوی آنها حمله برد اغسطس اول کس بود که فیصر نامیده شد و قیصران بعد را بدو منسوب دارند که بعداً در ضمن سخن از ملوک روم سرگذشت او را یاد خواهیم کرد وی در شام و مصر با ملکه کلپترة و شوهرش انتونیوس جنگها داشت تا انتونیوس را بکشت و کلپترة برای دفع اغسطس پادشاه روم از مصر چاره ای نداشت اغسطس میخواست با او حيله کند که از مقام حکمت وی خبر داشت و میخواست از او که باقیمانده حکیمان یونان بود علم آموزد، سپس او را شکنجه دهد و بکشد بنا بر این نامه بدو نوشت و کلپترة منظور وی بدانست که قبلاً شوهر و بسیاری مردان او را کشته بود و ماری از آن مارها که ما بین حجاز و مصر و شام یافت شود بخواست. این يك قسم مار است که انسان را بنگرد و یکی از اعضای او را بدقت نشانه کند و سرعت باد چندین ذراع بپرد و همان عضو رانیش زند و سم بدان راند و انسان را بکشد و کس از کار آن آگاه نشود که مار گزیده فوری بیحرکت شود و مردم پندارند که ناکهانی و بمرگ طبیعی مرده است. من يك قسم از این مار را در ولایت خوزستان که تابع اهواز است در راه بصره

بفارس در محل معروف به «خان مردویه» مابین شهر دورق و دیار باسیان و فندم در آب بدیدم اندازه این مار يك و جب است و در آنجا بنام «فتربه» خوانده میشود دو سر دارد و در میان شن و زیر زمین نهان است و چون وجود انسان یا حیوان را احساس کند چندین ذراع از جای خود بجهد و بایک سر خود یکی از اعضای حیوان را بزند و در ساعت او را از زندگی عاری کند. و این ملکه کلپتره بفرستاد تا یکی از این مارهای مذکور را که در سر زمین حجاز هست برای او بیاوردند و روزی که بنا بود اغسطس به قسروی درآید بفرمود تا یکی از کنیزان او که میخواست پیش از او بمیرد تا پس از او دچار شکنجه نشود بمار که در ظرف بود دست زد و بیدرنك بیحرکت شد آنگاه کلپتره بر تخت شاهی نشست و تاج بس نهاد و لباس و زیور شاهی به پیکرش بود و اقسام سبزه و گل و میوه و بوی خوش و سبزه های شگفت انگیز و جز آن که در مصر هست در مجلس خود پیش تخت بپرا کند و ترتیب کارهای لازم را داد و اطرافیان را از خود دور کرد که بگرفتاریهای خویش از ملکه غافل مانندند که دشمن بر آنها دست یافته و پایتخت را گرفته بود آنگاه ملکه دست خود را بطرف شیشه ای که مار در آن بود نزدیک کرد و مار زهر دهن بر او ریخت که در جا خشک شد و مار از ظرف درآمد و سوراخ و راهی نیافت که همه جارا باسنگ سپید و مرمر ورنك ها محکم کرده بودند از اینرو مار در میان گل و سبزه فرورفت آنگاه اغسطس بیامد تا به مجلس ملکه رسید و او را بدید که نشسته و تاج بسردارد و تردید نکرد که سخن نیز خواهد گفت و نزدیک او رسید و دید که مرده است و از آن همه گل و سبزه بشگفت شد و دست سوی آن برد و هر يك از اقسام را لمس میکرد و میبویید خاصان وی نیز که همراه بودند شگفتی میکردند و اوسبب مرگ کلپتره را ندانست و متاسف بود که برو دست نیافته است در این اثنا که گلها را بدست میمالید و میبویید ناگهان مار بر جست و زهر بدو ریخت و بیدرنك نیمه راستش خشک شد و چشم و گوش راستش از

کار افتاد و از کار ملکه و خود کنشی او که مرگ را بر زندگانی با زبونی ترجیح داده بود و نیرنگ او که مار را میان گلها افکنده بود شکفتی کرد و در این باب شعری بزبان رومی گفت و حال و حادثه خود و قضیه کلپتره را یاد کرد و یکروز پس این حادثه زنده بود و بمرد. اگر مار زهر خود را به کنیز و پس از آن به کلپتره نریخته بود اگستس همانساعت مرده بود و این مدت زنده نمی ماند. شعرا اگستس تا کنون بنزد رومیان معروف است و در عزا و مرثیه ملوک و اموات بخوانند و اثرها جزو آوازهای خویش شمارند و بنزد آنها معروف و شناخته است و ما سرگذشت و اخبار و جنگها و سفرهای این ملوک را با اخبار حکمایشان و عقاید و آرای آنها با مقالات فیلسوفانشان و دیگر اسرار و عجایب اخبارشان را در کتابهای سابق خود یاد کرده ایم.

درباره شمار ملوک یونان آنچه مورد اعتماد است و مطلعان تاریخشان بر آن اتفاق دارند اینست که همه ملوک یونان چهارده کس بودند که آخرشان ملکه کلپتره بود و مدت سلطنت پادشاهانشان و روزگارشان و دوران قدرتشان سیصد و یک سال بود و پس از اسکندر پسر فیلیپس هر که پادشاه یونانیان میشد بطلیموس نام داشت و این نام همه شاهان ایشان بود چنانکه شاهان ایران را خسرو و شاهان روم را قیصر و شاهان یمن را تبع و شاهان حبشه را نجاشی و شاهان زنگ را فلیمی گویند و ماسابقا شمه ای از طبقات ملوک جهان و نامها و نام عمومیشان را در همین کتاب آورده ایم بعدها نیز در جا مناسب هنگام سخن از ملوک و ممالک مطالبی خواهیم داشت انشاء الله تعالی

ذکر ملوک روم و آنچه کسان درباره نسبها و شمار ملوک و سالهای شاهیشان گفته‌اند

کسان را درباره رومیان و اینکه چرا بدین نام خوانده شده‌اند اختلاف است بعضیها گفته‌اند عنوان رومی به انتساب شهر رومیه یافته‌اند که در زبان رومی روماس است و تعریب آن رومیه است و مردم آنجا را روم گفته‌اند و اهل رومیه خودشان را رومینس گویند مردم دربندها نیز همین کلمه را در مورد آنها بکار برند . بنظر بعضی دیگر این نام پدرشان بود که روم بن سماح بن هرمان بن عقلان بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم خلیل علیه السلام بود بعضی دیگر گفته‌اند آنها بنام پدر بزرگشان نامیده شده‌اند که رومی بن لیطن بن یونان ابن یافث بن بریه بن سرحون بن رومیه بن مربط بن نوفل بن روین بن اصف بن یغز بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم علیه السلام بود و جز آنچه گفتیم وجوه دیگر نیز گفته‌اند . سابقاً در همین کتاب در باب یونانیان ارتباط نسب اسکندر را با این نسب از روی گفته کسان یاد کرده‌ایم و خدا بهتر داند . عیص سی‌پسر آورد و رومیان اخیر پسران اصف بن عیص بن اسحاق بوده‌اند و گروهی از شعرای قدیم عرب پیش از ظهور اسلام این نکته را یاد کرده‌اند زیرا مطلب مذکور میان ایشان مشهور بوده است از جمله عدی بن زید عبادی است که گوید:

«وبنی اصف اشرف ملوک روم کسی که نامور باشد از ایشان نماند.»
عیص بن اسحاق که همان عیصو بود از دختران کنعانی زن گرفت و فرزندان

فراوان آورد گویند عمالیق که عربان صحرا نشین شامند از فرزندان نفاربن عیصو و رعوئیل بن عیصو بوده اند. علمای عرب اینرا فقط درباره رومیان می پذیرند و در مورد عمالیق و دیگران انکار دارند و همه این رشته نسبها مربوط بمندرجات تورات و دیگر کتابهای عبرانی است.

مسهودی گوید و رومیان بر ملک یونانیان غلبه یافتند و حکایت آن دراز است که در این کتاب شرح آن میسر نیست. نخستین کس از ملوک روم که پادشاهی یافت ساطوخاس بود و او جالیوس اصغر پسر روم بن سماحلیق بود و پادشاهی بیست و دو سال بود و بقولی نخستین پادشاه روم قیصر بود که نامش غالوس پسر کولیوس بود و ۱۸ سال پادشاهی کرد و در نسخه دیگر هست که اول کس از رومیان که پس از یونانیان پادشاهی رسید تولیس بود که هفت سال و نیم پادشاهی کرد و شهر رومیه چهارصد سال پیش از این رومیان بنا شده بود.

آنگاه پس از وی اغسطس قیصر پنجاه و شش سال پادشاهی کرد و این پادشاه نخستین کس از شاهان روم بود که قیصر نام یافت و پادشاه دوم رومیان بود قیصر بمعنی «شکافته» است زیرا مادر وی بمرد و آبستن او بود و شکمش بشکافتند و این پادشاه در ایام خویش میباید که زن او را تزائیده است. ملوک بعدی روم نیز که از فرزندان او بودند بدین کار و حکایت مادرشان میبایندند و نام همه ملوک روم که پس از وی آمد قیصر شد و خدا بهتر داند.

این پادشاه بشام و مصر و اسکندریه حمله برد و باقیمانده ملوک اسکندریه و مقدونیه را که همان مصر است از میان برداشت از پیش گفته ایم که هر که شاهی مقدونیه و اسکندریه داشت بطلمیوس خوانده میشد و این پادشاه یعنی اغسطس خزاین ملوک اسکندریه و مقدونیه را به تصرف آورد و به رومیه برد و در زمین جنگهای بسیار داشت که در کتابهای سابق خویش از آن سخن آورده ایم و بت پرست بود و در سرزمین روم شهرها بساخت و ولایتها پدید آورد که منسوب بدوست

وقیساریه از آنجمله بود در شام نیز بساحل فلسطین شهری بنام قیساریه هست که بسال چهل و دوم پادشاهی این اغسطس مسیح عیسی ابن مریم علیه السلام که چنانکه از پیش گفتیم یسوع ناصریست آنجا تولد یافت و از پادشاهی اسکندر تا تولد مسیح سیصد و شصت و نه سال بود و من بشهر انطاکیه در کلیسای قسبان دریکی از تواریخ پادشاهی روم دیدم که از پادشاهی اسکندر تا تولد مسیح سیصد و نه سال بود و تولد یسوع ناصری بسال بیست و یکم پادشاهی هیرودس که در آن روزگار پادشاه بنی اسرائیل بود در ایلیای فلسطین که به عبرانی اورشلیم گویند رخ داد بنابراین مطابق تاریخ اهل شریعت و کتاب از هبوط آدم تا تولد مسیح پنجهزار و پانصد و پنجاه سال بوده است.

اغسطس پس از تولد مسیح چهارده سال و نیم پادشاهی کرد و مدت پادشاهی او بر رومیان در رومیه و در سفرها که داشت پنجاه و شش سال بود و کیفیت مرگش را از مار گزیدگی او در مقدونیه و خشک شدن نصف تنش و از کار افتادن گوش و چشمش ضمن سخن از خود کشی کلیتره در باب پیش از همین باب آورده ایم.

پس از وی طیباریوس پادشاه روم شد و مدت شاهش بیست و دو سال بود و سه سال با آخر پادشاهی او مانده بود که مسیح علیه السلام صعود کرد و چون این پادشاه در رومیه بمرد رومیان اختلاف کردند و فرقه‌ها شدند و دو بیست و نود و هشت سال در اختلاف و نزاع بر سر پادشاهی بودند که نه نظمی داشتند و نه پادشاهی که متحدشان کند.

وقتی این مدت مذکور بگذشت طباریس غانس را در شهر رومیه پادشاه خویش کردند و شاهش چهار سال بود این قوم فقط مجسمه‌ها و تصویرها را پرستش میکردند.

آنکاه پس از وی قلو دیس چهارده سال در رومیه پادشاهی کرد. او نخستین

پادشاه از پادشاهان روم بود که کشتار نصاری و پیروان مسیح را آغاز کرد گویند در ایام وی پطرس که نام یونانیش شمعون است و عربانش سمعان نام دهند با پولس در شهر روم کشته و وارونه بردار شدند و حکایتشان با سیمای جادو گریز در رومیه رخ داد این دو تن از کسانی بودند که بانطاکیه رفتند و خدا عزوجل در سوره پس از ایشان خبر داده است پس از آن اهمیت فراوان یافتند و این بزمائی بود که دین مسیح در رومیه رواج گرفت و پیکرشان را در مخزن بلورین نهادند و چنانکه از پیش گفتیم تا کنون در یکی از کلیساهای رومیه بهمان وضع بجاست. بیشتر علاقمندان اخبار جهان و سرگذشت و تاریخ ملوک برای این رفته اند که این دو تن بدوران پادشاه پنجم از ملوک روم در رومیه کشته شده اند، شاگردان یسوع ناصری در زمین پراکنده شدند، ماری به مادناهی عراق رفت و در شهر دیرقنی و صافیه بر ساحل دجله مابین بغداد و واسط بمرد این شهر شهر علی بن عیسی بن داود بن جراح و محمد بن داود بن جراح و دبیران دیگر است و قبر ماری تا کنون یعنی بسال سیصد و سی و دو در آنجا در کلیسائی بجاست و پیروان دین نصرایت آنرا احترام میکنند و تو ما که یکی از آن دوازده تن بود برای دعوت بشریعت مسیح سوی هند رفت و همانجا بمرد و یکی دیگر بدورترین شهر خراسان رفت و آنجا بمرد. محل قبرش معروفست و نصاری آنرا محترم دارند. بعضی گفته اند که وی بدیار قوقا و خانیجار و کرخ حدان از مرزهای عراق بمرد و محل قبرش مشهور است. مارقس نیز در اسکندریه بمرد و قبرش آنجا است و او یکی از چهار شاگرد بود که انجیل را نوشتند ما رقس با مردم مصر و کشته شدنش حکایتی جالب دارد و سبب آنرا در کتاب اوسط که پیش از این کتاب تألیف شده آورده ایم و قصه وصیت او را بمردم مصر گفته ایم که وقتی سوی مغرب میرفت گفت: «هر که بصورت من پیش شما آمد او را بکشید که پس از من مردمی همانند من پیش شما خواهند آمد بی تأمل آنها را بکشید و سخنشان را نپذیرید» این بگفت و برفت و مدتی از آنها غایب

بود و بجائی که قصد داشت نرسید و سوی مصریان بازگشت و چون خواستند او را بکشند گفت «وای بر شما من مارقس هستم» گفتند «نه پدر ما مارقس بما خبر داده و گفته هر که را همانند او باشد بکشیم» گفت «من خود مارقس» گفتند «بهیچوجه تراها نکنیم و ناچار باید ترا بکشیم» و او را بکشند. پیش از آن در آغاز کار دلائلی بتایید گفتار او خواسته و معجزه از او مطالبه کرده بودند و یکیشان گفته بود «اگر آنچه آورده‌ای راست است به آسمان برو که ما رفتنت را ببینیم» و او دکمه لباس بگشود و روپوشی پشمین بتن کرد که بآسمان بالا رود و جمعی از شاگردان بدو درآویختند و گفتند اگر بروی پس از تو که را داریم که تو پدر ما بوده‌ای و بعدها حکایت او چنان شد که بگفتیم. شاگردان مسیح هفتاد و دو تن بودند و جز آنها دوازده شاگرد دیگر نیز بود اما کسانی که انجیل را روایت کردند: لوقا و مارقس و یوحنا و متی بودند که لوقا و متی از هفتاد و دو نفر بودند و بعضی متی را جزو دوازده نفر بشمار آورده اند و مقصودشان را درین باره ندانسته‌ام. دو تن راوی انجیل که از دوازده تن بودند یوحنا بن زبدي بود و مارقس رسول اسکندریه و سومی که به انطاکیه رفت و پطرس و لوقا پیش از او رفته بودند پولس بود و هم او سومی است که در قرآن آمده و خداوند فرمود «و به سومی نیرویشان دادیم» گویند هیچیک از راهبان نصاری کوشت نخورند بجز راهبان مصر که مارقس گوشتخواری را برای ایشان روا دانسته است.

آنگاه نیرون پادشاه روم شد و کارش استقرار گرفت و عبادت بت‌ها و مجسمه‌ها متمایل شد گویند کشته شدن پطرس و پولس که از پیش گفته‌ایم، در رومیه بدوران پادشاهی او بود که رومیان از دین مسیح خبردار شدند و دعوتگران مسیحی میان آنها فراوان شد و این پادشاه مردم بسیار از ایشان بکشت و مدت شاهنش چهارده سال و چند ماه بود.

آنگاه پس از وی طیطش و اسپاسیانوس سیزده سال مشترکاً در شهر رومیه

پادشاهی کردند و یکسال پس از پادشاهیشان بشام عزیمت نمودند و بابنی اسرائیل جنگهای بزرگ داشتند که در اثنای آن سیصد هزار کس از بنی اسرائیل کشته شد و بیت المقدس را ویران کردند و هیکل را با آتش سوختند و جای آنرا با گار زراعت کردند و آثار آنرا از میان برداشتند که عبادتشان بت پرستی بود.

در یکی از کتابهای تاریخ دیدم که خداوند از آن روز که بیت المقدس خراب شد رومیان را کیفر داد که هر روز بوسیله اقوام مجاورشان اسیرانی از آنها گرفته شود و هیچ يك از روزهای جهان بسر نرود مگر آنکه کم یا زیاد اسیرانی از آنها گرفته شود آنگاه پس از آنها دو بطیاس مدت پانزده سال پادشاهی روم داشت وی بت پرست بود و بتان را محترم داشت وی در سال نهم پادشاهی خود یوحناى حواری یکی از چهار راوی انجیل را یکی از جزایر دریا تبعید کرد و بعد پس آورد.

آنگاه پس از وی بیرنوس یکسال پادشاهی کرد آنگاه پس از او طریانوس هفده سال پادشاه بود و بت میپرستید و بسال نهم پادشاهی او یوحناى حواری بمرد آنگاه پس از او ادریانس یازده سال پادشاه بود و بت میپرستید و باقیمانده بناهائی را که بنی اسرائیل در شام ساخته بودند ویران کرد آنگاه پس از وی ابطولیس در رومیه بیست و سه سال پادشاهی کرد و بیت المقدس را بساخت و آن را ایلیا نامید. او نخستین کس بود که بیت المقدس را ایلیا گفت آنگاه پس از او مرلس هفده سال پادشاهی کرد و بت پرستید آنگاه پس از او فرمودش بیادشاهی رسید که بت میپرستید و سیزده سال پادشاه بود آنگاه پس از وی سویرس هیجده سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی پسرش ابطونیس پادشاه شد که بت میپرستید و هفت سال بیبود. آنگاه پس از وی ابطونیس دوم چهار سال پادشاهی داشت و بت میپرستید. با آخر دوران این پادشاه جالینوس طبیب بمرد آنگاه پس از وی اسکندر مامیاس که بمعنی عاجز است، پادشاه شد

او نیز بت میپرستید و سیزده سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی مقمس پادشاه شد که بت میپرستید و مدت پادشاهی سه سال بود آنگاه پس از وی گردانس که بت پرست بود شش سال پادشاهی کرد. آنگاه پس از وی دقیوس شصت سال پادشاهی کرد وی نیز بت میپرستید و بسیار کس از مسیحیان بکشت و بهر جا تعقیب کرد. اصحاب کهف از این پادشاه فرار کردند. کسان را درباره اصحاب کهف و رقیم اختلاف است بعضی بر آنند که اصحاب کهف همان اصحاب رقیم اند بعضی گفته اند رقیم لوح سنگی بود بر در غار که نام اصحاب کهف بر آن مرقوم رفته بود. بعضی دیگر گفته اند اصحاب رقیم بجز اصحاب کهف بوده اند و هر دو جارا بسرزمین روم یاد کرده ایم احمد بن طیب بن مروان سرخسی شاگرد یعقوب بن اسحاق کندی از محمد بن موسی منجم نقل کرده که وقتی الواثق بالله او را از سرمن - رای بدیار روم فرستاده بود در آنجا محل اصحاب رقیم را که محلی معروف به حارمی است دیده بود و ما قصه اصحاب کهف و محل و کیفیت احوالشان را تا با امروز با حکایت اصحاب رقیم و آنچه محمد بن موسی منجم درباره ایشان گفته و بلیه ای که از موکل ایشان بدورسیده که میخواست بود او را با مسلمانانی که همراهش بودند با زهر بکشد همه را در کتاب اوسط آورده ایم و هم خبر سدی را که ذوالقرنین برای جلو گیری یا جوج بنا کرد گفته ایم.

مسعودی گوید: در کتاب «صور الارض و ما علیها من الابنیه المعظمه و الهیا - کل المشیده» دیدم که عرض سد را مابین دو کوه بغیر از طول و ارتفاع نه درجه و نیم از درجات فلک تصویر کرده بود که از اینقرار عرض آن از کوه تا کوه دیگر یکصد و پنجاه فرسنگ است و این بنظر جمعی از اهل تحقیق و نظر محال مینماید محمد بن کثیر فرغانی منجم نیز آن را انکار کرده و در این باره سخن گفته و نادرستی آنرا بدلیل و انموده است. احمد بن طیب که المعتضد بالله او را بکشت در باره کهف و رقیم رسائل خاص دارد و ما همه مطالبی را که در این باب گفته اند در

کتاب اوسط آورده ایم .

آنگاه جالینوس سه سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او پدنوس در حدود بیست سال و بقولی پانزده سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او فورس در حدود بیست سال پادشاهی کرد . آنگاه پس از او پسرش بنام فارس در حدود دو سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او قلیطانس ده سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او قسطنطین پادشاهی یافت .

مسعودی گوید : آنچه در اکثر کتابهای تاریخ دیده‌ام و مورد اتفاق است اینکه شمار ملوک روم که در شهر رومیه پادشاهی کردند و در این باب یادشان کردم چهل و نه پادشاه بود و مجموع سالهای پادشاهیشان از پادشاه اول که گفتیم درباره او اختلاف است تا این قسطنطین که پسر هلانی است چهارصد و سی و هفت سال و هفت ماه و هفت روز بود کتب تاریخ در این باب مختلف است و درباره نام ملوک و مدت شاهیشان متفق نیست و بیشتر بزبان رومی است و ما آنچه میسر بود بگفتیم و این ملوک را اخبار و سرگذشتهاست که در کتب نصرانیان ملکائی هست و تفصیل و حاصل آنرا باینها که ساخته‌اند و سفرها که داشته‌اند در کتاب اخبار الزمان آورده ایم و بالله التوفیق .

ذکر ملوک مسیحی روم که ملوک قسطنطنیه اند و شمه‌ای از اخبارشان

قسطنطین پس از مرگ قلیطانس در رومیه پادشاه شد وی نیز بت پرست بود و اول کس از ملوک روم که از رومیه به بوزنطیا انتقال یافت او بود بوزنطیاهمان شهر قسطنطنیه است که بساخت و بنام خویش نامید و تا روزگار ماهمان نام دارد درباره بنای شهر با یکی از ملوک بر جان حکایتی جالب داشت و انتقال بقسطنطنیه بسبب بیمی بود که از یکی از شاهان ساسانی داشت. ترک رومیه و قبول نصرانیت بسال اول پادشاهی او بود. بسال نهم پادشاهیش مادرش هلانی بسرزمین شام آمد و کلیساها بساخت و به بیت المقدس رفت و چوبی را که باعتقاد ایشان مسیح را بر آن صلیب کرده بودند بجست و چون بیافت آنرا باطلا و نقره بیاراست و روز پیدایش آنرا عید کرد که عید صلیب است و روز چهاردهم ایلول گیرند . در این روز چنانکه در همین کتاب ضمن اخبار مصر بیاریم ترعه ها و خلیج های مصر را بکشایند و هم او بود که کلیسای حمص را روی چهارستون بساخت که از عجایب بناهای جهانست و گنجها و دفینه‌ها از مصر و شام بدست آورد و دربنای کلیساها و تأیید دین نصاری خرج کرد و هر کلیسا که بشام و مصر و دیار روم هست ازبنای این ملکه هلانی مادر قسطنطین است و در همه کلیساها که ساخته بود نام خود را قرین صلیب کرد. رومیان در حروف خود ندارند. هلانی پنج حرف دارد که اولی حرف اماله است و بحساب جمل پنج میشود. دوم که لام است سی میشود. سوم

نیز اماله است و آن نیز پنج است . چهارمی نون است و پنجهاست . پنجم یاء است که در حساب حمل ده است و این بطوریکه گفتیم اختصاصار صداست و این ترتیب کلمه رومی است که صد میشود . بسال هفدهم پادشاهی قسطنطنین پسر هلانی سید و هجده اسقف در شهر نیقیه کشور روم فراهم آمدند و دین نصرانی را بپا داشتند و این اجتماع نخستین اجتماعات ششگانه است که رومیان در دعای خود یاد میکنند و آنرا قوانین نامند و معنی این اجتماعات ششگانه بر رومی سنودس هاست که مفرد آن سنودس است اجتماع اول در نیقیه بود بتعدادی که گفتیم و این اجتماع بر ضد اریوس بود و همه نصاری از ملکانی و مشرقی یعنی عباد که ملکانیان و عامه مردم آنها را نسطوری گویند متفق شدند یعنی بیان نیز با این سنودس همسخن بودند سنودس دوم در قسطنطنیه بر ضد مقدونس بود اسقفانی که آنجا فراهم شدند صد و پنجاه تن بودند سنودس سوم در افسوس بود و شماره آنها دویست مرد بود سنودس چهارم در خلقدونیه بود و شمارشان ششصد و شصت کس بود . سنودس پنجم بقسطنطنیه بود و شمارشان یکصد و چهل و شش کس بود سنودس ششم در مملکت مدائن بود و شمارشان دویست و هشتاد و نه کس بود . بعد ها ضمن سخن از ترتیب ملوک روم از این سنودس ها و رواج دین نصرانی و زوال عبادت مجسمه ها و تصویرها سخن خواهیم داشت .

سبب دخول قسطنطنین پسر هلانی بدین نصاری و علاقمندی وی باین دین چنان بود که قسطنطنین با قوم برجان یا قوم دیگری بجنگ بود و جنگ در حدود یکسال پیوسته بود یکی از روزها جنگ بضر او بود و مردم بسیار از یاران وی کشته شده بود و از هلاک بترسید و بخواب دید که کوئی نیزه هائی از آسمان فرود آمد که علامت هاداشت و درفشهایی که بر سر آن صلیبهای طلا و نقره و آهن و مس و اقسام جواهر و چوب بود و بدو گفتند این نیزه ها را بگیر و بوسیله آن با دشمن خود جنگ کن تا فیروز شوی و در

خواب با آن جنگ کردن گرفت و دشمن شکست خورد و فرار کرد. او فیروز شد و چون از خواب بیدار شد بگفت تائیزه هایساوردند و صلیب بر آن زد و در لشکر گاه بلند کرد و بدشمن حمله برد که فراری شدند و شمشیر در آنها نهاد و چون به نیقیه باز گشت از مطلعان در باره این صلیب ها پرسید که آیا میدانند مربوط بکدام دین و مذهب است؟ بدو گفتند «بیت المقدس شام مرکز این مذهب است» و رفتار ملوک سلف را در خصوص کشتار مسیحیان بدو خبر دادند پس او کس بشام و بیت المقدس فرستاد که سیصد و هیجده اسقف جمع کردند و به نیقیه نزدی آوردند که قصه خویش با ایشان بگفت و دین نصرانیت را برای او تشریح کردند و این سنودس اول بود که چنانکه گفتیم بمعنی اجتماع است. گویند هلانی مادر قسطنطنین پیش از این خواب نصرانی شده بود و قضیه را از او نهان میداشت. پادشاهی قسطنطنین تا وقتی بمرد سی و یکسال بود. در تاریخ صورت دیگر هست که وی پنجسال پادشاهی کرد و ما اخبار و جنگهای او را و اینکه بجستجوی محل قسطنطنیه برون شد و باین خلیج منشعب از دریای مایطس و نیطس رسید در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم. خلیج قسطنطنیه از این دریا منشعب میشود و آب در آنجا جریان دارد و بدریای شام میریزد طول این خلیج سیصد و پنجاه میل است و کمتر از این نیز گفته اند و عرض آن در محلی که از دریای مایطس جدا میشود در حدود ده میل است و در آنجا کشتیهاست و یک شهر رومی نیز بنام سباه هست که از کشتیهای روس و غیر روس که باین دریا میرسند جلوگیری میکند آنگاه خلیج بنزدیک قسطنطنیه تنگ میشود و عرض آن در جائی که محل عبور از ساحل شرقی بساحل غربی و محل شهر قسطنطنیه است در حدود چهار میل میشود که محل کشتیهاست و در محل معروف به اندلس بنهایت تنگی میرسد که در آنجا کوهها هست با چشمه پر آبی که آب آن معروف است و بنام چشمه مسلمه بن عبدالملک شهره است زیرا

مسلمه هنگام محاصره قسطنطنیه بر سر این چشمه فرود آمده بود و کشتیهای مسلمانان همانجا بدو رسید. دهانه خلیج در طرف دریای شام و انتهای مصب آن بسیار تنگ است و در آنجا برجی هست که مردان آن بدورانی که کشتیهای اسلام برومیان حمله میبرد از کشتیهای مسلمانان جلوگیری میکردولی اکنون کشتیهای رومی بدیوار اسلام حمله میکنند. و قبلاً و بعداً کار بدست خداست ابوعمیر عدی بن احمد بن عبدالباقی ازدی که در سابق و حال شیخ در بندهای شامی بوده است و مردی محقق است بمن گفت که وقتی درین خلیج برای صلح و فدیة اسیران بقسطنطنیه میرفت جریان و عبور آب از طرف دریای مایطس واضح بود بنا باشد در آبهای مجاور دریای شام نیز نمودار باشد که آب آرام است و این دلیل پیوستگی آب دو دریاست و میگفت که وی از دریای روم نیز وارد این خلیج شده است از اهل تحقیق که با غلام زرافه در پیکار سلوکیه شرکت کرده و وارد خلیج قسطنطنیه شده و مسافتی دور در آن بیموده اند مکرر شنیده ام که در این خلیج آب در اوقات مختلف شب و روز همانند جزر و مد کمتر و بیشتر میشده است و بر ساحل آن قلعه ها و شهرهاست و چون کاهش آب را احساس کرده اند بسرعت از آنجا بدریای روم رانده اند. برمدخل خلیج از طرف دریای روم شهری هست که بدهانه خلیج بسیار نزدیکست و خلیج از دو طرف شرق و شمال قسطنطنیه را در بر گرفته است طرف جنوب خشکی است طرف مغرب نیز خشکی است و دری از صفحات مس مطلقاً تمام در زرین آنجا هست. در طرف مغرب نیز چند بارو و یک قصر هست و بلندترین باروهای طرف غرب در حدود سی ذراع و بقولی کمتر از این است و کوتاهترین محل بارو ده ذراع است و باروی طرف جنوبی از همه جا بلندتر است و نزدیک خلیج فقط یک بارو هست که قصر و مزغل و برجهای بسیار دارد و هم بطرف دریا و خشکی در بسیار دارد و اطراف آن کلیسای بسیار است گویند بارو سی در دارد و بعضی پنداشته اند که یکصد در کوچک و بزرگ دارد قسطنطنیه شهری

بد هواست که بادهای مختلف دارد و چون ما بین دریا های متعدد است که گفته ایم بدن را رطوبت دهد.

مسمودی گوید: بدوران یونانیان ومدتی ازدوران تسلط روم حکمت بسط و اوج داشت عالمان حرمت داشتند وحکیمان عزیز بودند ودرباره طبیعیات وجسم وعقل و نفس و علوم چها گانه یعنی ارثماطیعی که علم اعداد است و جو مطریقی که علم مساحت وهندسه است و استرنومی که علم نجوم است وموسیقی که علم ترکیب آهنگهاست نظریاتی ابراز میداشتند و بازار علوم رایج و قلمرو آن روشن و آثار آن نیرومند و بنای آن والابود تا وقتی دین نصاری در کشور روم رواج گرفت که آثار حکمت را محو کردند ورسوم آنرا از میان بردند وراههای آنرا کور کردند و آنچه را یونانیان عیان کرده بودند بظلمات کشاندند و مطالبی را که قدمای یونان توضیح داده بودند تغییر دادند.

و از جمله چیزهای مهم که من ترك کرده ام معرفت علم موسیقی است که موسیقی غذای روح و طرب انگیز و مشغول کننده است که جان از شنیدن آن بطرب آید وبه ترکیبات آن راغب باشد. حکیمان از اهمیت موسیقی سخن آورده و گرانقدری آن را تایید کرده اند. اسکندر گوید: هر که نواها را بفهمد از سایر خوشیها بی نیاز شود فلاسفه گفته اند نغمه و آهنگ نمودار مدرکات عالی است که از دسترس منطق دور مانده و در قلمرو آن نبوده و کس بتوضیح آن قادر نبود و نفس آنرا بصورت آهنگ بظهور آورده است و چون بظهور آورد از آن مسرور شد و طرب کرد و بدان عشق ورزید. حکما چهار وتر را در مقابل طبایع چهار گانه آورده اند. زیر در قبال صفرا دودانك در قبال خون وسه دانك در قبال بلغم وبم در مقابل سود است وما از موسیقی و موسیقی گران ونغمه واقسام رقص وطرب ونواها ونسبت نواها واقسام موسیقی که اقوام مختلف یونان و روم و سریان ونبط وسند وهند وایران و دیگر اقوام داشته اند و تناسب نواها و وترها و

تناسب نفس با آهنگها و کیفیت پیدایش طرب و اقسام شادی و رفتن غم و زوال اندوه و علل طبیعی و نفسانی آن و مطالب مربوط باین مسائل از هر جهت بتفصیل در کتاب الزلف سخن آورده ایم و نیز از اخبار دلپسند و انواع موسیقی و سرگرمی این اقوام در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط سخن گفته ایم و از تکرار در اینجا بی نیازیم که این کتابی بنهایت مختصر است و اگر مجال بود شمه‌ای از آنرا در همین کتاب خواهیم گفت انشاء الله تعالی و اگر میسر نشد در کتابهای سابق خود همه چیز را بشرح و تفصیل گفته ایم.

آنگاه پس از قسطنطنین بن هلانی پادشاه فیروزمند قسطنطنین بن قسطنطنین که پسر پادشاه سلف بود پادشاهی رسید پادشاهی بیست و چهار سال بود و کلیساهای بسیار ساخت و دین نصاری را قوت افزود آنگاه للیانس برادر زاده قسطنطنین پادشاهی رسید و دین نصرانی را رها کرد و به بت پرستی باز گشت و به للیانس دیندار معرفی شد پیروان دین نصاری بعلت باز گشت وی از نصرانیت و تغییر رسوم آن باوی دشمنی دارند و اورا للیانس بزطاط داده اندوی بدوران پادشاهی شاپور پسر بابک بعراق حمله برد و تیری ناشناس بدورسید و جان داد وی با سپاه بیشمار بعراق آمده بود و شاپور وسیله ای برای دفع او نداشت برای آنکه غافلگیر شده بود و از مقابله او بحیله پرداخت و قصه چنان شد که گفتیم و تیر ناشناس پرتاب شد مدت پادشاهی للیانس تا وقتی بمرد یکسال بود و بیشتر از این نیز گفته اندوی پادشاه سوم دوران رواج نصرانیت بود وقتی للیانس کشته شد شاهان و بطریقان و سپاهیان که با وی بودند بنالیدند و سوی بطریق یونیا نام که بنزد ایشان محترم و معتبر بود پناه بردند گویند وی دبیر پادشاه سابق بود و او پادشاهی رضایت نداد مگر آنکه همگی بدین نصاری باز گردند آنها نیز پذیرفتند و شاپور این جماعت را به تنگنا افکند و سپاهشان را محاصره کرد و یونیا با شاپور مکاتبه و صلح و اجتماع و گفتگو و مصاحبت داشت آنگاه از هم جدا شدند و او سپاه نصرانی را ببرد و با شاپور مسالمت

کرد و بعوض خسارتهائی که بسرزمین او وارد آمده بود اموالی فرستاد باهدایائی از تحفه های روم . یونیاں دین نصاری را تایید کرد و بوضع سابق ناز برد و عبادت ها و مجسمه ها را منع کرد و بت پرستی را مجازات اعدام داد . پادشاهیش یکسال بود .

آنکاه پس از او اوالس پیداشاهی رسید وی بردین نصاری بود سپس از آن بکشت . وی در یکی از جنگها کشته شد و پادشاهیش تا وقتی کشته شد چهارده سال بود گویند در ایام وی اصحاب کهف چنانکه خداوند جل ثناوه خبر داده از خواب برخاستند و یکی را باپول بشهر فرستادند و این محل در شمال کشور روم است . مطلعان علم فلک را در قصه انحراف خورشید از کهف ایشان در حال طلوع و غروب با آنکه در شمالند گفتگوی بسیار است و خدای تعالی در کتاب خویش از این قصه خبر داده گوید «و خورشید را بینی که چون بر آید از غار ایشان منحرف باشد» تا آخر آیه و اینان از شهر افسیس کشور روم بودند .

آنکاه بعد از اوالس ، غراطیاس پانزده سال پادشاهی کرد و یکسال پس از پادشاهی او اجتماع نصرانیت شد که یکی از اجتماعات آنها بود و در باره روح - القدس قرار نهائی دادند و مقدونس بطریق قسطنطنیه را بسوختند و این سنودس دوم بود . آنکاه پس از او تدوسیس بزرگ پیداشاهی رسید معنی تدوسیس در زبان ایشان «بخشش خدا» است وی دین نصرانی را قوت داد و احترام کرد و کلیساها بساخت وی از خاندان شاهی نبود و اصلا رومی نبود بلکه نژاد اشبان داشت که یکی از اقوام قدیم بوده اند که در شام و مصر و مغرب و اندلس پادشاهی داشته اند و کسان را در باره ایشان اختلاف است و افدی در کتاب «فتوح الامصار» گوید که آغازشان از مردم اصفهان بوده و از انجا آمده اند بنابراین میباید ایشان از جانب ملوک طبقه اول ایران بوده باشند . عبدالله بن خرداد به نیز چنین گفته است و جمعی از اهل سیرت و اخبار نیز گفتار آنها را تایید کرده اند

ولی مشهورتر اینست که این قوم از فرزندان یافث بن نوح بوده‌اند و ملوک اندلس که لذریق عنوان داشته‌اند از ایشان بودند درباره دینشان نیز اختلاف است بعضی دیگر گفته‌اند که پیرو مذهب صابیان و دیگر بت پرستان بوده‌اند درباره نسبشان چنانچه گفتیم معروفتر اینست که از فرزندان یافث بن نوح بوده‌اند. مدت پادشاهی تدوسیس تا وقتی بمرد ده سال بود.

آنگاه پس از او ارقادیس چهارده سال پادشاهی کرد و پیرو دین نصرانی بود آنگاه پس از او یسرش تدوسیس کوچک پادشاه شد و این در شهر افسیس بود وی دو بیست اسقف را فراهم آورد و این اجتماع سوم بود که از پیش بگفته‌ایم و در این اجتماع نسطورس بطریق را لعن کردند و ما حکایت حیلۀ ای که بطریق اسکندریه در کار بطریق قسطنطنیه کرد و قضیه نسطورس که یوحنا معروف به راهب را تبعید کرد و قضیه یدوقیا همسر پادشاه را تا تبعید نسطورس از قسطنطنیه به انطاکیه و از آنجا به صعید مصر همه را در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم. نصارای مشرقی به نسطورس انتساب دارند که پیروی او کردند و سخن او گفتند و ملکانها این عنوان را از روی عیبجویی و تحقیر بآنها دادند و گرنه مشرقیان را به حیره و دیگر نواحی شرق عباد می‌خواندند و دیگر نصارای مشرق انتساب به نسطورس را نمیدیرند و خوش ندارند که آنها را نسطوری خطاب کنند. برصوما مطران نصیبین‌رای مشرقیان را در باره تالوث یعنی افانیم سه گانه و جوهر واحد و کیفیت اتحاد لاهوت قدیم باناسوت جدید تایید کرد. پادشاهی تدوسیس کوچک تا وقتی بمرد چهل و دو سال بود آنگاه پس از او مرقیانوس پادشاهی یافت و پس از آن بلخاریا همسر مرقیانوس که ملکه بود پادشاه شد که قضیه نصارای یعقوبی و اختلاف در باره سه اقنوم در ایام او بود و پادشاهیش هفت سال بود. بیشتر یعقوبیان در عراق و تکریت و موصل و جزیره اقامت دارند و قبطیان حصر مصر بجز اندکی که ملکانیند و مردم نوبه و ارمنستان همه یعقوبی‌اند. مطران

یعقوبیان در تکریت ما بین موصل و بغداد اقامت داشت . در نزدیکی راس العین نیز مطرانی داشتند که بمرد واکنون مطرانشان در ولایت حلب بشهر قنسرین و عواصم است رسم بوده که کرسی یعقوبیان بشهر انطاکیه باشد يك کرسی نیز بمصر دارند و خبر ندارم که جز این دو کرسی مصر و انطاکیه داشته باشند.

آنگاه پس از مرقیانوس و زنس ، الیون کوچک پسر الیون پیادشاهی رسید و پادشاهیش شانزده شانزده سال بود در ایام او بسفره یعقوبی بطریق اسکندریه مطرود شد و شصت و سی اسقف برای اینکار اجتماع کرد . در «تاریخ الروم» هست که شمار اجتماع کنندگان شصت و شصت کس بود که در خلقدونیه فراهم شدند و این اجتماع نزد ملکائیان سنودس چهارم است اما یعقوبیان این سنودس را معتبر نمی شمارند و در باره سواری بطریق و شاگردش یعقوب برذعی که به مذهب سواری دعوت میکرد حکایتی جالب دارند . یعقوبیان باین یعقوب برذعی انتساب دارند و بنام وی معروف شده اند وی از اهل انطاکیه بود و برذعه یعنی روپوش چهار پایان میبافت از اینجهت بنام برذعی معروف شد. آنگاه پس از وی الیون کوچک پسر الیون یکسال پادشاهی کرد وی پیرو مذهب ملکائی بود آنگاه پس از او زینو که از ولایت ارمنیان بود پادشاه شد وی پیرو مذهب یعقوبی بود و پادشاهیش هفده سال بود و با کسانی که در پایتخت بر ضد او قیام کرده بودند جنگها داشت و فیروز شد . آنگاه پس از او نسطاس پادشاه شد وی نیز پیرو مذهب یعقوبی بود و شهر عموریه را بساخت و گنجهای و دفینه های بزرگ بدست آورد و پادشاهیش تا وقتی بمرد نوزده سال بود. آنگاه پس از وی یوسطاناس نه سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی یوسطانیاس سی و نه سال پادشاهی کرد و کلیساهای بسیار ساخت و دین نصرانی را رواج داد و مذهب ملکائی را تایید کرد و کلیسای رها را که از عجایب جهان و از جمله معبدهای معروف است بساخت در این کلیسا دستمالی بود که بنظر نصاری سخت محترم بود که یسوع ناصری

وقتی از آب تمعید برون شد خوبشتن را با آن خشك کرده بود و این دستمال همچنان دست بدست میرفت تا در کلیسای رها قرار گرفت و در اینسال یعنی سال سیدوسی و دو که خطر رومیان نمودار شد و رها را محاصره کردند مسلمانان این دستمال را برومیان دادند که از در صلح آمدند . رومیان وقتی این دستمال را میگرفتند سخت مسرور بودند .

آنکاه پس از او برادرزاده اش نوسطیس سیزده سال پادشاهی کرد وی بر مذهب ملکائی بود. آنکاه پس از وی طباریس چهار سال پادشاهی کرد و در ایام ملک خود اقسام لباس و ابزار و ظروف طلا و نقره و دیگر لوازم ملوک پدید آورد آنکاه پس از وی موریقس بیست سال پادشاهی کرد و خسرو پرویز را در مقابل بهرام چوبین یاری کرد و غافلگیر کشته شد و پرویز با انتقام اوسپاهی بروم فرستاد و چنانکه از پیش گفتیم جنگها در میانه رفت. آنکاه پس از وی فوقاس پادشاه شد و هشت سال پادشاهی کرد و او نیز کشته شد . سپس هرقل که پیش از آن بطریق یکی از جزایر بود پادشاه شد و بیت المقدس را تعمیر کرد ، این کار پس از آن بود که ایرانیان از شام عقب نشستند ، و کلیساها بساخت و هجرت پیمبر صلی اله و علیه وسلم از مکه بمدینه شرفها اله تعالی بسال هفتم پادشاهی او رخ داد.

ذکر ملوک روم پس از ظهور اسلام

مسعودی گوید: در کتابهای تاریخ درباره مولد بيمبر صلی الله علیه وسلم و اینکه بدوران کدام يك از ملوک روم بود اختلافی دیده‌ام بعضی در باره مولد و هجرت وی همان گفته‌اند که ما پیش گفته‌ایم بعضی دیگر گفته‌اند مولد وی علیه الصلاة والسلام در ایام پادشاهی یوسطینوس اول بود که پادشاهی وی بیست و نه سال بود آنگاه یوسطینوس دوم پادشاه شد و شاهیست بیست سال بود آنگاه هرقل پسر یوسطینوس پادشاهی رسید و همو بود که دینارها و درهمهای هرقلی را سکه زد و پادشاهی پانزده سال بود آنگاه پس از وی پسرش مورق بن هرقل پادشاهی رسید. آنچه در کتب زیح نجوم آمده و حسابگران نجوم طبق آن عمل میکنند و هم در تواریخ سلف و خلف ملوک روم هست اینست که هنگام ظهور اسلام و ایام ابوبکر و عمر هرقل پادشاه روم بوده است ولی این ترتیب در دیگر کتابهای تاریخ و اهل خبر و سیرت جز بندرت نیامده بلکه در تواریخ اهل سیرت آمده که هنگام هجرت بيمبر خدا صلی الله علیه وسلم پادشاه روم قیصر بن مورق بود. آنگاه پس از او قیصر بن قیصر پادشاه شد و این بروز کار ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود.

آنگاه پس از او پسر قیصر پادشاهی رسید و این بروز کار خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه بود و سرداران اسلام چون ابو عبیده بن جراح و خالد بن ولید و یزید بن ابی سفيان و دیگر سرداران اسلام که شام را گشودند با او جنگیدند و از شام بیرونش کردند

بروزگار خلافت عثمان بن عفان رضی اله عنه پادشاه روم موروک پسر هرقل بود پس از او در خلافت علی بن ابیطالب رضی اله عنه و روزگار معاویه بن ابی سفیان موروک پسر موروک پادشاهی روم داشت آنگاه پس از او قلفظ بن موروک در بقیه روزگار معاویه پادشاهی داشت و میان او با معاویه مکاتبه و مصالحه بود و کسی که در میان رفت و آمد داشت فذاق رومی غلام معاویه بود. معاویه وقتی بجنک علی بن ابیطالب رضی اله عنه میرفت با پدر قلفظ موروک بن موروک صلح کرده بود و او معاویه را بیادشاهی بشارت داده و گفته بود که مسلمانان بر قتل خلیفه خود عثمان هم سخن می شنوند آنگاه پادشاهی بمعاویه میرسد در آن هنگام معاویه از طرف عثمان حاکم شام بود و این حکایتی دراز است که در کتاب اوسط آورده ایم و گفته ایم که از علم مغیبات است که ملوک روم از اسلاف خویش باث می برند. پادشاهی قلفظ پسر موروک در اواخر روزگار معاویه و روزگار یزید بن معاویه و روزگار معاویه بن یزید و روزگار مروان بن حکم و آغاز روزگار عبدالملک مروان بود.

آنگاه لاون بن قلفظ در روزگار عبدالملک بن مروان پادشاهی رسید و پادشاه بعد از او جیرون بن لاون بروزگار ولید بن عبدالملک و بروزگار سلیمان بن عبدالملک و خلافت عمر بن عبدالعزیز بود آنگاه کار پادشاهی روم آشفته شد که قضیه مسلمة بن عبدالملک رخ داد و مسلمانان بخشکی و دریا بجنک ایشان برخاستند و روم میان یکی از غیر خاندان شاهی را که اهل مرعش بود و جرجیس نام داشت پادشاه خود کردند و پادشاهی نوزده سال بود و کار پادشاهی روم همچنان آشفته بود تا قسطنطین بن الیون بروزگار خلافت ابوالعباس سفاح و ابو جعفر منصور برادرش پادشاهی کرد آنگاه پس از او قسطنطین بن الیوان پادشاه شد و چون سنش کم بود مادرش اریش شریک پادشاهی او شد و این بروزگار هارون الرشید بود آنگاه قسطنطین بن الیون بمرد و چشمان مادرش را میل کشیدند و حکایت آن دراز است پس از آن یعفور بن اسدراق بیادشاهی روم رسید و ما بین او و رشید نامدها رفت

رفت و رشید بجنک وی رفت و او کستاخی‌ای را که در یکی از نامه‌ها کرده بود جبران کرد و رشید از دیار اوبازگشت ولی باز پیمان بشکست و از اطاعت سرباز زد و چون رشید در رقه بیمار بود فقیه را از او مکتوم داشتند . ابوالعناهیة درباره اطاعت نففور و اموال و هدیه و باج که برای رشید فرستاد گوید :

«ای پیشوای هدایت توبه‌دین توجه داری و هر طالب آبی را سیراب می‌کنی . تو را دو نام است که از رشاد و هدایت مایه دارد و توئی که رشید و مهدی نام داری . وقتی بچیزی خشم گیری سزاوار خشم باشد و اگر از چیزی خشنود شوی مردم از آن خشنود شوند . در شرق و غرب برای ما دست بزرگواری گشوده‌ای تو شرقی را بی‌نیاز کردی و غربی را بی‌نیاز کردی و روی زمین از بخشش تو پوشیده شد تو امیر مؤمنان و جوانمرد و پرهیزکاری و از نیکوکاری آنچه پیچیده بود گشودی خدا خواسته که ملک هارون برای اوصافی باشد و اراده خدا در میان خلق اجرا شده است دنیا بخرسندی دوستی هارون میجوید و نففور باجگزار هارون شده است» و چون هارون از بیماری شفا یافت کس جرئت نداشت او را از پیمان شکنی نففور خبردار کند و یکی از شاعران بحضور وی رسید و گفت:

«پیمانی که نففور داده بود شکست و چرخ فنا بر او همیگرود . امیرالمومنین مژده! که خدا فتحی بزرگ بتوعطا کرد فتحی که بر فتحهای دیگر افزوده میشود و در اثنای آن درفش منصور تو پیشاپیش مامی رود . مردم بهم‌دیگر مژده دادند که پیام و بشارت پیمان شکنی او رسید و امیدوارند که از یمن تو در جنگی که مابه شفا جانهاست و عواقب آن معلوم است تسریع شود . ای نففور تو تصور کرده‌ای پیشوا از تو دور است که پیمان شکسته‌ای حقاً نادان و مغروری . راستی وقتی پیمان شکستی پنداشتی رهائی توانی داشت! مادرت عزایت بدارد آنچه پنداشته‌ای

خطا و فریب است که دیارت نزدیک باشد یا محلت دور باشد پیشوا بدرهم کوفتن تو توانانست اگر هم ماغافل باشیم پیشوا از چیزی که آنرا بادوران دیشی راه میبرد و میگرداند، غافل نیست شاهی که شخصاً برای جهاد آماده است دشمنش همیشه بدست او مقهور است ای که بکوشش خود خشنودی خدا میطلبی و هیچ خاطری از خدا نهمان نیست کسی که با پیشوای خود نادرستی کند نصیحت سودش ندهد اما نصیحت نصیحتگرانش مایه سپاس است خیر خواهی پیشوا بر همه مردم واجب است و برای خیر خواه، جبران گناه و مایه سرفرازیست.

و این قصیده ای دراز است و چون بخواند رشید گفت راستی چنین کرده است و بدانست که وزیران تدبیر کرده اند و آماده شد و سوی او حمله برد و نزدیک هر قلعه فرود آمد و این بسال یکصد و نود بود.

ابو عمیر عدی بن احمد بن عبد الباقي از دی برای من نقل کرد که رشید وقتی میخواست بنزدیک قلعه هر قلعه فرود آید مردم در بندها و از جمله دوشیخ در بندهای شام مغلذ بن حسین و ابواسحاق فزاری مؤلف کتاب السیر همراه وی بودند. رشید با مغلذ بن حسین خلوت کرد و گفت «در باره فرود آمدن ما بنزد این قلعه چه میگوئی؟» گفت «این نخستین قلعه رومی است که با آن روبرو میشوی و در کمال قوت و استحکام است که اگر فرود آئی و خدا فتح آن آسان کند پس از آن کشودن هیچ قلعه مشکل نباشد» او را مرخص کرد و نگاه ابواسحاق فزاری را بخواند و با او همان گفت که با مغلذ گفته بود و او گفت «ای امیر مومنان این قلعه ایست که رومیان در کلو گاه در بندها ساخته و آنرا یکی از در بندهای خود کرده اند و مردم در آن سکونت ندارند اگر آنرا بگشائی غنیمتی در آن نیست که بهمه مسلمانان رسد و اگر کشودن آن میسر نشود خلاف تدبیر است. رأی من اینست که امیر مومنان جانب یکی از شهرهای بزرگ روم عزیمت کند که اگر مفتوح شود غنایم آن بهمه مسلمانان رسد و اگر میسر نشود معذور باشیم» رشید گفتار مغلذ را پسندید

و بنزدیک هر قلعه فرود آمد و نوزده روز اطراف آن جنگ انداخت که مردم بسیار از مسلمانان کشته شد و توشه و علوفه نماند و رشید سخت دل‌تنگ شد و ابواسحاق فزاری را احضار کرد و گفت «ای ابراهیم می‌بینی که مسلمانان را چه رسیده اکنون رای تو چیست؟» گفت «ای امیر مومنان من از همین می‌ترسیدم و از پیش گفتم و نظر داشتم که کوشش و جنگ مسلمانان پای قلعه دیگر باشد اما اکنون که آغاز کرده‌ایم از اینجا نمیتوان رفت که مایه نقص ملک و وهن دین و تحریص مردم قلعه‌های دیگر بمقاومت و ثبات در قبال مسلمانان خواهد شد ولی ای امیر مؤمنان رای من اینست که بفرمائی در سپاه بانگ زنند که امیر مؤمنان پای این قلعه خواهد ماند تا خدا عزوجل آنرا بر مسلمانان بکشد و بفرمائی تا چوب ببرند و سنگ فراهم کنند و شهری در مقابل این قلعه بسازند تا خدا عزوجل آنرا بکشد و هیچیک از افراد سپاه جز این نداند که سر اقامت داریم که پیمبر صلی الله علیه و سلم فرمود «جنگ خدعه‌است» و این جنگ حيله است نه جنگ شمشیر» رشید هماندم بفرمود تا بانگ زدند و سنگ فراهم آمد و چوب از درختها بریده شد و مردم بنائی آغاز کردند و چون قلعگیان این بدیدند شبانه فرار آغاز کردند و باریسمانها فرود می‌آمدند.

در روایت ابی عمیر بن عبدالباقی مطالب دیگر نیز هست از جمله قصه دختری که رشید از این قلعه اسیر گرفت و دختر بطریق آنجا بود و حسن و جمالی داشت و نماینده رشید ضمن فروش غنائم پیوسته قیمت او را بیفزود و چندان بالا برد تا برای رشید بخرید و کنیز در دل وی جا گرفت و در حدود رافقه بفاصله چند میل از راه بالس قلعه‌ای برای وی ساخت و نام آنرا بتقلید هر قلعه دیار روم، هر قلعه کرد و این حکایت، دراز است که تفصیل آنرا در کتاب اوسط آورده‌ایم. این قلعه تا کنون بجاست و خرابه‌های آن معروف به هر قلعه‌است. ابوبکر محمد بن حسین بن درید برای ما نقل کرد و گفت که ابوالعینا برای من نقل کرد و گفت که

شب‌ترجمان برای من نقل کرد و گفت: هنگامی که رشید به نزدیک هرقله فرود آمد و آنرا بگشود من با وی بودم و سنگی آنجا منصوب بود که نوشته یونانی داشت من مشغول ترجمه آن شدم، رشید مرا مینگریست و من نمیدانستم و ترجمه چنین بود.

«بسم الله الرحمن الرحيم ای آدمیزاد فرصت را همینکه بدست آمد غنیمت شمار و امور را بصاحب آن واگذار و فرط خوشحالی ترا بگناه و اندارد و غم‌روزی را که نیامده بخود تحمیل مکن که اگر از زندگی و بقیه عمر تو باشد خدا آنروز روزی ترا برساند و بجمع مال مغرور مباش چه بسیار کس که دیدم مال برای شوهر زن خود میاندوخت و چه بسیار کس که خویشتن به مضیقه داشت و برای خزانه دیگران صرفه جوئی میکرد» و تاریخ این نوشته در آن روز بیشتر از دو هزار سال بود.

دروازه هرقله مشرف بريك دره است و خندقی بدور آنست. جمعی از مصلحان و دربنده نشینها گفته‌اند که وقتی کار محاصره بر مردم هرقله سخت شد و از بیکار سنگ و تیر و آتش بجان آمدند دروازه را بگشودند و مسلمانان نيك نگر شدند ناگاه یکی از مردم آنجا که مردی خوش تن و توش بود با سلاح کامل برون شد و بانگ زد «ای مردم عرب مقابله شما با ما بدر از ا کشیده است اکنون ده تا بیست مرد از شما به هم‌آوردی من بیاید» و هیچکس سوی او نرفت که منتظر اجازه رشید بودند و او خواب بود و رومی بقلعه باز گشت. چون رشید بیدار شد و قضیه را بدو خبر دادند تا سرف خورد و خدمه را ملامت کرد که چرا بیدارش نکرده‌اند بدو گفتند «ای امیر مؤمنان اینک امروز کس سوی او نرفت طمع و غرور و جرئت او را زیاد خواهد کرد که فردا نیز بدعوت هم‌آورد برون آید و همان سخن بگوید آنشب بر رشید دراز شد و صبحگاهان بحال انتظار بود که دروازه گشوده شد و همان سوار برون آمد و سخن خود را تکرار کرد رشید گفت «هم‌آورد او کیست؟»

بیشتر سرداران داوطلب شدند، میخواست یکی از آنها را بفرستد که اهل دربندها و سربازان داوطلب بر درخیمه بفقان آمدند و بعضیشان اجازه حضور یافتند مغلد بن حسین و ابراهیم فزاری در مجلس رشید بودند، چون بیامدند گفتند «ای امیر مؤمنان سرداران تو بشجاعت و دلیری و نام آوری و جنگاوری شهره اند اگر یکیشان برود و این کافر را بکشد کار مهمی نخواهد بود و اگر کافر او را بکشد برای سپاه مانگی بزرگ و رخنه ای پوشش ناپذیر خواهد بود ما جزو عامه ایم و هیچیک نام آور نیستیم اگر امیر مؤمنان یکی از ما را برای هماوردی اوتتخاب کند مناسبتر است.» رشید رای ایشان را بیسندید. مغلد و ابراهیم گفتند «ای امیر مؤمنان راست میگویند» آنها نیز یکی از خودشان اشاره کردند که ابن جزری نام داشت و به دربندها معروف و جنگاوری موصوف بود. رشید بدو گفت «بجنگ او میروی؟» گفت «آری و از خدا بر ضد او یاری میخواهم» گفت «اسب و شمشیر و نیزه و سپر بدو بدهید» گفت ای امیر مؤمنان من با سب خودم بیشتر اعتماد دارم و نیزه خودم بدستم آشناتر و استوارتر است ولی شمشیر و سپر را بر میدارم» پس سلاح بتن کرد و رشید او را نزدیک خواند و دعا کرد و بیست تن از سربازان داوطلب با او روان شدند و چون بدره سرازیر شدند کافر یکایک آنها را شمر دو گفت «شرط ما بیست نفر بود و شما یک مرد بیشتر آورده اید ولی مهم نیست» بانگ بر او زدند که فقط یکی از ما با تو مقابله خواهد کرد. و چون ابن جزری از جمع جدا شد کافر او را نیک نظر کرد در اینحال بیشتر رومیان از قلعه رفیق خودشان را مینگریستند رومی بدو گفت «اگر چیزی بپرسم راست جواب میدهی؟» گفت «آری.» گفت ترا بخدا ابن جزری نیستی؟» گفت «بخدا چرا، آبا همشان نویستم؟» گفت «چرا هستی» آنگاه بیکار آغاز کردند و حمله ها بردند و کارشان بدر از آ کشید و نزدیک بود اسبها زیر پایشان از رفتار بماند و هیچیک بحریف خود خراشی نزده بود. آنگاه نیزه ها بیفکنند این بطرف یارانش و او بطرف قلعه، و شمشیر کشیدند و جنگ سخت شد و اسبها

از رفتار بماند ابن جزری ضربتی برومی میزد که پنداشت کارگر میشود و او ضربت را دفع میکرد که سپراو آهن بود و صدائی ناهنجار از آن برمیخاست. رومی نیز ضربتی بدو حواله میداد و شمشیرش فرو میشد که سپرا بن جزری سپر تبتی بود و کافریم داشت شمشیرش فرو رود و کند شود. چون از همدیگر نومید شدند ابن جزری گریزان شد و رشید و مسلمانان از گریز او سخت غم زده شدند و مشرکان از قلعه مهمه کردند ولی ابن جزری حيله کرده بود. کافر بدنبال او درید و نزدیک شد و چون ابن جزری او را بدسترس خود دید کمندی بسویش افکند و از زین بزیرش کشید و بدو حمله برد و هنوز پیکرش بزمین نرسیده بود که سرش جدا شد و مسلمانان تکبیر گفتند و مشرکان شکسته شدند و بطرف در دویدند که آنرا ببندند. خبر برشید رسید و بسرداران بانك زد که در سنك منجنیقها آتش بگذارند که قوم دفع آن نتوانند کرد. مسلمانان بطرف دروازه شتافتند و بزور شمشیر وارد شدند. گویند که اهل قلعه امان خواستند و امان یافتند و اینکه گویند بچنگک گشوده شد از قول کسانی که گویند بصلح گشوده شد معروفتر است شاعر فرزانه ابونواس در این باب گوید:

«هر قلعه وقتی دید که پیکرها بانفت

«و آتش فرو میریزد، فرو افتاد. گفتی

«آتشهای ما پهلوی قلعه آنها

«همانند مشعلها بر بساط گازران بود»

و این سخنی سست است اما در آنوقت از جهت معنی گرا تقدیر بود و گوینده آن جایزه بزرگ گرفت. باین جزری نیز اموال بسیار بخشیدند و او را سردار کردند و خلعت دادند اما هیچیک را نپذیرفت و گفت که او را معاف بدارند و بهمان حال وا گذارند. ابوالعتاهیه شاعر در این باب گوید:

«بدانید که هر قلعه از مهابت پادشاهی که توفیق

«صواب دارد صلاهی و برانی داد
 «هارون با مرک تهدید میکرد و با سلاح برنده
 «بیم میداد و درفش‌ها که قرین ظفر بود
 «چون ابرها همی گذشت. ای امیر مؤمنان
 «فیروزشدهی سلامت باش و ترا به غنیمت و
 «باز گشت مژده باد.»

رشید از آن پس با این نقفور حکایت‌های بسیار داشت که شرح آنرا در کتاب
 اوسط آورده‌ایم با قصه اینکه یحیی بن شخیر را فرستاد و گفت بنزد نقفور خود
 را بگری بزند و قصه نقفور و اینکه به بطریقان خود گفت رشید این شخص را
 برای کربازی فرستاده است و قصه ابن شخیر که وقتی خزائن را بدون نشان دادند
 دینار و در همی خواست که تصویر سپاه بر آن باشد و موضوع نقفور که بعداً
 باطاعت رشید آمد و تعهد وی که رشید هر جا بود از آب عین‌العشیره که همان
 چشمه بر بدون است برای او بفرستند که ابی در کمال صافی و سبکی است و
 مطالب دیگر که برعایت اختصار از ذکر آن خود درای کردیم.

آنگاه پس از نقفور استبراق پسر نقفور پسر استبراق در ایام محمد امین
 پادشاهی رسید و همچنان پادشاه بود تا قسطنطنین پسر قلفط پادشاهی دست یافت
 و پادشاهی این قسطنطنین در ایام مأمون بود.

آنگاه پس از وی توفیل پادشاهی رسید و این در خلافت معتصم بود .
 قسطنطنین بود که زبطره را بگشود و المتعصم بالله بجنگ وی رفت و عموریه
 را بگشود که خبر آنرا در همین کتاب ضمن اخبار معتصم خواهیم آورد انشاء الله
 تعالی . آنگاه پس از وی میخاتیل بن توفیل پادشاه شد و این در ایام خلافت
 واثق و متوکل و منتصر و مستعین بود آنگاه میان رومیان در باره پادشاهی خلاف
 افتاد و توفیل پسر میخاتیل پسر توفیل را پادشاه خویش کردند آنگاه بسیل صقلایی

که از خاندان شاهی نبود بیادشاهی رسید و پادشاهی او بروز کار معتمد و مهتدی و قسمتی از خلافت معتمد بود. آنگاه پس از او پسرش الیون پسر بسیل در بقیه روز کار معتمد و آغاز روز کار معتمد پادشاهی کرد و چون او بمرد پسرش اسکندر روش را پادشاه کردند ولی رفتار او را نپسندیدند و خلعش کردند و برادر اولوی پسر الیون پسر بسیل صقلیبی را پادشاه کردند و پادشاهی او در بقیه روز کار معتمد و روز کار مکتفی و آغاز روز کار مقتدر بود و چون او بمرد پسر کوچکی بجا گذاشت که قسطنطین نام داشت و ارمنوس بطریق دریا و سپهسالارش در پادشاهی او شریک شد و دختر خویش را بزنی به قسطنطین خرد سال داد و این در بقیه روز کار مقتدر و روز کار قاهر و راضی و متقی بود و تا کنون یعنی بسال سیصد و سی و دو که روز کار خلافت ابواسحاق المتقی بالله پسر مقتدر است دوام دارد.

اکنون روم سه شاه دارد که بزرگتر از همه و مدبر امور ارمنوس مستبد است و دومی قسطنطین پسر لوی پسر الیون پسر بسیل است و شاه سوم پسر ارمنوس است که بعنوان شاه خطاب میشود و نامش اسطفنوس است و ارمنوس پسر دیگر خود را صاحب کرسی قسطنطنیه کرده که بطریق اکبر است و دین خویش را از او میگیرند. این پسر را از پیش اخته کرده و بکلیسا تقرب داده بود. کار روم در وقت حاضر بدست پادشاهان مذکور است.

مسمودی گوید: اخبار ملوک روم به ترتیبی که گفتیم بدینجا ختم میشود و خدا بهتر داند که بروز کار آینده کارشان چگونه خواهد بود. از این قرار سالهای ملوک مسیحی روم از قسطنطین پسر هلانی که چنانکه گفتیم مروج دین نصاری بود تا زمان حاضر پانصد و هفت سال بوده است و تعداد ملوکشان آنچه مورد اتفاق است از قسطنطین تا وقت حاضر چهل و یک پادشاه است و پسر ارمنوس را بشمار نیاورده اند. فقط قسطنطین و ارمنوس که در وقت حاضر دو پادشاه رومند بحساب آمده اند. اگر پسر ارمنوس را نیز باین شمار بیاریم

تعداد ملوک روم از آغاز رواج نصرانیت یعنی از قسطنطنین پسر هلانی در مدت مذکور چهل و دو پادشاه میشود. گروهی از علاقمندان اخبار جهان بر این رفته اند که از هبوط آدم علیه السلام تا وقت حاضر یعنی سال ۳۳۲ ، شش هزار و دوست و پنجاه و هفت سال است . بعدها در همین کتاب مختصری از تاریخ سالهای جهان و پیمبران و ملوک را در بابی که خاص آن خواهیم داشت یاد خواهیم کرد انشاء الله تعالی .

ذکر مصر و اخبار آن و نیل و عجایب آن و ذکر ملک مصر و دیگر مطالب مربوط باین باب

مسهودی گوید : خداوند جل ثناؤه مصر را در چند جا از کتاب خود یاد کرده و او عزوجل فرموده است «و آنکه از مصر او را خرید گفت» و فرموده «اگر خدا خواهد ایمن وارد مصر شوید» و او تعالی فرموده «بمصر در آید که آنچه را خواستید خواهید داشت» و او تعالی فرمود «و بعضی زنان شهر گفتند زن عزیز غلامش را بخود میخواند»

یکی از حکما بوصف مصر میگوید «سه ماه مروارید سپید است و سه ماه مشک سیاه است و سه ماه زمرد سبز است و سه ماه شمش طلای سرخ است اما مروارید سپید از اینروست که در ماه ایب که تموز است و مسری که آب است و توت که ایلول است مصر را آب بگیرد و دنیا سفید بنظر آید و آبادیهای آن بر تپهها و بلندیهها همانند ستارگان دیده شود که آب از هر سو آنرا ببر گرفته باشد و جز در قایق از جایی بجایی راه نباشد اما مشک سیاه برای اینست که در ماه بابه که تشرین اول است و هاتور که تشرین دوم است و کیهک که کانون اول است آب پس نشیند و بزمین فرو رود و زمین سیاه نماید و کشتها نمودار باشد و زمین بوهای دل انگیز همانند بوی مشک پیرا کند اما زمرد سبز برای آنکه در ماه طوبه که کانون دوم است و امشیر که شباط است و برمهات که اذار است زمین رونق گیرد و گیاه و علف آن فراوان شود و چون زمرد سبز باشد اما شمش سرخ برای

آنکه در ماه برجوده که نیشان است و بسنش که ایاراست و بؤونه که حزیران است کشتزار سپید شود و علف گل کند که به نمود و سود چون شمش طلا باشد. در جای دیگر از همین کتاب این ماهها را بسریانی و عربی و فارسی با نام هر ماه یاد میکنیم ولی همه این مطالب را در کتاب اوسط آورده ایم. دیگری بوصف مصر گفته «نیل آن عجب است و خاکش طلاست و ملک آن متعلق بکسی است که بر باید و مال آن مرغوب است و مردمش سرو صدا میکنند و طاعتشان از روی ترس است و صلحشان بافتنه قرین است و جنگشان سخت است و این سرزمین متعلق بکسی است که غالب شود»

رود نیل از رودهای معتبر و مهم است که از بهشت برون میشود زیرا در شریعت خبر هست که نیل و سیحان و جیحان و فرات از بهشت میاید. سیحان رود اذنه ساحل شام است و بدریای روم میریزد و سرچشمه آن در سه منزلی ملطیه است و مجرای آن در دیار روم است و مسلمانان فقط شهر اذنه را که مابین طرسوس و مصیصه است بر ساحل آن دارند. جیحان از چشمه های معروف بجیحان در سه منزلی مرعش سرچشمه میگردد و بدریای روم میریزد و مسلمانان بر ساحل آن جز مصیصه و کفریبا ندارند و رود از میان این دو شهر میگردد. درباره فرات و نیل و سرچشمه و طول و مجری و مصب هر دو رود و اینکه از بهشت برون میشود و هم از دجله و دیگر رودهای بزرگ معروف سابقاً در همین کتاب سخن داشته ایم.

عربان درباره نیل گویند وقتی طغیان کند رودها و چشمه ها و چاهها فرورود و چون فرو رود آب رودها و چشمه ها و چاهها بر آید پس طغیان نیل از فرورفتن آن و فرو رفتن آن از طغیان نیل است بصری گویند: «وقتی نیل طغیان کند همه رودها در زمین پهناور فرو میرود»

هندوان گویند طغیان و کاهش آب نیل از سیلاب است و این را از توالی باد و طوفان و فزونی باران و کثرت ابرها تشخیص میدهم. رومیان گویند «آب نیل هرگز

زیاد نشود و نقصان نیاید بلکه فزونی و کاهش آن از چشمه‌های فراوان و مکرر است « قبطیان گویند زیادت و نقصان نیل از چشمه‌های ساحل آنست و هر که مسافرت کند و بقسمتهای بالای نیل برسد تواند دید » وهم گفته‌اند که هرگز آب نیل فزون نشود بلکه طغیان آن از باد شمال است که چون مکرر وزد آب رانگه‌دارد و روی زمین جاری شود. و ما اختلاف کسان را از سلف و خلف در باره نیل و طغیان آن بادیگر روده‌های بزرگ و دریاها و دریاچه‌ها با شرح و تفصیل در فن درم کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم و در اینجا بتکرار آن نیاز نیست .

مصر از نواحی مهم و ولایتهای معتبر است خداوند تعالی بحکایت گفتار فرعون فرموده « مکر ملک مصر و این نهرها که زیر پای من جاری است از من نیست مگر نمی‌بینید » و هم او عزوجل بحکایت گفتار یوسف علیه السلام فرموده « مرا خزانهدار این سرزمین کن که امینم و دانا » که مقصود مصر بود . از همه روده‌های دنیا تنها نیل مصر که بزرگ و دریا مانند است دریا خوانده میشود و ما خیر کوه قمر را که آغاز نیل از آنجاست و اینک اثر ماه هنگام بدر و محاق و روشنی و تیرگی در زیادت و نقصان آن نمودار است در کتابهای سابق خود آورده‌ایم .

از زید بن اسلم آورده‌اند که گفتار خدای تعالی که فرماید « فان لم یصبها و ابل فطل » مربوط بدیار مصر است که اگر باران تندبارد کشت آن نکو شود و اگر باران بیارد ضعیف شود و یکی از شاعران بوصف مصر و نیل گوید:

« اما مصر کار مصر عجیب است و نیل آن از جنوب جریان دارد. »

آنجا مصر یعنی شهر و دیار است و نام آن نیز مصر است و دیگر شهرها را بتقلید نام آن مصر گفته‌اند . بنظر علمای بصره کلمه مصر عام از نام خاص مصر مایه دارد عمرو بن معدی کرب گوید :

« و نیل بامد پر آب شده و باد صبا بر آن وزیده و جریان یافته است. »

مسعودی گوید : تنفس و طغیان نیل از نیمه ماه بوونه که حزیران است